از هومنی در فرهنگِ ایران تا هومنیسم در باختر

منوچهر جمالی

فیلسوف معاصر ایران

کاشف فرهنگ زنخدائی ایران

از
هومنی
درفرهنگِ ایران
تا هومنیسم در
باختر

منوچهر جمالی
فیلسوف معاصر ایران
کاشف فرهنگ زنخدائی ایران

هر تجربه ای از انسان
دوبخش آمیخته به هم دارد:
این هست (واقعیت + fact)
و جز این هم میتواند باشد (آرزو و روءیا)

«جزاین میتواند باشد» ، همیشه درپشت « این هست » حاضراست

همیشه واقعیات ، آرزوها را تاریك میسازند و خوارمیشمارند

درهرتجربه ای ، کشمکش و تنش میان واقعیت و آرزو هست

پذیرفتن واقعیت ، تسلیم شدن به واقعیت نیست

تار یخ ، زنجیره واقعیاتست

آرزو ، تخم سرکشی نهفته ، برضد واقعیت هاست

این آرزوها هستند که واقعیات را « نقد » میکنند

اسطوره ، سرکشی برضد واقعیاتست

از این رو تاریخ ، برضد اسطوره است

چون آرزو هست که روزی، واقعیت را درهم فرو میشکند

از روش پژوهش

شناخت معنای هر واژه ای
شناخت تحریفات و مسخسازیهای آن واژه
در درازی تاریخست

معانی اصلی و پیشینِ یك واژه
(به ویژه ، واژه های بنیادی فرهنگی)
در اثر تحریف و مسخسازی
به وسیله قدرتمندان دینی و سیاسی
پس رانده میشوند ، یا زشت ساخته میشوند
یا تاریك ویا محو یا فرعی و حاشیه ای
ساخته میشوند
فهم تاریخ تحولات اندیشگی و فرهنگی و روانی یك ملت
فقط در درك معانی که هر واژه ای
در دوره های گوناگون پیدا کرده ،
وپیش چشم نگاه داشتن این معانی گوناگون ، ممکن میگردد
برای ورود در این کتاب
باید دست از بدیهی بودن معنای
ناچیز ترین واژه ها ی خود نیز کشید
و در توفان تحریفات ، بادبانهای خرد خود را گشود
وچون **آگاهبود ما** ، از مفاهیم بدیهی و روشن ما ساخته
شده است ، چنین کاری ، با آشفتگی ذهنی و روانی، کار دارد

از روش پژوهش

کار برد واژه ها در متون دینی، از او ستا گرفته تا
بندهشن و گزیده های زاد اسپرم و دینکرت،
بسختی ، از مویدان زرتشتی، هزاره ها سانسور شده
و در راستای الهیات خود ، گردانیده شده اند
و طبعاًاز معانی زنخدائیشان،دورو تهی و منحرف ساخته شده اند
اینست که وارونه روش ایرانشناسان و اوستا شناسان
معانی واژه ها دراین متون ، حرف آخر را نمیزنند
و برای فرهنگ زنخدائی ، نه تنها « مرجع » نیستند
بلکه درست ، مجموعه تحریفات و مسخسازیها و
به معنای واقعیِ *هزوارش*(ا وز+وارِشن=برگر
دانیدن معنای زنخدائی که اوز = عُزّی = نای میباشند)
هستند . آنچه را هزاره ها « واریده اند = گردانیده اند»
ما دراینجا ، میکوشیم که به اصلش برگردانیم
مسئله ، مسئله پیکار، برضد هزاره ها قلبسازی روحانیون است
که فرهنگ اصیل ما را سر به نیست کرده اند

از روش پژوهش

یکی از موانع فهم این فرهنگ آنست که ما امروزه ، اندیشه ای که از یك خدای خالق و **یك مرکز** خلاقیت داریم ، سراسر آگاهی مارا اشغال کرده است . در حالیکه آنها ، **نیروی آفرینندگی را در سراسر جهان ، پخش میدانستند .** هر جائی و هر آنی ، سرچشمه زایش و پیدایش و رویش بود . امروزه ، همان اندیشهِ « مرکز واحد خلاّق » که خدای نوری باشد ، به ارث به علوم نیز رسیده است . در دین نوری ، خدای واحد با خواست واحدش ، جهان را خلق میکند ، در علوم، کوشیده میشود که یك علت ، علت العلل همه چیزها باشد . در علوم اجتماعی و سیاسی و اقتصادی نیز غالبا در پی یك اصل ، یك علت ، یك مبدء ، یك زیر بنا میگردند که همه چیزها را به آن برگردانند . غالب تئوریهای علمی براین اندیشه ، ساخته میشوند . دستگاههای فلسفه زیادی ، برپایه این اندیشه، ساخته شدند . در حالیکه در فرهنگ زنخدای ایران ، نیروی آفرینندگی در هیچ کجا متمرکز نیست، بلکه درهمه جا به طور یکنواخت ، پخش است . از اینرو ست که ما در هر واژه ای با مادینگی و نرینگی روبرو میشویم، و با دیدی که ما در اثر هزاره ها نفوذ ادیان نوری نا آگاهانه داریم ، فوری در این واژه ها یك مسئله جنسی و شهوانی (sex) می بابیم، و آنها را نادیده میگیریم ، و این معانی را کنار می نهیم . در فرهنگ زنخدائی، مفهوم « خلقت با امر » بی معنا بود . نیروی آفرینندگی در این فرهنگ ، دوشکل روئیدن و زائیدن را داشت، و چون مفهوم آفرینندگی را از آنها انتزاع کرده بودند ، همین دو را باهم یکی میدانستند ، و روئیدن و زائیدن ، این همانی باهم داشتند . همه جهان در جشن آفرینندگی باهم انبازند. جشن و مهر ، گوهر آفرینندگی در سراسر جهانست، و جهان ، خوشه ایست که خدا میباشد . آفرینندگی که معنای زایئدن داشت (آفریت = زن) برعکس خلاقیت با امر ، در هر جائی و هر آنی ، وجود داشت . از این رو واژه جا (جیناك) به معنای ، زهدان پراز تخمست ، و واژه کنون (که لحظه باشد) ، به معنای « خمره غله = خوشه تخمها» ست. همان واژه «گاه»،که هم به زمان و هم به مکان، گفته میشود ، به معنای « زهدان » است . هیچ جائی و هیچ آنی وجود نداشت که ازخود ، نروید و نزاید و نیافریند .

هومن ۶

<u>از روش پژوهش</u>

سوء تفاهم ما از مفهوم « پیشرفت »

« پیشرفت » ، پیش رفتن در همه دامنه ها باهم نیست

معمولا ، هنگامی ما دم از «پیشرفت » میزنیم ، می پنداریم که در همه دامنه ها، در یك گام ، به همان اندازه ، پیش رفته ایم و چونکه صد آمد ، نود هم پیش ماست

آنچه پیشینیان ، خوب و درست و زیبا داشتند ، ما نه تنها آنهارا داریم ، بلکه آنها را هم گسترده تر و هم افزوده تر و هم ژرفتر داریم

اگر در فن و علوم مثبت و ریاضیات ، چنین باشد

در دین و فلسفه و هنر و اخلاق .. چنین نیست

تجربیات مایه ای و بنیادی که بطور مستقیم ، در بعضی از دوره ها میشود ، ویژه آن دوره ، یا آن شخص ، و یا آن ملت هست

پیشرفت ، فقط در تجربیاتیست که همیشه میتوان آنها را تکرار کرد

اینست که <u>تاریخ</u> دین و هنر و فلسفه و اخلاق بسیار مهمند

امروزه ، دوره آن گذشته است که کسی آخرین دین پیشرفته ، آخرین فلسفه پیشرفته آخرین هنر پیشرفته ، آخرین اخلاق پیشرفته را داشته باشد

و دوره آن آمده است که طیف تجربیات مستقیمی که در سراسر تحولات اندیشگی و روانی و هنری و دینی و اخلاقی در ملت شده است ، در خود ، زنده نگاه دارد و بسیج سازد. هیچ ملتی ، دست از این غنای تجربیات مایه ای هزاره هایش نمیکشد . اینست که فرهنگ زنخدائی ایران ، نخستین بخش این غنای دینی و اخلاقی و هنری و سیاسی و اجتماعی و فلسفی ماست. دوره سرکوبی و تحریف و زشت سازی و مسخسازی این دوره ، سپری شده است .

از روش پژوهش

همانسان که مفاهیم فلسفی ، از اسطوره ها زاده شده اند

اسطوره ها نیز، از مفاهیم فلسفی پیدایش می یابند

چه بسا این تحول فلسفه به اسطوره ، در تاریخ ، نادیده گرفته میشود

همان اندازه که یك فلسفه، دریك جنبش اجتماعی میگسترد

همان اندازه نیز، تبدیل به اسطوره میشود

هرشخصیت بزرگی که تنها در تاریخش نمیگنجد ، اسطوره ای میشود

جنبشهای اجتماعی و سیاسی و دینی ،

میان مفاهیم فلسفی و تصاویر اسطوره ای ، تاب میخورند

تأویلِ هر رویداد یا شخصیتی که فراسوی برهه زمانی اش

کارگذارباشد ، همیشه میان تاریخ و اسطوره ، تاب خواهد خورد

بدونِ شناختن این دیالکتیك مفاهیم و تصاویر

یا دیالکتیك فلسفه و اسطوره

یا دیالکتیك خرد و خیال

نمیتوان انسان و اجتماع و تاریخ و دین را شناخت

فلسفه ای ،که ریشه در اسطوره ندارد، بی اثر است

و اسطوره ای ، که فلسفه نمیزاید ، مرده است

تفکر فلسفی در ایران

با این آغاز نمیشود که

ما کانت و هگل و مارکس و شوپنهاورو نیتچه ... را درست بفهمیم

بلکه

با این آغاز میشود که

از نو ، توانِ آنرا بیابیم که

اندیشه های مایه ای

فرهنگ ایران را

بگشائیم و بگستریم

برای شناخت فرهنگ ایران، نخست باید این اندیشه را کنار گذاشت که خدا ، فراز آفرینش ، فراسوی جهان ، فراسوی انسان ، فراسوی چیزهاست

در فرهنگ ایران ، مغز هستی هر چیزی

خدا ، یا به عبارت بهتر، خدایان هستند

مینو یا تخم هر جانی

آمیخته این پنج بخش:

۱ - آرمیتی = زنخدای زمین= تن

۲ -رام = زنخدای باد وموسیقی= روان

۳ -ماه=خدای آفرینندگی=دین(بینش زایشی)

۴ -گوشورون=خوشه همه جانهایاجانان= جان

۵ -هومن =خدای آشتی ومیان= مینو(پیه وروغن در تخم)

هست (بندهشن،بخش۳، ۳۵)

خدادرانسان نیست،بلکه خدایان باهم آمیخته و باهم یگانه شده ، تخم انسانند . انسان ، گیاهیست که از « تخم خدایان» میروید

در هر زنده ای ، پنج خداست (آرمتی + رام+ماه+گوش+هومن)

ولی « هومن »

تخم یا مینوی واحد ، ولی نا پیدای هرزنده ایست

هومن ، مینوی هر مینو ، یا تخمی درون هر تخمی است

از روش پژوهش

هزاره ها مویدان زرتشتی ، اسطورهای ایران را « از هم پاره » و مسخ و تحریف و مُثله ساخته اند، تا تك تك آن مواد ساختمانی را در بنای الهیات خود بکار ببرند، ویدین سان « فرهنگ اصیل ایران » را محو و تاریك و خاموش ساخته اند، و اکنون، منکر ارزش آنها میشوند،و میخواهند که فقط به گاتا (سرودهای زرتشت) بچسبند و میگویند که جز گاتا ، مابقی متون، خرافات پس از زرتشت ، یا جاهلیت پیش از زرتشت هستند . ولی آنچه خرافات و جاهلیت شمرده میشوند ، در اثر دستکاریهای همین مویدان به وجود آمده است.و اصل آنها که ، پس از رفع تحریفات مویدان، از این متون به دست میآید ، برعکس انتظار، بسیار ژرف و مردمی و متعالی و سرشار از منش زنده و پر جوش و خروش ایرانیست . همان سرودهای زرتشت ، که گاتا باشد ، فقط بر زمینه این اندیشه های تحریف و مسخ و مُثله شده است ،که معنای اصیل خودرامیدهد با رفع این تحریفات و مسخسازیها و مُثله سازیها و زشت سازیهاست که ما « اصالتهای فرهنگ مردمی ایران» را کشف میکنیم . البته از « تحریفگران و مسخسازان و زشت سازان » نمیتوان اسنادی ارائه داد که در آن اعتراف به این جُرم خود بکنند و تقاضای چنین مراجع و اسنادی ، از بُن غلط است

هومن

همان وهومن یا بهمن است

هومان ، هنوز میان کُردها، هم به معنای خدا و هم به معنای خودمان است

هومان = خدا = خودمان (خدا = همه انسانها)

هرانسانی ، در گوهر مجهولش ، هومن است

هر انسانی تا برای دیگران ناشناس است ، هومن است

بهمن در هزوارش ، همان معنای « فلان و بهمان» رادارد

هومن ، خدائیست که درمیان هرانسانی گمشده است

هومن ، خدای ناپیدا میان انسانهاو اندیشه هاست که آنهارا به هم نهفته آشتی میدهد

مینو که تخم باشد ، از بهمن است

مینو در حالت تخمی ، گم و ناپیداست ،

ودرحالت گستردگی ، سرشارو پُر است ، وباز، گم و ناپیداست

انسان در توده و در آوارگی هم ، گمست.هومن ، چند چهره گمشدگی دارد

انسان، در ژرفای فردیتش گم میشود + در توده اجتماع، گم میشود

هر انسانی در اوج گسترشش گم میشود

مان = مینو در اصل، به معنای اندیشیدن در پژوهیدن و جُستن در تاریکی است

هومن ، اصل هماهنگی و پیوند دهی وآشتی میان همه اضداد جهان هم بوده است

وجهان ، از این هومن یا مینوی به آفریده میشود

پس، هماندیشی انسانها در پژوهش باهم، برای یافتن راه آشتی و پیوند همه بشر ، خدای ایران است

تصویر فرهنگ زنخدائی ایران از

« هومن »

با تصویری که هزاره ها الهیات زرتشتی
از آن کشیده ، ودر اذهان ما نقش بسته
به کلی فرق دارد

این تصویر زنخدائی ایران

از هومن است

که پیوند مستقیم با هومنیسم در باختر دارد

این کتاب، پژوهشی برای بازیابی تصویر هومن
در فرهنگ زنخدائی ایران و باززائی آن در روان ایرانیانست

از روش پژوهش

فهم سرودهای زرتشت(=گاتا)
به طور مستقل
و یا با « اصل قراردادن گاتا » ،

به حذف و نفی و مسخِ فرهنگ ایران میکشد
چنانکه موبدان زرتشتی هزاره ها
با درکی که خود از گاتا داشته اند
فرهنگ ایران را سانسور کرده اند
و آنچه با فهم آنها از گاتا نمی ساخته است
کوشیده اند که از فرهنگ ایران، حذف کنند
بدینسان « گستره هنگفتی از فرهنگ ایران »
سرکوب و انکار و مسخ و نفی ساخته شده است
و کشف دوباره آنها ، به ناباوری همه میکشد
برای دادن اصالت به زرتشت و آموزه اش،
فرهنگ ایران را از اصالت انداخته اند

مراجع ومآخذ، باخط نستعلیق

در متنِ نوشته آورده شده است

تا برجسته وچشمگیر باشد

چون ، آوردن همه مراجع ، برای روشن سازی یك عبارت ، ملال آوراست ، درجای دیگر، که همین مطلب ، تکرار میشود ، مابقی مراجع آورده میشود

ولی، داشتن مآخذ ومراجع به تنهائی،کفایت نمیکند

مسئله بنیادی

روش برخورد بااین مراجع و مآخذ است

روش من، آمیخته ایست از روش شادِوالد
(استادمشهورآلمان در یونانشناسی) که درتوبینگن به درسهای اوگوش فرامیدادم ودرآثارش میتوان آنرا یافت

و روش **هایدگر** در« اندیشیدن فلسفی »

از راه « پیوند دادن خوشه مفاهیم در زبان» در اندیشیدن

وجستجویِ شیوه های مسخسازی متون اوستائی

بوسیله موبدان زرتشتی

روشِ پژوهشِ من، کجروی است

یکی از نامهای بسیار مهم سیمرغ ، « کج » است، و نیایشگاههای او بنام « دیر کجین » خوانده میشده اند . بسیاری خیال کرده اند که این دیر ها ، دیر کجین نامیده میشده اند ، چون در ساختن آنها ، گچ بکار برده بوده اند. هر چند که واژه « گچ » نیز به علت سپیدیش ، نام همین زنخداست ، ولی این خدا ، کج نامیده میشده است ، چون گوهر این زنخدا ، جستن و پژوهش بوده است ، و چنانچه از واژه جستن که ریشه اش همان « یوز» است ، و پژوهش، که به پژ بازمیگردد ، میتوان دید که پژوهش و جستن ، با کج و کوله و بیراهه رفتن ، کار داشته است . پژوهیدن ، کج رفتن است ، و جستن ، یوزیدن و بوئیدنست . ما آگاهانه ، پیشاپیش ، چنانچه در پژوهشهای علمی متداول است، راه رسیدن به مقصد را معین نمیسازیم بلکه میگذاریم که هر مطلبی ، از گوهر خودش ، مارا به مطلب دیگر برساند، یا مطلب دیگر را که به آن آبستن است، بزاید.ولی از آنجا که جهان،گسترش یك تخمست، یك نظم و پیوند نهفته میان همه تجربیات هست . در ضمن این گردش و گشت و خطوط مارپیچ ، در اثربرخورد به همین پیوند های نهفته ، بسیاری از نکاتی را که در انتظارش هم نیستیم ، ناگهان روشن میشوند . این سبك را مولوی نیزنا خود آگاهانه در مثنوی اش بکار برده است.البته رفتن این بیراهه های پر پیچ و خم ، در آغاز، انسان را گیج و پریشان و آشفته میکند. ولی « هومن » درست ، همان گُمبود ا ست که باید آنرا یافت و گشود . درِ دژ بهمن ، همیشه نا پیداست، و کسی حقانیت به حکومت دارد که این درِ ناپیدا را بیابد. البته این روش ، به هیچ روی ، پریدن از شاخه به شاخه ، برای انحراف نظر، از پردازش به مسئله اصلی نیست . در جستجو ، آنچه گُم هست ، فریباست .

از روش پژوهش

برای گرفتن اصالت از زنخدایان ، به ویژه از

سیمرغ = رام

واژه ها در متون اصلی (اوستا ، بندهشن، ...)

چنان دستکاری شده اند

که تنها با روشهای زبانشناسی (دستورزبان ...)

بسختی میتوان معانی اصلی را یافت

ولی از آنجا که گلها و گیاهان ، پیکر یابی این خدایان بودند

و این واژه ها، از دسترس تصرف مویدان بیرون بودند

چون میان مردم ، پخش بودند

و هرگل و گیاهی ، چندین نام دارد

میتوان بسیاری از معانی سرکوب و سانسورشده

رایافت

از روش پژوهش

دشمنی اصلی میترائیها و الهیاتِ زرتشتی

با

پیدایش گیتی و انسان ، از تخم و خوشه

بود

اینست که واژه های مربوط به تخم و خوشه

حذف یا محو یا تاریك یا مسخ یا بی معنا یا زشت

ساخته شده اند

واز آنجا که زائیدن ، برابر با روئیدن از تخم

بوده است

زن = نای (گیاه)

نای = کانیا = زن

واژه های مربوط به

« نای = زهدان» مورد تجاوز قرارگرفته اند

و هرچند در آغاز، چشمگیرنیست، ولی واژه ها مربوط به نی، در زبانهای ایرانی، بسیار فراوانند، ونیاز به واژه نامه ای ویژه دارند

از متن به حاشیه

از حاشیه به متن

برای کشف فرهنگ زنخدائی

راهی جز این نیست که همیشه از متن ، به حاشیه رفت ،

و با یافتن تازه هائی در حاشیه ، به متن بازگشت

درمتن ، واژه هائی پیش میآیند، با پژوهش دراین واژه ها

و یافتن تحریفات این واژه ها + و کشف پیوستگی این واژه ها

با بخشهای گمشده اسطوره ها

ناگهان ، راستاهای تازه و پیش بینی نشده ای پدیدار میشوند

برای روشن ساختن گستره یك واژه ، به بررسی طیفی از واژه ها

ضروریست ، ولی ، پس از آشنائی با این طیف ، فقط با بخشی محدود

ازآن ، میتوان به متن اصلی بازگشت ، و باقیمانده را باید رها کرد

این کار همانند ، کاویدن زیر خاکست ، که تکه پاره هائی نامشخص فراوانی

بدست میآیند که بسیار مهمند ، ولی فقط باید پاره ئی را برگزید که سودمند

برای متن است .

اگر خواننده شکیبائی داشت ، و فوری منتظر پاسخ به عنوان کتاب نبود ،

میشد با این روش ، تکه پاره های فراوانی‌از این فرهنگ را یافت ، و مانند

حفاریات ، سپس آنهارا به هم وصالی کرد .

ولی‌این کتاب ، باید هم حفاریات باشد ، و هم کارگاه وصالی

پیشگفتار

هومن ، اصل ناپیدا و ناگرفتنی، میان هر چیزی، و میان همه چیزها

هومن ، چهره ناپیدا و ناگرفتنیِ رام (سیمرغ)

هرجا رام هست ، هومن نیز ناپیدا و ناگرفتنی هست

بهترین راه آنست که فشرده ای کوتاه از کل این بررسی ، در همان آغاز آورده شود که خواننده ،در خم و پیچ بررسیها ، گیج و پریشان نگردد . بدون پیمودن این خم و پیچها ، نمیتوان نخستین تصویر« هومن » را کشف کرد . پیش اززرتشت و الهیات زرتشتی ، مردم در باره هومن یا بهمن ، چه میاندیشیده اند ؟ آنچه ما در متون پهلوی داریم ، برغم همه تناقضاتی که در درونشان نهفته دارند ، تصویر الهیات زرتشتی از هومن است . ودرست این تصویر الهیات زرتشتی از بهمن است که مارا از شناخت « هومن » در فرهنگ زنخدائی با زمیدارد . البته « شناختن تحریفات » به خودی خود ، روشِ روشنگریست . ولی تحریفی که

هزاره ها در اذهان ، جا افتاده و در روان ها ریشه کرده است ، به آسانی ، با روشنگری ، برطرف نمیشود . اندیشه های روشن شده ، از این پس ، اندیشه های سطحی ولی غربالگونه میمانند که همان تحریفات ریشه دارِ درونی ، از روزنهای آنها ، بیرون میتراوند . مانند امروزه که از غربال اندیشه های هر کمونیست یا سوسیالیست ایرانی ، اندیشه های ناپیدای اسلامی ، میتراوند ، نه فرهنگ هومانیسم یونانی . این منش اسلامیست که اندیشه های سوسیالیسم و لیبرالیسم و پست مدرنیسم و ..... را ابزار دست خود قرار میدهد ، و مسخ میسازد ، و با بحث سیاسی از ساختار دموکراسی ، این « گمیختگی » بجا میماند . یك کمونیست یا سوسیالیست ایرانی یا افغانی ... تا فرهنگ ایرانی را در خودش بسیج نسازد ، به اسلام و آخوند ش ، نزدیك و خویش میماند . تا فرهنگ اصیل ایرانی ، در ژرفترین لایه ملت ما ، بسیج نگردد ، این منش تجاوزگرانه اسلامی ، به قدرت خود ، باقی خواهد ماند ، و همه نو گرائیها (که فقط تقلید از نوگرائیهای باختراست ، نه نوشوی خود) بیش از سطحیات آگاهی نخواهد بود ، و فقط روکش و غربال منش اسلامی خواهد شد . اینست که روشنگری در باره هومن نیز موقعی ارزش خود را خواهد یافت ، که منش تحریفی زرتشتی ، از هم فرو پاشیده شود . هومن سیمرغی ، در ژفای ما باید ، جانشین بهمنی که الهیات زرتشتی پرداخته ، گردد .

تخمی که جهان و انسان (=جم و جما) از آن روئید
رام و بهرام = مهر گیاه = مردم گیاه

در فرهنگ زنخدائی ایران ، جهان و انسان ، از تخمی واحدی میروئید که آمیخته دو خدای بهرام و رام بود . اینها مانند دو بخش درون یك گردو(جوز) بودند . ازاین رو عربها آنهارا « جوزا » مینامیدند . جهان و انسان ، پیآیند عشق ورزی این جفت یا خدایان همزاد (رام + بهرام) بودند . سپس خواهیم دید

که این دو را ، مردم گیاه یا مهر گیاه مینامیدند ، و از این تخم که در تاریکی زمین پنهان بودند ، جم و جما ، نخستین جفت انسان میروئیدند . آنچه را امروزه « کیومرث » میگوئیم ، در اصل ، گیا مرتن است ، و گیاه مرتن ، به معنای « گیاه مردم » است و گیامرتن ، که گیاه مردم باشد ، تخمی مرکب از بهرام و رام بوده است که در زمین کاشته میشده است و از آن « جم و جما » نخستین جفت انسان میروئیده است و « جم اسپرم » نام داشته است . **جم و جما ، از عشق بهرام و رام که دو خدای همآغوش ، یا دومغز در یك پوستند ، پیدایش یافته است .**

نخستین جفت انسان ، مستقیما از تخم خدا میروئیدند ، و طبعا فرزند مستقیم « رام و بهرام » بودند . یك چهره رام ، همان زُهره (ونوس لاتیتی = آفرودیت یونانی) و چهره دیگرش بنام « سیمرغ » نزد ما مشهور است ، که فقط یکی از نامهای اوست ، و به معنای ما ، مرغ نبوده است . البته این **داستان پیدایش از تخم خدایان** را موبدان زرتشتی به کلی از بین برده اند ، چون برضد اندیشه آنها بوده است . در الهیات زرتشتی ، انسان را به ویژه ، اهورامزدا میآفریند . ولی رد پا ی آن نزد مردم باقی مانده است که در واژه نامه ها و نامهای گیاهان یادگار مانده است ، که من کشف کرده ام ، و به طور گسترده آنرا دو اثرگذشته ام بررسی کرده ام(رساله اشم وهو + کتاب کیومرث) . ولی در اینجا نیز به طور کوتاه ، به آن اشاره خواهد شد .

نخستین تخم جهان = گوازه = جوز= کوزه

این کوزه چومن عاشق زاری بوده است در بند سر زلف نگاری بوده است
این دسته که بر گردن او می بینی دستی است که بر گردن یاری بوده است
خیام

نخستین تخم جهان=غوزهِ یا جوزای «بهرام+ رام »

دومغز دریك پوست= گواز=گردو= جوز= بهرام ورام

رام در چهره ناپیدایش ، واحداست (هومن) ،و در چهره پیدایش ، نماد کثرتست

رام ، هم رامست ، هم هومن ، هم ماه ، هم گوشورون

رام = در چهره پیدایش = هومانه

هومان ، بخش نا پیدا و ناگرفتنی رام است که اصل سایربخشهاست

چیزی، نا پیدا و نا گرفتنی میشود که **میان** یك چیز یا چیزها باشد

هومن ، نهفته در**میان** هر انسان ، و گوهرانسان است

هومن ، نهفته در **میان** انسانها ، و اصل پیدایش اجتماعست

الهیات زرتشتی ، برای آنکه اهورامزدا را تنها آفریننده کند ، میبایستی تصویر زنخدائی آفرینش انسان و گیتی را از « همزاد = توأمان نخستین » که در عربی به آنها « جوزا» گفته اند (دوپیکر = توأمان) و واژه « جوزا » ، همان غوزه یا « گوازه » ایرانیست ، بکلی تغییر بدهد . من در اثر بررسی بسیار پیچاپیچ و دشوار ، از راههای گوناگون کشف کردم که این همزاد نخستین که اصل جهان و انسان هستند ، ارتا فرورد و بهرامند . ارتا فرورد ماده را

امروزه ما بنام « **سیمرغ گسترده پر** ، **یا فروردین** ، **یا فروهر**» میشناسیم . نام دیگر آن همزاد و عاشق و معشوقه که نماد « نخستین عشق جهان » میباشد ، « **بهروج الصنم** است . **بهروز** = بهروج که بهرام است ، و صنم (صن + م) ، همان سن است که سیمرغ باشد » . این تخم گیاه را ، « مردم گیاه » یا « مهر گیاه » نیز مینامند که درست همان واژه « گیامرتن = کیومرث » میباشد . این نخستین تخم عشق را « شطرنج » نیز می نامیده اند . از این **مهر گیاه = « بهروز + سَن(پیروز)** » اشت که جم و جما (جمسفرم) میرویند . رد پای این را از راههای گوناگون یا فته ام . از جمله رد پایش در همان بندهشن بخش چهارم ، پاره ۳۸ است که **گاه نیمه شب** را به « فروهرهای پرهیزکاران و بهرام » نسبت میدهد . الهیات زرتشتی ، در همه جا میکوشد که « **فروهرهای پرهیزکاران** » را جانشین واژه « **ارتا فرورد** » سازد . علت هم ، مسئله کیفر و مجازات افراد در آن جهانست که در اثر « آمیختن همه تخمه زندگان به سیمرغ ، بلافاصله پس از مرگ » ، مسئله دوزخ و بهشت را در فرهنگ زنخدائی منتفی میسازد . اینکه هر نیمه شبی که در فرهنگ زنخدائی ، گاه آفرینندگی است ، ویژه **ارتا فرورد + بهرام** میماند ، که جهان را هر روز از نو میآفرینند ، میتوان این اشاره بسیار مختصر را به همزادبودن **ارتا + بهرام** ، یا بهروج الصنم یافت . **جهان و انسان ، پیآیند عشق بهرام و رام (= سیمرغ) است** . جهان و انسان ، فرزند مستقیم بهرام و رامند . این اندیشه که انسان ، **پریزاد** است ، هم در آثار عطار و هم در غزلیات مولوی باقی میماند . البته ، پَری ، همان سیمرغست . الهیات زرتشتی ، نمیتوانست ، تصاویر رام و بهرام را از میان مردم ، طرد و تبعید کند ، چون این دو خدا ، که « بُن مایه عشق جهان » بودند ، از محبوبیت ژرفی میان مردم برخوردار بودند . این دو خدا را میبایستی به هر ترتیبی که ممکن شده ، نگاه دارد ، به شرط آنکه این نقش همزاد بودن ، و تخم جهان و انسان بودن را ، از هردو بگیرد ، و همین کار را بطور موفقیت آمیزی نیز کرده است .

عشق بهرام و رام هم ، نیاز به « هومن = بهمن » دارد که نا دیدنی و ناگرفتنی در میان همه چیزهاست ، از جمله میان خدایان ، و از این اصلست ، که بهرام و رام ، به خود شکل میگیرند . **هومان ، میانِ ناپیدا و نا گرفتنی (غیر ملموس) ولی اصل آفریننده است .** از سوئی هومان = بهمن ، بخش ناپیدا و ناگرفتنی خود رام است . و از سوی دیگر ، رام و ماه و گوشورون ، سه چهره پیدای رام هستند و به این سه بخش پیدا ، هومانه (= حومانه) نیز میگفته اند که رد پایش در تحفه حکیم موءمن و واژه نامه ها مانده است . هومن ، بخش آفریننده رام هست که میان انسان و چیزها و میان خدایانست ، و اصل پیوند یا عشق میان همه است . هومن ، مینو یا تخم تاریك ، در میان هر موجودیست . با آگاهی از این تصویر است که میتوان شناخت که اندیشه عرفا ، به ویژه مولوی بلخی ازکجا آمده است :

همه اجزای عالم عاشقانند　　وهر جزو جهان مست لقائی ...
اگر این آسمان ، عاشق نبودی　　نبودی سینه او را صفائی
وگر خورشید هم عاشق نبودی　　نبودی در جمال او ضیائی
زمین و کوه اگر نه عاشفندی　　نرُستی از دل این دو گیائی
اگر دریا ز عشق آگه نبودی　　قراری داشتی آری بجائی
تو عاشق باش ، تا عاشق شناسی　　وفاکن ، تا ببینی با وفائی
نپذرفت آسمان بار امانت　　که عاشق بود و ترسید از خطائی

این آیه قرآن ، در راستای فرهنگ سیمرغی ، تأویل و وارونه ساخته میشود که آسمان ، ایمان را نپذیرفت ، چون عاشق بود . سیمرغ ، در فرهنگ زنخدائی ، آسمان است و اصل عشق است . اگر آسمان ، بار امانت را که ایمان باشد می پذیرفت ، این خطا از او سر میزد که ایمان را جانشین عشق میساخت ! واین برترین خطا هست که کسی ، ایمان را جانشین عشق سازد .

فقط در میان است که میتوان ناپیدا شد

خدا،در فراسوی چیزها ناپیدا نمیشود ، بلکه میان چیزها ناپیدامیشود

ناپیدا بودن و ناگرفتنی بودن ، در فرهنگ زنخدائی ، فقط یك راه برای واقعیت یابی داشت . ناپیدا بودن و ناگرفتنی بودن ، فراسوی جهان و انسان ، trancendentalهیچ معنائی نداشت . **هومن** ، گوهر نهفته درمیان هر انسانی بود . همچنین **هومن** ، نیروی پیوند دهنده **اجتماع آفرین میان مردمان** بود . فقط در میان هر انسانی و در میان انسانها ، میشد ناپیدا و ناگرفتنی شد . این بود که « **میان** » و « **غیب** » و « **هومن** » و « **اصل عشق** » و « **اصل آفرینندگی**» و « **اصل جشن** » **باهم این همانی داشتند** .

از این رو ، خودِ رام ، هومانه (= حومانه) هم خوانده میشود . به عبارت دیگر ، رام ، هم هومن و هم هومانه است . هومن ، مینو یا تخم تارك و نهفته است و هومانه ، پیدایش هومن در سه چهره میباشد و در آخرین چهره که گوشورون باشد ، هم پیدا و هم گرفتنی (ملموس و محسوس) میشود . از سوئی ، در الهیات زرتشتی ، اندیشه « همزاد= گوازه = جوزا= توأمان ، به کردار مینوی جهان ، حذف شده است ، و از سوی دیگر ، **هومن = بهمن** ، به **کردار اصل جهانی** « **میان** » ، به کنار نهاده شده است . بدینسان مسئله آفرینش از همزاد ، در حقیقت ، آفرینش از « یك اصل سه تائیست ، چون هومان ، میان بهرام و رام ، ناپیدا هست . و در اثر این ناپیدائیست ، که جهان بینی ایران همیشه به غلط به نام « **ثنویت = دوتاگرائی** » مشهور شده است . الهیات زرتشتی از یك سو ، جفت همزاد را که نام دیگرش « **گواز چهر** » است ، از هم بریده ، و تك تك آنها را در نقشهای کوچکتر ، نگاه داشته است ، و از این پس ، انسان ، دیگر ، فرزند مستقیم گواز ، یا جوزا یا دوپیکر ، یا بهرام و سیمر غ ، یا دومسگر (= دو اصل عشق)نیست . محو ساختن این رابطه که بهرام و رام ، تخم « جم و جما ، یا نخستین جفت انسان » باشد ، **نفی**

اصالت انسان بوده است ، و این را پیروان زنخدائی هرگز نمی پذیرفتند . از سوئی هومان به کردار ، اصل میان خدایان ، حذف گردیده است . در بندهشن ، بخش یازدهم ، پاره ۱۶۳، اهورامزدا را در میان امشاسپندان قرار میدهد « بهمن ، ار دیبهشت و شهریور ، اورا از راست ، و سپندارمذ ، خرداد و امرداد از چپ و سروش ، پیش ایستد ... » . این همانی **میان** با ناپیدائی و جشن و مهر و نیروی آفرینندگی (تحول پذیری میان به اضداد) ، بنیاد اندیشه های اجتماعی و سیاسی ویژه ای میگردد که در الهیات زرتشتی ، نابود شده است . بر پایه این اندیشه است که ، **میان ، یك اصل ضد قدرتی میباشد** . و به همین علت ، هومن = بهمن ، در شاهنامه ، نگاهدارنده تخت و تاج خوانده میشود . حکومت ، خود را به کردار هومن ، میان اجتماع میداند . از این رو ، حکومت ، باید **اصل مهر همگانی و جشن همگانی** و اصل ناپیدا و ناگرفتنی باشد . حکومتست که باید جامعه را تبدیل به جشن همگانی کند . حکومت است که باید همه گروهها و طبقات و اقوام متضاد را باهم آشتی بدهد . از سوئی ، همه این کارها را ، بدون کاربرد زور و پرخاش و قهر بکند . از اینگذشته ، همه این هارا، طوری انجام بدهد که بی زرق و برق و بی صدا و هیاهو وجنجال و نمایشگری باشد . از این رو چون ایران ، بخشی از « **خونیروس = کشور میانی جهان** » است ، نخستین شاهش **ایرج** است ، و در شاهنامه میتوان ویژگیهای **میان = هومن** را در چهره **ایرج** دید . هومن ، آفریننده ناپیداست . میان نا پیدا و مجهولست . این هومن ، میان ناپیدا و ناگرفتنی هر انسانی نیز میباشد . این مجهول (ناشناس میانی که اصل آفرینش پیوندها و جشن است) ، این مینوی « هو » ، اصل هر انسانی است . هر انسانی در اجتماع ، مجموعه « من و تو » است . وقتی اجتماع « تو » را اهمیت میدهد ، « منِ تو » پیدایش می یابد . چون همه به تو ، اهمیت میدهند ، تو احساس « من بودن » میکند . من هرکسی، توی اجتماعیش هست . و لی در هر انسانی **اوئی = هوئی** ،

سوّم ناشناخته ای هست که در زیر این « من و توی ظاهری » ، همان هومن است ، و این خود است که خودِ واقعیست . در کردی ، **هو** به معنای « خود » است . از سوئی می بینیم که « امه » که همه باشد ، همان « هومن » است . این هومن پنهان در هر فردی ، این اوها = هوها که اصل پیوند هستند ، هومن اجتماع (هویت اجتماع) را پدید میآورند . اجتماع ، آنقدر هست که اصل آشتی در میان طبقات و اقوام و گروهها ، بسیج شده است . این هومن ، میان انسانها ، اصل بزم ، اصل انجمن آفرین ، **اصل همپرسی و سگالش و رایزنی و هماندیشی ، اصل پیوند و نظم** است .

آرمانِ میانجی بودن

آرمان هر انسانی در اجتماع ، هومن شدنست . او میخواهد هم میان خود را بیابد و هم میانجی دیگران باشد ، بی آنکه در ظاهر ، خود را به کردار میانجی نشان بدهد . این افتخار نیست که من ، من باشم . این افتخار است که من ، هومن ، خدای نهفته ای باشم که میتوانم اضداد را آشتی بدهم . **میانجی ناپیدا و گم بودن ، هومن شدنست** . به عبارت دیگر ، انسان وقتی نقش من و تو را رها کند و بخواهد « نقش میان من و تورا بازی کند » ، **باید هومن بشود** . اینست که در شاهنامه ، این « **سیندخت** » که « دختر سیمرغ » است ، نقش میانجی میان سام و مهراب کابلی را بازی میکند . از این رو مفهوم « **میان** » ، سپس در عرفان ، نقش فوق العاده ای در « **درون فرد** » ، بازی میکند که برای درك آن ، باید فرهنگ سیمرغی را بخوبی شناخت ، ولی مفهوم « میان » درعرفان ، از این پس ، نقش اجتماعی و سیاسی اش را به کنار می نهد . در میان انسانها و اقوام و طبقات و ملل و نژادها بودن ، و مایه تخمیر همه برای همآهنگی شدن ، اصل هومنی در هر انسانیست . انسان ،

هنگامی میان خود را می یابد ، که میان مردمان را در زندگی بیابد . این دو میان ، از هم جدا ناپذیرند . مولوی گوید :

بیند مریخ که بزمست و عیش   خنجر و شمشیر کند در میان

عشق چو مغزست و جهان همچو پوست   عشق چو حلوا و جهان چون تیان

نام مریخ در دوره چیرگی اسلام ، غالبا جای بهرام گذارده است . در تحفه حکیم موءمن ، دیده میشود که « خرم »که سیمرغ باشد ، مریخه یا بهرامه نامیده میشود . البته در برهان قاطع ، این مریخه همان بهرامه است . در همان تحفه حکیم موءمن می بینیم که خرم به پوست تخم مرغ گفته میشود (پوست کیهان ، کیوان است که در اصل به معنای کدبانو است ، ولی سپس زّحل = ساتورن ، نرینه ساخته میشود) . سپس دیده خواهد شد که **پیله ابریشم** که پوست خارجی باشد ، بهرامه است ، و طبعا ، پروانه درون قژ = کج (ابریشم = سیمرغ ، در سنگلاخ در زیر واژهِ **ایپك** ، برابر با بُت = صنم است) همان بهرام است . بدینسان بهرام و رام ، یك گوازه = غوزه (جوزا) هستند . پس بهرام بادیدن بزم وعیش ، دست از جنگ میکشد ، و عشق ، مغز (میان) جهان ، و پوست(که رام = خرم باشد) جهانست . و عشق ، حلوائیست درمیان دیگ جهان .

میان ، به کردار مرکز **قدرت** ، با آئین میترائی ، پیدایش می یابد . میتراس که در میان قراردارد (*در همه مهرابه های باختر میتوان آنرا دید*) ، با کاردیا تیغش ، میان گاو (گوش = کل جان) را می برد . **میان ، تیغ برنده = قدرت بر بنیاد خشم** قرار میگیرد . در فرهنگ سیمرغی ، میان ، مرکز جشن و عشق و آشتی است ، نه مرکز قدرت . اصل قدرت و برّندگی ، حق ندارد در میان اجتماع ، در میان انسان (جگر) ، در میان چشم .... قرار بگیرد . اینست که آتشکده یا نیایشگاه در میان شهر ، نقش جشنگاه را بازی میکرده است . جشن ، همگانیست ، نه مانند اجرای مراسم دینی در ادیان نبوی و نوری ، ویژه مؤمنان ، و طبعا پاره کننده پیروان یك دین از

پیروان دین دیگر . نیایشگاه در فرهنگ زنخدائی ایران ، این همانی با جشنگاه داشته است و همه را به شرکت درجشن فرامیخوانده است . هیربدان و موبدان و .... فقط نقش سازمان دهی جشن ها را داشته اند . از این رو ، نیایشگاه و آتشکده ، دار مهر خوانده میشده است . آتشکده ، از آن پیروان زرتشت نبوده است ، بلکه جایگاه اجتماع و جشن همگان ، از هر دین و مذهب و طبقه و ... بوده است . حکومت بشرطی حقانیت به میان بودن در اجتماع دارد که « اصل ضد قدرت » باشد ، اصل جشن اجتماعی باشد . اینست که هومان = رام ، میان انسان ، و گوهر انسانست ، و شرافت و کرامت انسان ، در میان هستی انسانست ،که جدا نا پذیر از انسان است . حتا این واژه « کرامت » ، از ریشه « کرم » میآید ، و نام سیمرغ در شاهنامه (در داستنان ضحاك) کرما ئیل (کرم + ایل) است که به معنای تاك کیهانی = کرمة البیضاء بوده است . خدا ، گوهر ناشناس و مجهول هر انسانیست . نکته ای که به پریشانی فکری میکشد ، آنست که هومن ، بخشی ناپیدا و ناگرفتنی (راز) رام هست ، و هومانه ، بخش گسترده و کثرت رام است ،که « سه تائی و کثرت او » باشد . هومن رازیست که در هومانه میگسترد . هومن ، ناپیدا و ناگرفتنی ، هومانه ، پیدا (= رام + ماه + گوشورون) میشود . به عبارت دیگر « وحدت و یگانگی » ، راز و ناپیدا و ناگرفتنی است ، ولی کثرت (هومانه) ، پیدا و گسترده شده در گیتی است .

خدا ، خودش را در آینه میبیند و عاشق خودش میشود

عرفان ایران

عشق بهرام به رام (=آینه)

تصوف ، آفرینش گیتی و انسان را ، پیآیند آن میداند که خدا ، خود را در آینه می بیند ، و عاشق جمال خودش میشود ، و از این عشق به زیبائی خودش ، جهان ، پیدایش می یابد . این اندیشه ، بدون شك از عشق بهرام به رام که « **گواز= تخم نخستین جهان** » بوده اند ، پیدایش یافته است . موبدان زرتشتی ، واژه **آینه** را در بندهشن ، جانشین « **دین** » ساخته اند . آینه ، به معنای دیدن = بینش است . البته این بینش ، « بینش زایشی » بوده است ، چون دین هنوزنیز در کردی سه معنا دارد : هم دیدن است ، هم زائیدنست ، هم دیوانگی ،که سرخوشی و مستی از شادی بینشی باشد که از خود ، میجوشد ، چون دیو (پیشوند دیوانه) که سیمرغ باشد ، خدای شادی و هلهله است . موبدان زرتشتی با جدا ساختن واژه « آینه» از « دین » ، بینش را از زمینه « زائیدن و دیوانگی » بریده اند . واژه « آینه» ، ریشه مشترك با واژه « دین» دارد . بنا بر موبدان زرتشتی ، بینش ، فقط از زرتشت و موبدانش ، آموختنی است ، نه از خود ، زائیدنی . بینش ، از بر کردن آموزه ایست ، و با مستی و شادی و سرخوشی از کشف بینش ، کاری ندارد . همه « دین» ها که نیروی زایندگی افراد باشد ، بنا بر بندهشن به ماه،که چهره ای از رام(سیمرغ) است ، باز میگردد . پس ماه = سیمرغ ، اصل دین ، و خود دین است . **دین ، در فرهنگ ایران ، یك آموزه و بینش فروفرستاده از خدا به یك پیامبری نیست ، بلکه پیکر یابی خود سیمرغیا خدا ، در درون ژرف هر انسانیست** . و همین زنخدا که دین هست ، در هادخت نسك ، از انسان ، پس از مرگ پدیدار میشود که « **زیباترین زیبای جهان** » است . اینکه خدا ، خود را در آینه (= دین = سیمرغ) می بیند ، از آن روشن میگردد که روز پانزدهم که روز دین است ،

دین پژوه هم خوانده میشود (برهان قاطع) . پس ، دین ، خود را میپژوهد و می بیند . سیمرغ ، خودش ، خودش را می بیند . **گواز = تخم** ، اصل بینش است ، چون میتواند خودش ، خودش را ببیند . به همبن علت ، گُز و گزینك در ترکی و کردی ، نام بینش و بیننده شده است . از اینگذشته در التفهیم بیرونی ، می بینیم که « نگریستن و بینش » ، به معنای « وصال » است . پس به عبارت دیگر ، هنگامی بهرام ، رام را می بیند ، در همان دیدن ، به وصالش میرسد ، و از این عشق (اشا = اشك) است ،که جم و جما پیدایش می یابند . بیننده که چشم باشد ، در پهلوی ، **اش** نامیده میشود . عشق (اشه) ، اصل بینش است . بنا براین **بینش = دین = عشق** ، اصل جهانست ، و سراسر عرفان ، استوار بر همین اندیشه است ،که مستقیما از فرهنگ زنخدائی ایران برخاسته بود ، و فقط زیر سلطه شریعت خونریز و خونخوار اسلامی ، به زبانی ترجمه و بیان شدکه برای اسلام ، چندان ناگوار نباشد .

جبرئیل محمد = شب پره (سگ بالدار)

روح القدس عیسی = کبوتر

مفهوم واسطه ، در ادیان سامی (اسلام و مسیحیت) با جبرئیل و روح القدس مشخص میگردد . جبرئیل ، بنا بر احادیث اسلامی (بحار الانوار) همیشه در وحی (که همان واژه **وای** است که رام = سیمرغ میباشد) به شکل « سرسگ » به محمد نمودار میشده است . بدون شك ، این **شب پره = خفاش** بوده است که یکی از چهره های سیمرغست ، و بنام سگ بالدار (در ترکی = **ایت قانات** و در آلمانی Fluegelhund) هم خوانده میشود . البته در ترکی ، ترکیبات واژه « ایت » معانی مربوط به فرهنگ سیمرغی را نیز نگاه داشته است . چنانکه ایتماك ، به معنای بوکردن است ، چنانچه واژه یوز که در

فارسی به سگ گفته میشود ، معنای جستن در بوئیدن را هم داشته است . جبرئیل در اسلام ، واسطه میان الله و محمد است ، و برای آوردن هر پیامی ، در آمد و شد مکرر است . محمد برای هر مطلبی ، نمیتواند از خودش حرفی بزند و باید منتظر وحی از الله باشد که جبرئیل میآورد . الله از محمد که جز در هنگام وحی ، انسانی مانند سایر انسانها است ، بسیار فاصله دارد . ولی خود تصویر شب پره ، که **زانه** هم نامیده میشود (برهان قاطع) ، با **روند زادن** کار دارد . و مینماید که وحی (= که معرب همان وای = زنخدا رام است) ، از انسان ، زادنی بوده است . هر چند که اصل داستان در ایران از بین رفته است ، ولی با اندکی تغییر شکل در داستانهائی که به زرتشت نسبت داده میشود ، باقی مانده است (در گزیده های زاد اسپرم). زرتشت (که در اصل جمشید= بُن انسان ها بوده است) از رود وه دائیتی (خدای شیر دهندهِ بِه)عبور میکند ، چون تخم است ، در واقع ، بلافاصله شروع بروئیدن میکند . از این رو پس از گذر از آب ، هومن پدیدار میشود . روئیدن ، روندی برابر با زائیدنست . **اندیشه و بینش ، در اثر آمیختن تخم انسان ، با آب خدا ، از انسان ، زاده میشود** . همین طور وقتی عیسی در آب رود خانه، از یوحنای معمدانی ، شسته میشود ، بلافاصله **کبوتر** که روح القدس باشد ، پدیدار میگردد . این داستان هم به یقین به همین فرهنگ سیمرغی باز میگردد . البته این تجربه ، فقط یکبار برای عیسی روی میدهد . کبوتر ، در هندی باستان کپوده (kapota) نامیده میشود . همچنین در بلوچی کپوت kapot و در سریکلی کباود cabaud نامیده میشود . **کبود** ، به معنای آبی آسمانیست . **کبوده ، نام درخت پشه غال است که نام دیگرش « شجرة البق و شجرة الله » است و بق همان بغ میباشد** . از اینگذشته به بید مشك هم گفته میشود ، و بید ، « وی = وای » هم خوانده میشود . خود واژه « کپود ه = مرکب از دو بخش کپ + اوده » میباشد ،که به معنای خوشه های گندم یا جو سیمرغ است ، چون کفه ، بنا بر

برهان قاطع ، به معنای خوشه های گندم و جو ، و **اوده** در اصل نام سیمرغست و در کردی به معنای مادر است و از همین واژه است که نام درخت عود و ساز عود ساخته شده است . از اینگئشته « کفه ترازو » هم گواه بر این معناست . چون **ارتا فرورد** (سیمرغ گسترده پر) **وبهمن** بنا بر بندهشن ، پیمانه گیر ، یعنی **اصل اندازه** هستند (بندهشن ، بخش هشتم ، پاره ۶۲،) . و داستان « **کف بیضاء موسی** » نیز از همین جا سر چشمه میگیرد ، چون بیضاء ، به معنای « زن سپید پوست » است (فرهنگ دکتر معین) و روسپی ، نام سیمرغ بوده است که سپس زشت ساخته شده و به فاحشه اطلاق گردیده است . کبوتر ، که همان کبوده باشد ، خوشه سیمرغست که از آب رود ، میروید و روح القدس ، همین پیدایش بیواسطه بینش و اندیشه ، از خوشه انسان بوده است که همان داستان پیدایش بهمن است . دی یا سیمرغ را اهل فارس (بنا بر ابوریحان بیرونی ، آثار الباقیه) **دست** میخواندند . **ید بیضاء** ، به معنای دست زن سپید پوست است که سیمرغ میباشد .

گواز = دو مغز در یك پوست = نخستین تخمی که گیتی از آن روئید

گواز= بِه روز(بهرام)+ پیروز(سیمرغ)+ هومن

گواز = روز۳۰ ماه + روز ۱ ماه + روز ۲ماه

هومن ، ناشناس و ناپیدا و نا گرفتنی (سوّم شخص) است ، که در میانست ، ولی درست **در میان ، هر فاصله و حائلی را از بین می برد ، و مایه یگانه سازنده است** ، از این رو ،در میان بهرام ورام ، نشان داده

نمیشود ، بلکه به کردار اصل سوم ، نشان داده میشود . ما از آثار الباقیه ابوریحان میدانیم که روز سی ام ماه ، **به روز** نامیده میشده است ، و این همان بهرام است ، که در آغاز ، همان انگرا مینو بوده است ، و سپس دو چهره جدا از هم ساخته شده اند . و امروزه هر کجا سخن از **بهروزی** میرود ، نا آگاهانه با تصویر « **بهرام** » کار دارد ، که مجموعه همه تخمها = یا مجموعه همه آتشهای جهان است . نام روز سی ام نیز در اصل ، **انگرا** بوده است ، که موبدان زرتشتی ، به « **انغران** » تبدیل کرده اند . در فرهنگ زنخدائی ، **انگرا مینو ، به هیچ روی ، معنای منفی نداشته است . و خواهیم دید که « پتیاره pityaarak=pit+yaarak**» که به اهریمن اطلاق میشود، به معنای « **یارِ بت** » ، یعنی **عاشقِ « پت = بُت = سیمرغ** » بوده است ، که درست همان **بهرام** است (پس از این پیشگفتار ، بطور گسترده واژه پت ، بررسی خواهد شد) . چنانچه در سیمای مریخ که با بهرام ، برابر نهاده میشود ، چهره خونخواری نیز دیده میشود . و این دو چهرگی وجود او ، سپس ایجاد اختلافات کرده است . و **انگرا مینوی زدار کامه** به وجود آمده است ، و همین چهره است که در ایران ، تحول به میتراس و ضحاك یافته است . ولی در فرهنگ زنخدائی ، بهرام ، میتراس و سپس ضحاك نشد ، و اصالت خود را نگاه داشت . به همین علت ، همه مردم با وجود آنکه موبدان زرتشتی ، میتراس را بنام میترا ، به مردم حقنه کردند ، ولی مردمان ایران ، همیشه منتظر پیدایش دوباره بهرام بودند . و از این رو ، داستانهای سام و زال و رُستم که چهره های پهلوانی خدای بهرامند ، آنقدر محبوبیت یافتند ، و فرو افتادن رستم با رخش به چاه ، بیان « بازگشت رُستم یا بهرام » در آینده است . از این گذشته در همین بررسی دیده خواهد شد که ، **رخش ، اسب رستم ، همان خود سیمرغ است** . اینست که **به روز** که روز پایان ماهست ، روز « مجموعه همه تخم ها ست ، چون مجموعه تخمهائی که جهان از آن آفریده شده است ، شش میباشد ، و روز سی

ام ، شش بار پنج است ، که شش بار تخم میباشد (پنج = آتش = تخم) .
در کردی ، پیروز به هما ، یا مرغ سعادت ،اطلاق میشود . در اوستا پیروز به شکل paiti+raocah نوشته میشود . بخش دوم که روز rao+cah باشد به معنای پیدایش چِه یا سیمرغست ،که معنای « سیمرغ گسترده پر » را دارد . چون روج و روز ، به آفتاب هم گفته میشود ، پس آفتاب ، سیمرغ گسترده پر، بوده است . البته ، با اولویت نوربر آهنگ و نوای نای ، وضع عوض شده است ، و میتراس که ما آنرا به غلط(در اثر تحریف موبدان زرتشتی) میترا می نامیم ، خود را با آن عینیت داده است ، و همچنین سپس اهورامزدا ، جایگاه خود را در روشنی قرار داده است (واژه جا ، در اصل به معنای زهدان تخم است) . بنابر آثار الباقیه (ابوریحان بیرونی) اهل خوارزم ، به فروردین که سیمرغ گسترده پر باشد ، « روجن » میگفته اند ، که بخوبی نشان میدهد که خورشید با سیمرغ این همانی داشته است .
هنوز هم میان مردم ، خورشید ، خورشید خانم است ، و تاکنون « خورشید ، آقا نشده است ، با آنکه میتراس در این زمینه بسیار زور زده است . و همیشه در مهرابه های اروپا ، با خورشید نرینه سر یك میز می نشیند . پسوند خورشید که شید باشد ، هنوز در شکل شیت = چیت ، در کردی و شوشتری (فرهنگ شرفکندی + محمد باقر نیرومند) به معنای نای و دین است ، که نام سیمرغند . البته پسوند نام جمشید هم ، همین شید و شیت است ، که به معنای « جم ، فرزند سیمرغ » است . پس رائو چه که تبدیل به واژه روز شده است ، معنای سیمرغ گسترده پر = ارتا فرورد ماده = فروردین را داشته است . از اینگذشته در کردی به الماس ، روژه گفته میشود . الماس که مرکب از ال + ماس است ، به معنای ماه (= ماس) ، خدای زایمان(= ال) است . و در دوره میترائی که میخواستند این مطلب را تحریف

کنند ، میگفتند که آسمان از **الماس نر** ساخته شده است ، چون میدانستند که الماس ، ماده است .

اکنون نگاهی به پیشوند واژه پیروز **paiti** بیندازیم . من این واژه را درهمین کتاب به طور گسترده بررسی کرده ام ، ولی اینجا ، نکات دیگری را در این زمینه یاد میآورم ، که پیوند بهرام با سیمرغ رادر یك اصل (بهرام ورام در اثر هومن ، یگانه میشوند) نشان میدهند . گفته شد که **رام و بهرام** ، گواز بودند ، یا به سخنی دیگر ، **دو مغز در یك پوست بودند** . این اندیشه ، به عبارات و تصاویر گوناگون ، بیان میشده است ، که بهتر است که به برخی از آنها دراینجا اشاره شود . بدون این آشنائی با مفهوم و تصاویر گوناگون « گواز » نمیتوان فرهنگ اصیل ایران را شناخت . البته هم میترائی و هم الهیات زرتشتی به سختی با این مفهوم و تصاویرش جنگیده اند و همه را مسخ و مُثله و نحریف کرده اند . خواننده باید در این زمینه ، شکیبائی نشان بدهد ، چون کشف اندیشه های سرکوب و مسخ شده ، فقط از راههای دراز و کج و معوج و حاشیه رفتنها ممکن میشود . این تخم یا گواز ، درجهان میگسترده است ، و جهان ، مجموعه تخمه های او بوده است . پس باید ، این اندیشه گواز را در همه جا یافت . مثلا خود واژهِ « نای » ، گواز است . خود واژه « نی » ، هم نای و هم افشره و پیه درون نی بوده است . چنانچه در عربی به شحم = پیه ، نیّ میگویند (خوارزمی) . در واقع آنها ، نی را به معنای امروزه ما نمی فهمیدند ، بلکه نای ، برای آنها « گوازه » بود ، چنانکه نائینی ها هنوز نیز به نی ، **گواسه** میگویند (دکتر منوچهر ستوده ، فرهنگ نائینی) البته به گیاهان هم ، گواسه میگویند ، پس گیاهان ، همه ، گوازه بوده اند ، و از همین جا میتوان شناخت که سراسر گیتی ، آکنده از گوازه است ، چون سراسر جهان ، در این فرهنگ ، گیاهیست که از یك تخم (گوازه = بهرام + رام+ هومن ناپیدا) میروید .نی ، برای آنها هم نای (چوب) و هم افشره نای ، باهم بود . برای آنها ، نای ، هم نای ، و هم بانگ نهفته درون نی ، باهم «

هم = اَم= بهمن » بود . همینطور گوازه ، پیله ابریشم و کرم ابریشم درون آن بود . ووقتی **پیله** میگفتند ، پیله نباید سوراخ شده و پروانه از آن بیرون آمده باشد . گوازه ، هم غوزه پنبه ، و هم پنبه ، و پنبه دانه درونش بود . گوازه ، هم هسته بادام ، و هم پوسته بادام بود . گوازه ، هم هاون ، و هم دسته هاون بود . از این رو ، به هاون ودسته هاون باهم ، گوازه = جوازه = خوازه میگفتند . هاون برای آنها هر دوی اینها باهم بود . ولی سپس در واژه نامه ها ، گواز بودن هاون و دسته هاون ناپدید شده است . اینست که پژوهشها ، اتلاف وقت میکنند که نشان بدهند که اینست و آن نیست . چنانکه امروزه هم مفهوم هاون ما ، دسته هاون ندارد یا دسته هاون ، هاون ندارد . در حالیکه پیشوند خود هاون که « هاو » باشد ، نماد این باهم بودنست . هرچیزی تخم بود و این دو را در پیوند پنهانی باهم داشت . واز آنجا ،که جهان از این جفت ، آفریده شده بود ، هر چیزی (هر تخمی) امتداد این جفت آفرینی بود . در هرچیزی ، بهرام با رام ، پیوند داشت ، و یگانه شده بود (= هومن) . مثلا **حکومت** ، **میبایستی گواز باشد ، تا اصالت داشته باشد . از اینرو واژه پاد شاه = پاد + شاه ، پیدایش یافته است . پاد ، به معنای بهرام ، و شاه ، به معنایِ سیمرغ است** (پاد = بهرام + شاه = سیمرغ) . چشم ، گُز = گوازه بود ، و پیوند بهرام و رام باهم بود (بهرام + رام + هومن) یا **هر عملی در خود ، گوازه بود** ، و به این علت ، واژه « **پاداش** » و « **پادافره** » این ویژگی عمل را مینمایند ، و در حقیقت هیچکدام به معنای مجازات و کیفرنیستند . به عبارت ما ، « پیآیند عمل » و « روند عمل» باهم ، دو مغز در یك پوستند که از هم جدا ناپذیرند . به همین علت نیز ، فرهنگ زنخدائی ایران ، بهشت و دوزخ ، و روز دین را که روز قضاوت و محاکمه باشد ، و مفهوم شفیع و « نجات دهنده از گناهان » را نداشت ، وبهشت و دوزخ ، مخلوق موبدان زرتشتی است ،که سپس این اندیشه ، به ادیان مسیحی و اسلام نیز به ارث رسیده است . پس از بیان معنای گوازه ، اکنون در

پژوهش در این واژه ها ، نشان داده میشود که پیروز و بهروز ، هر دو یك واژه اند . هم در پیروز ، سیمرغ و بهرام هست ، و هم در بهروز ، بهرام و سیمرغ باهمست . این را در نام روزسوم ماه نیز می بینیم ، که ارتا (ارتا خوشت) هست ، گل این روز ، انجره نام دارد که همان انگره میباشد که بهرام است . ارتا فرورد (فروردین) و بهرام باهمند . پیشوند پیروز در اوستا ، پیتی paitiهست . هنوز در کردی فیت به معنای سوت هست . فیتك و فیته و فیته لـ ، سوت و سوتکست . فیت ، به معنای تحریك است که همان تلنگر میباشد . پیشوند همین فیبتی = پیتی ، فی است که همان واژه « پی = پیه » امروزه ماست . از این رو معنای فی در کردی ، افروختن است ، و معنای دیگرش، بیماری صرعست (دیوانگی) که سپس از آن سخن خواهد رفت . و « بِه »در التفهیم ابوریحان ، هم به معنای پیه ، و هم به معنای تخم است ، که نشان میدهد که به = پیه + تخم است (پیشوند هومن = بهمن ، به است و البته پیه و چربی هر دانه ای یا نی ، نا پیداست) . پس پی + تی = پیتی به معنای پیه درون نی است ، چون تی و تیا ، به معنای تهیگاه است . خود پی نیز در کردی ، دارای معانی ۱- پیه ۲- تهی ۳- افروخته و روشن (در گذشته ، چراغهای فتیله ای پیه سوز بود ، و پیشوند فتیله نیز همین واژه است) ۴ - حدس و گمان ... . دیده میشود که واژه « پیتی » را فقط با پیشدانی مفهوم « گوازه » ، میتوان به درستی فهمید . اکنون بسراغ چند رد پای واژه از « پات + پیت » در فارسی میرویم . پات در برهان قاطع به معنای اورنگ و سریر است . آورنگ در کردی به معنای « شراره ریز » است که همان اخگر و بَن آتش باشد ، و این همان تخم بوده است .

معنای اصلی سریر را در زیر واژه « صریرا " در برهان قاطع می یابیم که به معنای « **گل بستان افروز** » است . از بندهش میدانیم که گل بستان افروز ، گل فروردین = ارتا فرورد ماده = سیمرغ گسترده پر است . و بنا بر کتاب صیدنه ابوریحان بیرونی ، این گل بوستان افروز ، فرّخ هم نامیده میشده

است ، و از آثار الباقیه میدانیم که نام روز یکم ماه ، فرّخ بوده است ،که در واقع همان « پیروز » میباشد . امروزه پنداشته میشود که « فیروز بهرام » به معنای بهرام پیروزگر است ،در حالیکه به معنای گوازِ « سیمرغ + بهرام » است . نام دیگر این گل بستان افروز ، باد روج است ،که درست همان خود واژه « پیتی + رائوچه » است که واژه پیروز باشد . واژه دیگری که رد پای این موضوع را نگاه داشته است ، پاتو است که به برج جوزا گفته میشود که منزل مریخ (بهرام) است (برهان قاطع) . ولی چنانچه خواهیم دید ، برج جوزا ، به افتخار توأمان بهرام و رام ، جوزا نامیده شده است . و پاتو به ظرفی هم که از گل میسازند گفته میشود که در آن گندم و جو میکنند، که طبعا نماد تصویر « خوشه » است . واین همان واژه است که امروزه به شکل « پاتوق » بکار برده میشود ، چون پاتوق هم جائیست که همه دوستان ، باهم گردهم میآیند چون بهرام ورام ، بُن و تخمِ نهایت صمیمیت و دوستی بوده اند. همه دوستی ها و صمیمیت ها و عشق ها ، از تخم « عشق و پیوند رام با بهرام » روئیده اند . بهرام ، مجموعه همه تخمه های جهان = یا سراسر آتش ها بود .

مفهوم گوازه ، نشان برابری اصل نرینه و اصل مادینه ، و همآفرینی (همکاری + هماندیشی+ همآهنگی) آنها در سراسر کارها و در سراسر جهان هستی بود . این اندیشه به کلی ، بیانگر جهان بینی است که در آن زن و مرد باهم ، اجتماع و سیاست و اقتصاد و دین و هنر را میآفرینند . و به کلی با تصویری که ادیان سامی از زن دارند ، فرق دارد . همچنین الهیات زرتشتی ، در اثر دشمنی با فرهنگ زنخدائی در ایران ، بسیار از این اندیشه بنیادی ، فاصله گرفت . چنانکه رد پایش در بندهشن و در روایات ایرانی ، به حد وفور باقی مانده است . فقط برای نمونه پاره ۱۰۸ از بخش نهم آورده میشود « هرمزد هنگامی که زن را آفرید گفت که - ترا نیز آفریدم در حالی که تورا سرده

از جَهی است . تو را نزدیك كون دهانی آفریدم كه جفت گیری تورا چنان پسند افتد كه به دهان ، مزه شیرین خورش ها ، و از من تورا یاری است ، زیرا مرد از تو زاده شود . با وجود این مرا نیز كه هرمزدم بیازاری . اما اگر مخلوقگی را می یافتم كه مرد را از او كنم ، آنگاه هرگز تو را نمی آفریدم ، كه تو را آن سرده پتیاره از جهی است » .

این جهی ، كه در این متون به معنای **فاحشه نخستین** گرفته میشود ، همان زنخداست كه امروزه هنوز ، پیشوند واژه « جهان » است كه ما در آن زندگی میكنیم. البته اقرار میشود كه زن ، از جنس و نوع « جه » است كه سیمرغ باشد . ولی زائیدن را بی نهایت خوار میشمارد ، چون كین (مجرای زهدان) نزدیك كون است ، و در واقع زائیدن ، كاهش به ریدن می یابد و این كاهش زائیدن به ریدن را ، در بسیاری از موارد میتوان یافت ، همچنین ریم و چرك ، غالبا جانشین « خون » میشود كه ماهیانه از زن میرود . و مقصد اهورا مزدا ، فقط آفریدن مرد بوده است و اگر راه چاره دیگری داشت ، این كار را میكرد .

آنچه در یسناها و یشت ها هست ، و امروزه زرتشتیان ، گواه برای ارج مقام زن میآورند ، همه متون دستكاری شده همین زنخدایان هستند ، كه هنوز رد پاهای ارجمندی زن را در اجتماع نگاه داشته اند . البته چنین دیدی به زن ، پیآیند همان ضدیت بنیادی الهیات زرتشتی ، با « **آفرینش جهان و انسان از تخم** » بود ، كه در گوهرش « گواز » بود . و باهمه اینها ، « **گواز » در فرهنگ زنخدائی ، یك ویژگی « انسان بطور كلی ، چه مرد باشد ، چه زن » باشد ، بود** .هر انسانی ، هنگامی « به تمامیت میرسد كه گوازه باشد » . خدا هم هنگامی تمامیت دارد (به قول آلمانی‌ها انسان integr است) كه هم بهرام و هم سیمرغ میباشد ، واین فقط با « هومن » ممكن میگردد . این اندیشه كه به مشاركت زنان به طور مساوی در حكومت و اجتماع و حقوق و اقتصاد میكشید ، سپس به كلی منحرف ساخته

شده است . این کوروش است که در نقش مرغاب فارس ، خودش بهرامست (= پاد)، ولی با دادن چهار بال به خود (نشان سیمرغ) ، و تاج سه تخمه (سه در سه = ۹) ، سیمرغ (= شاه) هم هست ، و بدین ترتیب ، پادشاه (بهرام + سیمرغ = پاد + شاه) است . در پارسی باستان به آن pati+xshaaya+thiya گفته میشود . خشایا ، زن است ، و تیا و تی ، تهیگاه و زهدان است . پیشوند پاتی ، نماد بهرام است ، و « زهدان خشایا » نشان سیمرغ است . سپس در پهلوی این واژه ، به **پادشا** خلاصه شد که pati+xshaa پاتی ، بهرام است ، و خشه ، سیمرغست . از این پس ، حکومتگران نرینه ، میکوشند ، خود را ، افزوده بر بهرام ، سیمرغ (شاه) هم بدانند . اهورامزدا نیز بنا به روایت بندهشن ، هم مادر وهم پدر است . در بخش یکم ، پاره ۱۶میآید که « هرمزد را در آفرینش ، مادری و پدری آفریدگان است ، زیرا هنگامی که آفریدگان را به مینوئی پرورد ، مادری بود ، و هنگامی که ایشان را به صورت مادی آفرید ، آن پدری بود » . همکاری زن و مرد باهم در اجتماع ، تبدیل به این ادعا میشود که مرد ، خودش ، نقش زن را هم بازی میکند . به همین علت نیز کیومرث در آغاز شاهنامه آورده شده است ، که نرینه است ، ولی گواز است ، در حالیکه ، در آغاز ، چنین نبوده است و گیامرتن که نام اصلی کیومرث است ، به معنای « مردم گیاه = مهرگیاه = بهروج الصنم » است ، که یك گواز بوده است .

الهیات زرتشتی ، از همین مفهوم گواز ، برای جدا ناپذیر بودن حکومت از دین (در راستای مفهوم موبدان از دین که آموزه زرتشت است ، نه بینش زائیده از هر انسان = که استوار برگوازه بودن هر انسانیست) سوء استفاده میکند (گزیده های زاد اسپرم ، بخش ۳، پاره ۱+۲) . در حالیکه در نخستین داستان آفرینش انسان که رد پایش مانده است ، از گواز بهرام + سیمرغ ، که « بهروج الصنم » خوانده میشود ، گواز جم و جما ، نخستین جفت انسان در یگانکی روئیده میشود . جم و جما ، باهم و یکجا و یکزمان ، از بهرام و رام

روئیده میشوند ، وهردو از سرشت و گوهر بهرام و رام هستند . به احتمال قوی ، واژه جُمجُمه ، باید همین واژه « جم + جمه » بوده باشد که به معنای تخم است ، چون استخوان سر= کاسه سر ، یك تخم بشمار میرود . البته همین واژه را که جمجم و جمجمه باشد برای جفت پا افزار نیز به کار میبرده اند ، چون پاها نیز از همین گوازها میباشند . دکتر معین در زیر نویس جمجم در برهان قاطع میآورد که در دبستان المذاهب آمده است که : « چون کنار رود خانه ها از گل و لا کثیف بود و جمجمه دار ، نمیتوانستم بآب رسید ، درین مانده بودم که پدرم هوش در رسید » .

چشم = بینش = گَواز = گُز(ترکی)

گز= نگاه خیره (کردی) = نگاه جوینده

رگ و پی = سیمرغ + بهرام

چرا سیمرغ (هومانه) ، دل انسان است ؟

چرا سیمرغ (ارتا) ، رگهای انسان است ؟

چرا سیمرغ (شاد) ، خون انسانست ؟

« **گواز بودن بینش هرانسانی** » ،که پیآیند پیوند رام و بهرام و هومن است ، برترین گواه بر یقین از **اصالت بینش انسان بر پایه جستجو**

و آزمودن است ، چه که واژه « گز » که همان گواز است ، در ترکی به معنای چشم ، و در کردی ، گز ، به معنای « نگاه خیره » است که نگاه جوینده بوده است ، چه که خیره ، همان هیره = هیری = هیرو و هیر (سه تای یکتا + پژوهنده + گل شب بوی خیری که گل رام هست) میباشد ، و صفت برجسته این زنخدا ، جویندگیست . خود چشم و نگاهش در هرانسانی ، گواز ، یعنی اصل آفریننده است . البته این مفهوم بینش ، هم برضد آئین میترائی ، و هم برضد الهیات زرتشتی بود . اینست که بشدت ، اصطلاحات مربوط به **چشم** را دستکاری و مسخ و مُثله ساخته اند . جغد ، مرغ منسوب به بهمن است ، و نام جغد ، **بوم** نیز هست ، که در اصل « **بومیا = مایه بو** ، یا سرچشمه و مادر بو » هست ، طبعا **اصل بینش** بوده است ، چون بوئیدن در *بندهشن* ، *بخش چهارم پاره* ۳۴ ، به شناختن بطورکلی اطلاق میشود « روان ، با بوی در تن است : **شنود ، بیند و گوید و داند** » . از اینگذشته روان در *همین بخش (پاره ۳۵)* ، به **رام** باز میگردد . پس رام ، اصل بو و یا به عبارت دیگر ، اصل شنیدن ، دیدن و گفتن و دانستن هست . رام که خداوند نی نوازی و چامه سرائی و وَشتن میباشد ، اصل شنیدن و دیدن و دانستن و گفتن است . در کردی ، به جُغد که این همانی با هومن دارد ، « **بو** » میگویند . همچنین گیاه مربوط به هومن ، **آویشن** است ،که گیاهیست بویا ، و به قول گزیده های زاد اسپرم و بندهشن ، برضد « بینش بد و درد » است . آویشن که میان دوشاخ گاو ایودات (در هلال ماه) میروید ، آفریننده این گواز(دوشاخ) است . همچنین ، همین واژه « گز » که در ترکی به چشم ، و درکردی به نگاه جوینده ، اطلاق میشود ، به معنای پیمانه ایست که بدان زمین و پلاس و جامه و قالی پیمایند . و ما رابطه تیر گزی را که سیمرغ به رستم میدهد ، با چشم اسفندیار ، میدانیم ، و حتا در شاهنامه میآید که این « زمان » بود که تیر را به چشم اسفندیار می برد . در تحفه حکیم مؤمن ، این خرّم

است که **الزروانی** ، یا همان زمان نامیده میشود . پس گز که سنجه پیمایش و اندازه گیریست ، همان واژه گواز است که به چشم و نگاه نیز اطلاق شده است . **بخوبی میتوان دید که چشم و بینش آزماینده و جوینده خود انسان ، پیمانه و اندازه هر چیزی بشمار میآید** . همانسان که میتراس ، سرش را به پشت بر میگرداند تا زاغ ، پرتو خورشید را برای او بیاورد (در مهرابه های باختر) ، و بینش از خود ندارد ، و متناظرش ضحاك در شاهنامه است که خودش نمیتواند به بینش برسد، و برای رسیدن به بینش ، پیمان تابعیت خود از اهریمن و حاکمیت اهریمن را برخود می بندد ، الهیات زرتشتی نیز ، برضد زایش بینش از خود انسان بود . **در داستان ضحاك ، بخوبی نشان داده میشود که بینشی که از خودِ انسان نجوشد و نزاید ، انسان را به تابعیت از اهریمن(= اصل قدرت) میکشد** ، و انسان ، آزادی خود را با چنین بینش وامی ، از دست میدهد ، و این بینش وامیست که انسان را به **قدرت طلبی از راه آزردن و کُشتن** میکشاند ، چون **هومن ، خدای قداست جان** است . معنای گوسپند ، همین قداست جان هست ، و روز هومن (روز دوم هر ماهی) ، متعلق به روزهای « **نابُر** » است ، که کُشتن جانور و خوردن گوشت درآن حرام است . بینش هومنی برضد کُشتن و آزردن هر جانیست . این یك اندیشه هومنی است که از فرهنگ زنخدائی ایران ، برخاسته است . اینست که **بهمن = هومن ، که اصل شناخت در هر انسانی** بود ، میبایستی تغییر ماهیت بدهد ، و از خویشکاریهای خود ، دست بکشد ، تا در الهیات زرتشتی پذیرفته شود .

هومن ، اصل شناختن بر شالوده قداست جان و زندگیست . چگونه باید اندیشید که هیچ جانی ، آزرده نشود . هومن ، اصل بینشی است که زندگی را از گزند و درد باز میدارد . از همان آویشن که

میان دوشاخ (در گزیده های زاد اسپرم) یا از جگر (در بندهشن) میروید ، میتوان دید که گیاهیست برای پیکار با « درد » و شناخت بد که در اصل ، بینشی بوده است در راه آزردن جان . **هومن ، شناخت و بینش ، برای پیکار با آزردن جان و زندگی به طور کلی است** . بهمن در الهیات زرتشتی ، بهمن سانسور شده است . بهمن در الهیات زرتشتی ، دیگر هومنی نیست که چهره دیگرش ، ***اکومن ، اصل پرسش و شگفت است*** ، و هردو باهم (هومن + اکومن) ، اصل بینش هر انسانی هستند . و اینکه **آکو** ، جغد است (برهان قاطع) که پیشوند اکومن است ، پس **اکومن بدون هیچ شکی ، همان وهومنست** .

بدون آگاهی ژرف از این **اندیشهِ « گواز »** ، نمیتوان فرهنگ ایران را فهمید . یکی از پیکر یابیهای اندیشهِ گواز ، آنست که بهرام ، همیشه رام را در جهان میجوید ، ومی یابد ، ولی رام از نو ، گم میشود ، و با رسیدن به رام ، و جشن وصال ، باز او راگم میکند ، و باز جستجوی رام آغاز میگردد . بخشی از رد پای این اندیشه ِ گواز« **رام گم شونده و بهرام جوینده** » ، در داستانهای بهرام گور ، در شاهنامه باقی مانده است ، و این داستانها ، هیچ ربطی به بهرام ساسانی که به بهرام گور مشهور شده است ، ندارد . همچنین « **بهمن » ، دژ یست که درش پنهان و نهفته است** ، (در داستان چگونگی واگذاری شاهی به کیخسرو از کاوس در شاهنامه) و این بهرامست (در شاهنامه ، کیخسرو از چهره های بهرام است) که این **در دژ بهمن** را میجوید ، و با نوای نی ، آنرا میگشاید . و **کسی از دید فرهنگ زنخدائی ایران ، حقانیت به حکومت دارد ،که بتواند در نا پیدای دژ هومن را بیابد ، و بتواند آن را بگشاید** ، و این در را با زور و پرخاش و خشونت نمیتوان گشود .

همچنین خود رام ، پیکر یابی ۱- جویندگی و ۲- گمشدگی و ۳- یافتن و رسیدن است ، که به خودی خود ، یك گواز است . **رام ، همیشه پس از یافته شدن ، باز گم میشود ، و باید او را از نو، جُست .** این اندیشه سپس ، شالوده جهان بینی تصوف میگردد . یك نمونه از آن در غزلیات مولوی :

آن یار که گم کردی ، عمریست کزو فردی
بیرونش بجستستی ، درخانه نجستستی
این طرفه که آن دلبر ، با تست در این جستن
دست تو گرفتست او ، هر جا که بگشتستی
در جستن او با او ، همره شده و می جو
ای دوست زپیدائی ، گوئی که نهفتستی !

(البته ، بهمن نه تنها در میان هر انسانی هست ، بلکه در میان اجتماع و همه چیزها نیز هست ، و معنای میان ، محدود به معنای تصوف نیست) . مثلا اندیشه **مهر** ، بخودی خود ، باز گواز میشود . در تخمی که انسان ازآن میروید (= گاهنبار پنجم) ، **بهرام ، میان فروردین** (روز ۱۹) **و رام** (روز ۲۱) قرار گرفته است . فروردین ، پیکر یابی مهر مادر است ، و رام ، اصل زیبائی و نماد مهر به زیبائیست . درست بهرام ، در میان این دو گونه عشق قرار دارد . به عبارت دیگر ، سیمرغ ، هم خدای دایه و هم خدای نی نواز (بقول مولوی خدای مطرب) است . این اندیشه بارها در غزلیات مولوی ، بازتابیده میشود :

ای عشق پرده در ، که تو در زیر چادری
درحسن، حورئی تو و ، در مهر ، مادری

زیبائی و مهر ، باهم گوازند . زن ، تنها مادر نیست ، و تنها معشوقه زیبا نیست ، بلکه سرچشمه هنرها نیز هست . اصل مهر ، سیمرغ دایه شمرده میشود ، و اصل زیبائی ، رام شمرده میشود ، که خدای نی نوازی و چامه سرائی و پایکوبی است ، و من آنرا در کتاب « ایران ، زادگاه اندیشه دموکراسی و

سوسیالیسم » بررسی کرده ام . ولی این همانی رام وخرم (= سیمرغ دایه) بیان آنست که زیبائی (حسن و جمال) و مهر ، باهم گوازند .

بیا بیا که تو از نادرات ایّامی برادری،پدری، مادری، دلارامی

انسان ، به خودی خودش ، هم نقش مرد و هم نقش زن را بازی میکند . گاه مرد میشود و گاه زن میشود . انسان ، مرد یا زن نیست ، بلکه هم مرد و هم زن است . انسان ، گواز است .

زمانی ، ازمن ، آبستن جهانی زمانی ، چون جهان ، خلقی بزایم

هم مادرم ، بخت است که بغ باشد ، و هم پدرم ، کرم است که سیمرغ(کرمائیل ، سپید تاك ، کرمة البیضاء) ست .

مادرم بخت بُدست و پدرم جود وکرم فرح ابن الفرح ابن الفرح ابن فرحم

همچنین اندیشه طلب و طرب ، یا جستجو و جشن ، باهم ، یك گوازند :

اگر تو یار نداری ، چرا طلب نکنی ؟ وگر بیار رسیدی ، چرا طرب نکنی ؟

درست ، غزلیات مولوی ، پیکر یابی این اندیشه جستجوی همیشگی و جشن همیشگیست که مستقیم از فرهنگ زنخدائی ایران ، سرچشمه گرفته است . این ها نشان میدهند که **فرهنگ زنخدائی + سیمرغی در بلخ** ، بیشتر دوام آورده است . شیخ عطار ، هرچند که مفهوم جستن را از همین فرهنگ نگاه میدارد ، ولی جستجوی همیشگی او ، با مفهوم « **درد همیشگی هجر** » نیز بسیار آمیخته میگردد ، و طبعا از فرهنگ زنخدائی در این بخش ، بکلی دور میشود ، و اندیشه توحید اسلام که استوار بر « نا آمیختنی بودن الله با مخاوقش هست » ، اورا سخت شکنجه میدهد ، چون امکان آمیخته شدن را با الله ، بکلی می بندد ، و این تنش و کشمکش و عذاب اندیشگی و روانی، در سراسرآثار او بجای میماند .

اندیشه **گم شدن خدا در انسان** ، با گوهر آمیزندگی او کار دارد . او آب است که با هر تخمی میآمیزد . او شیر و شیره ایست که میآمیزد . بینش ، آبیست که زرتشت در آغاز زند وهومن یشت مینوشد . بینش شیریست که انسان

از پستان سیمرغ مینوشد . فرزانگی ، شیره و افشره گیاه هوم است که انسان مینوشد . زرتشت (بخوان جمشید) که در گزیده های زاد اسپرم از رود وه دائیتی میگذرد ، بهمن پدیدار میشود . بهمن ، پیآیند آمیزش جمشید با آب این رود است که « وه دائیتی = دایه به » باشد . اینست که هنگام زاده شدن زرتشت « بهمن وارد شد و به اندیشه زردشت آمیخت ، زرتشت بخندید » « گزیده های زاد اسپرم ، بخش هشتم ، پاره ۱۴. الهیات زرتشت با این اندیشه « آمیخته شدن خدا با انسان » بسختی میجنگید . و درست گزیده های زاد اسپرم ، دانش را در توانائی جدا ساختن شیرهای به هم آمیخته نشان میدهد . در بندهشن میتوان دید که این « اهریمن است که میخواهد با جهان بیامیزد ! » . آمیختن کار اهریمنی میشود . و این دشمنی با فرهنگ زنخدائی بود که خدایان ، گوهر آمیزنده داشتند و در جهان و انسان و جانوران ، گم میشدند . گم شدن در آمیختن ، در عرفان نیز ، اوج بینش میماند و این اندیشه زنخدائی به عرفان به ارث میرسد . دو نمونه از مولوی :

در معانی گم شدستم ، همچنین شیرین ترست
سوی صورت باز نایم ، در دوعالم ننگرم
در معانی میگدازم تا شوم همرنگ او
زانکه معنی همچوآب ومن درو چون شکرم
نفس کل و هرچه زاد از نفس کل   همچو طفلان با پدر آمیختند

اینست که گم شدگی با ویژگی آمیزندگی خدا کار دارد . خدا ،در هرچیزی گم میشود ، چون با هر چیزی مانند آب با تخم میآمیزد . گم شدن خدا ، نشان از دست دادن و فقدان (نبود خدا در انسان یا جهان) نیست .

اندیشه « گم شدن رام + گم بودن هومن » ، از یك سو ، از پُری و انباشتگی و سرشاریشان میآید . از سوی دیگر ، گمشدن ، نماد منش بازی و شوخی رام و هومن است . رد پای این دو اندیشه را میتوان در واژه های قوم و قومار در کردی یافت . قوم ، به معنای ریگ و ماسه است . این

پدیده را در نیستان نیز میتوان دید ، و گام = قام به معنای نی است ، و احتمال دارد که گُم و قُوم ، از همان واژهِ گام = قام = خام برخاسته باشد که در کردی به معنای ترانه و آهنگست ، ولی در اصل ، معنای نی را داشته است . قامیشه لان به معنای نیزار است . گم شدن رام و گم شدن هومن ، پیآیند منش بازی و شوخی آنهاست . چنانچه در کردی قومار، به معنای بازی کودکان و شوخیست . این پیچ و خم راه (= قومار) برای بازی کردن و شوخی کردنست . داستان همان برابری معما(چیستان) با بینش است . قومار باز ، به شوخ طبع هم گفته میشود . رام یا هومن ، گم میشود ، تا با انسان بازی و شوخی کند . فراموش نشود که هومن ، خدای بزمست ، و روز دوم بزمونه خوانده میشود و واژه بازی درست همین واژه « بز » است . گواز، به معنای مردم شوخ طبع ، و مسخرگی و مزاح است (برهان قاطع). دومغز در یك پوست و صمیمی شدن ، با خود ، جشن و شوخی و بازی و بزله وخنده میآورد . آمیختن با خدا (سیمرغ) پس از مرگ ، اوج شادی و جشن عروسی و خنده و قهقهه است . اینست که **رام و و هومن ، قومار هستند . آغاز پیدایش جهان وانسان ، قومار عشق میان بهرام و رام است . جهان و انسان ، در اثرنخستین بازی شطرنج که بهرام و رام باهم بازی کردند ، پیدایش یافت .**

آنچه گواز هست ، منش بازی و شوخی و بزله و طنز و مزاح دارد . از آنجا که انسان از تخم « **گوازبهرام + رام** » روئیده است ، هر انسانی ، منش بازی و شوخ طبعی و مزاح و بزله گوئی و طنز گوئی دارد . اینست که قومار کردن ، جُستن و پژوهیدنِ چیزی ، روی شادی و نشاط است . انسان در جستجو ، سائقه شادی و نشاط و بازی خود را خشنود میسازد . انسان در جستجو ، در طربست . انسان ، در روند جستجو، طرب را میجوید .

اگر تو یار نداری ، چرا طلب نکنی ؟ وگر بیار رسیدی ، چرا طرب نکنی ؟
من طلب اندر طلبم توطرب اندرطربی آن طربت درطلبم پازد و برگشت سرم

چشم از پی آن باید ، تا چیز عجب بیند
جان از پی آن باید تا عیش و طرب بیند

جستجو کردن و به هفنخوان جستجو رفتن ، ماجرا جوئی قهرمانی نیست ، بلکه بکار انداختن منش بازی و شوخ طبعی هرکسی است . در جستجو و پژوهش ، رام ، قمار میکند . منیدن (از واژه مینو) بینش در تاریکی یافتن ، پژوهش کردن است ، ولی سائقه اصلی آن ، **منش بازی** است . انسان ، خدائی را میجوید که با او بازی میکند . خدا گم میشود ، تا انسان اورا باز بیابد .

مرا خواندی زدر، توجستی از بام زهی بازی زهی بازی زهی دام
از آن بازی که من میدانم و تو چه بازیها تو پختستی و من خام
گرچه او عیارومکاراست گرد خویشتن از میان رخت او ،من نقدها دزدیده ام

رابطه میان خدا و انسان ، رابطه **عشق + بازی است . اندیشیدن هومنی ، جستجو و پژوهش در تاریکی است که انسان از آن کام میبرد،چون آنچه گمشده است با او بازی میکند .**

درست این برآیند جستجو در اندیشه های عطار ، از بین رفته است ، که از اندیشه رام و هومن ، جدا ناپذیر است ، ودر غزلیات مولوی مانده است . هومن ، گم و ناپیدا میشود ،تا با منش بازی و همپرسی و در بزم او را بیابند . اندیشیدن ، جستجوی خرد در شادی است . خدایان همه دان و همه توان (خدایان نوری) سپس برضد اصل « جستجو با منش شادی و بازی » جنگیدند ، و جسنجو را کاری بیهوده دانستند ،که همراه با عذاب سرگشتگی و گمگشتگی و « آویزان شدن در میان آسمان و زمین » یا « آویزان شدن وارونه در چاه بابل » میباشد . از اینرو باید یکراست به آنها مراجعه کرد ، و آنها را مرجع کل دانش و حقیقت دانست ، و نسخه ای که از پیش ، پیچیده شده ، و هم نکاتش روشن است بدون معطلی گرفت از آنها گرفت ، که داروی همه دردهاست . از این رو ،

جستجو ، منش بازی و شادی و شوخی خود را ازدست داد ، و کاری با درد و عذاب و شکنجه شد . از درد و عذاب جستجو ، باید به هر ترتیبی شده ، یکبار برای همیشه ، نجات یافت . در حالیکه در فرهنگ سیمرغی ، جستجو ، به خودی همیشه کامبخش بود . این خداست که جوینده است ، وانسانها دانه های خوشه اوهستند . پس خدا و انسان ، همیشه باهم میجویند . بقول مولوی:

عاشقان را جستجو از خویش نیست　　در جهان ، جوینده جزاو ، بیش نیست
این جهان و آن جهان یك گوهرست　　در حقیقت ، کفر ودین و کیش نیست
گم شدن در گم شدن ، دین منست　　نیستی در هست ، آئین منست
من چرا گرد جهان گردم ؟　چو دوست　　در میان جان شیرین منست

هرکه استاد بکاری ، بنشست آخرکار
کار، آن دارد آن کز طلب آن ننشست

امروزه در ایران ، در اثر همین عادت ، و کام نبردن از « قمار جُستن » ، بیشتر اندیشه دزد میشوند ، تا اندیشه جو . برای حفظ شهرت دروغینشان ، اندیشه میدزدند ، بجای آنکه در جستجو ، اندیشه بیافرینند ! برای اینکه دانسته شود ، **چگونه جستجو ، منش کامگیری در بازیش را از دست داد** ، کافیست که اشاره به دو واژه شود . یکی « **حیرت** » است ، که نام همین زنخدا ، رام است که « **هیره** » بوده است، و یك معنایش ، کاوش و پروهش است . از یك سو این واژه را به شکل « **حیله** » زشت ساخته اند ، و از سوی دیگر بنام حیرت ، آغاز و سر چشمه سرگردانی و آویخته شدن میان زمین و آسمان ساخته اند . جستن ، حیله کردنست ! جستن ، سرگردانیست ! همچنین نام دیگر رام ، که اندر وای = درواي است ، به معنای « سرگشته و سرگردان و حیران + سرنگون آویخته ، و نگون ، و باژگونه + کنایه از **هاروت** (**خرداد**) و **ماروت**(**مرداد**) هم هست » . البته همین خرداد و مرداد ، درست برترین آرمانهای زندگی اجتماعی ایرانی هستند . پیکار الهیات زرتشتی با آنها و تحریف گوهر آنها ، زیاد دور از همان « فرشتگان مطرود شده

درقرآن » نیست . پسوند این « اندروای » ، همان واژه « وای why » در انگلیسی است که معنای « چرا ؟ » میدهد . برای این زنخدا ، **پرسش برابر با بینش** بود . خود این خدا ، چنانچه از نامش میتوان دید ، اصل پرسش است ، و از این تخمست که همه تخمه ها (همه انسانها)پدید میآیند . **پرسش و چرا ؟ ، گوهر خدائی هر انسانیست** . هر انسانی باید از پرسش و چرا ؟ به بینش برسد . اکنون میتوان فهمید که چرا خرداد و مرداد ، در الهیات زرتشتی ، در شکل نخستینشان ، به کلی مطرود و مرتد شده اند . با **خدای همه دان و از همه چیز آگاه** ، جستجوی انسان با منش شادی و بازی که هیچگاه برای همین کام بردن ، از آن دست نمیکشد ، به کلی مطرود واقع میشود . جستجوی همیشگی ، که همیشه در راه بودن است ، کاری بیهوده و پوچ شناخته میشود . کسیکه از جستجو ، نه تنها ملول و خسته و نومید نمیشود ، بلکه از آن ، همیشه کام نیز میبرد ، هیچگاه « اهل پیروی و تقلید کردن ، و ایمان آوردن به یك رهبر و حقیقت » نیست . اینست که **اندیشه قمار کردن** ، در ادبیات ایران با « اندیشه باختن همیشگی » همراه شده است . ولی مولوی ، با وجود باختن همه چیز ، تنها « هوس قمار دیگر ش » به جای میماند . **شوخی و شوخ طبعی که دلربائی و زیبائی و شادی و عشرت و گستاخی و بیباکی در جستجو بود** ، به کلی زشت ساخته شد . سعدی در گلستان گوید:

معلمت همه شوخی و دلبری آموخت   جفا و ناز وعتاب و ستمگری آموخت

همین واژه شوخ و شوخی ، معنای « چرکی که بربدن و جامه نشیند را گرفت» . شوخ و شوغ ، معنای فضول و بی شرم و بی حیا پیدا کرد . شوخ ، چرك و ریم زخم شد . بالاخره دزد و راهزن را هم شوخ نامیدند . اکنون ، هنگام آن رسیده است که مشخص کنیم ، شوخ و به سختی بهتر ، **اصل شوخ ، وتخم شوخی در فرهنگ ایران ،کیست** . در کردی ، **یکی از معانی شوخ ، درخت سپیدار است** . موبدان زرتشتی ،

میتوانستند در متون دینی که زیر کنترلشان بود ، هر گونه سانسوری بکنند ، ولی نامهای گیاهان و گلها ، بر سر زبانها در همه جا پخش بود . از این رو میتوان از بررسی دقیق نامهای گیاهان و گلها ، بسیاری از نکات مربوط به فرهنگ زنخدائی را پیدا کرد . از جمله برابری شوخ با سپیدار است ، که در کردی باقی مانده است (فرهنگ شرفکندی) ، و سپید دار = درخت سپید میباشد . برهان قاطع ، شوخ را درختی میداند که چون یك شاخ آنرا ببرند ، چندین شاخ برآرد که البته ویژگی گوهری « پری » بوده است (گزیده های زاد اسپرم ، بخش چهارم ، پاره ۲۴ در باره پری سگ پیکر که همان سیمرغ است) . امروزه ما به سپیدار ، درخت تبریزی میگوئیم . سپید ، دراصل نام سیمرغ بوده است و « روسپی » و « سپید تاك » و « دیو سپید » نامهای او بوده اند . چنانچه همه نامهای او را از جمله نام « میترا » را ، به حساب « میتراس = ضحاك » گذاشته اند ، همانگونه نام « دیو سپید » در شاهنامه ، نامیست که در واقع به میتراس داده شده است . همچنین سپیدی ، از خود اهورامزدا ، غصب شده است . دار ، که درخت باشد ، بطور کلی از آن سیمرغست ، و او پری درخت و گیاه بوده است ، به همین علت ، هم در شاهنامه در داستان سام وزال فراز سه درخت خوشبو ، و هم در بندهشن ، در میان دریای فراخکرت ، سیمرغ ، فراز درخت « بسیار تخمه » می نشیند . ولی سپیدار یکی از انواع بیدها ست ، و بید ، پیوند ویژه با سیمرغ دارد . چناچه بید مشك ، بنام بهرامج (تحفه حکیم موءمن بهرامج = بهرامه = ارتا فرورد) خوانده میشود، و نام بید در گیلکی ، وی هست که همان وای باشد . پس شوخ ، همان سیمرغ است . (البته چرك نیز در کردی ، به هوبره و بوتیمار گفته میشود که هردو ، این همانی با سیمرغ دارند . این نکته در واژه نامه این کتاب ، بررسی میشود) . از این رو در کردی شوخ ، به زیبای شیك میگویند ، و به زیبائی و دلربائی نیز ، شوخی میگویند .

همچنین در کردی به سپیدار ، **شاتان** هم میگویند و معنای دیگر شاتان ، جیغ است . این واژه شاتان ، همان « **شادان** » است . و در کردی به انگشت شست ، **شاده** میگویند ، که نام دیگرش ، آلخواج (آل + خواجه ، دو نام گوناگون سیمرغ) میباشد . پس سپیدار، که از یك سو ، شوخ و از سوی دیگر ، شاده هست ، این همانی با سیمرغ داشته است .

واز آنجا که « **شوغ** » **هم همان معنای** « **شوخ** » **را دارد ، پس باید واژه** « **شوق** » نیز که به معنای آرزومند یست ، و به قول ملاصدرا « طلب کمال است » ، و شوقیه ، به معنای قوه ایست که محرك انسان میشود (باعثه = انگیزنده) ، باید از همان اصل شوخ و شوغ باشد . این مفاهیم ، همه به تصویر « **میل به گرد آمدن تخمهای زندگان و فروهرها در سیمرغ** = درخت **وَن** (که در عرفان تبدیل به همان واژه **فنا** شده است ، **فنا فی الله و بقاء بالله** ، بقا هم از واژه **باغه** میآید ، که رشته به هم بستن ، و بسته گیاه است) میباشد » . در فرهنگ ایران ، بقا(جاودانگی) ، فقط در پیوستگی و مهر ، ممکن بود . بایستی **به جان ، مهرورزید تا جاودان شد** . با اطاعت کردن از اوامر این و آن ، ولو خود را فرستاده خدا هم بدانند ، نمیشود جاودانه شد . اگر درگوهر خدا هم مهر نباشد ، بقا ندارد . اینست که زرتشت در گاتا ، خدایان را (که امشاسپندان می نامند) در هر کاری و گفتاری و اندیشه ای ، باهم میآورد . این باهم بودن آنها ، و باهم گفتن و باهم اندیشیدن ، بیان « اصل مهر » است . خدای واحد ، بیان فقدان محض مهر است . **توحید،از دید این فرهنگ، اصل بی مهری و کین است .**

پس باید به وَن= فنا بازگشت ، و **به همه= اَم = هومن**(در هومن ، گم شد) ، که سیمرغست پیوست (باغه شد) ، تا باقی شد . به همین علت ، واژه **شوگا** در عربی ، **سوق** شده است (چون در سوق = بازار ، همه مردم گرد میآیند) ، و در فارسی شوغا ، حصار و محوطه ایست که شبها گاوان و گوسفندان و چهارپایان دیگر در آنجا جمع میشوند . **شوق به خوشه شدن** ،

شوق به « اَم = همه = بهمن » شدن (بهمن شدن = انباشته شدن = ام شدن = گم شدن در همه) ، همان کشش بازگشت به اصل است ،که همیشه با پدیده جشن و بزم و خوشی (خوشه و خوش و خوشی) همراهست . به همین علت نیز ، **شوق** در کردی ، به معنای **شادابی و شادی و خوشی** است . و شوخ هم در راستای زشتش ، بیشتر به معنای انباشته کردن چرکهای بدن در یکجا گفته میشود . مقصود این بود که نشان داده شود هم خود سیمرغ ، شوخ است ، و از همان واژه ، شوق پدید آمده است که ، جستجوی سیمرغ (جستجوی کمال = جستجوی وَن = فنا) میباشد . پدیده های جستجو و شوخی و شادی ، به همدیگر گره خورده بوده اند .

روزی که هم نام ماه شد ، گواز هست ، ازاین رو جشن است

از جمله گوازها ، جشن های اقتران روزها ، با ماههای همنامند . بدون شناختن اندیشه « گواز » ، نمیتوان معنای جشنهای دوازده گانه در دوازده ماه را فهمید . موبدان زرتشتی با **نابود ساختن اندیشه گواز** ، این جشن ها و رسومشان را گرفتند ، ولی معنای آنها را از بین بردند که فقط از « اندیشه گواز بودن تخم جهان و انسان » شناختنی بود . به همین علت نیز این جشنها ،که کالبد بدون روان وجان شده بودند ، کم کم با آمدن اسلام ، فراموش ساخته شدند . دوازده خدائی که ماهها به نام آنهاست ، این ها ، گوازند . روز فروردین در ماه فروردین ، روز طرب و جشن است ، چون دوبخش فروردین ، همدیگر را در این روز ، می یابند . مقصود اینست که در آغاز ، اهمیت اندیشه گواز را به طور کوتاه، در این فرهنگ بشناسیم ، تا در بررسیهای بیشتر ، به طیف گسترده و ژرفای معنایِ آن برسیم .

گواز بودن تخم انسان در تقویم

تخم انسان درتقویم = سروش + رشن + فروردین + رام + بهرام

سروش + رشن = ۳۵ = هفت تخم (تخم = ۵)

فروردین + رام = ۴۰= هشت تخم (تخم = ۵)

بهرام = بیست = چهارتخم (تخم = ۵)

تخم انسان =۷+۸+۴=۱۹ = فروردین (سیمرغ گسترده پر)

تقویم ایران ، بطورشگفت آوری در فرهنگ زنخدائی ، ساخته و پرداخته شده است . از این رو یکی از بهترین گنجینه ها ، برای کند وکاو این فرهنگ است . شماره روز ، این همانی با خدای آن روز داشته است . از این رو نام خود این شماره ها ، این همانی با خدایان دارند . هر روزی ، این همانی با خدائی داشته است ، و همه این خدایان ، شاخه هائی بودند که از درخت سیمرغ ، روئیده بوده اند . نه آنکه آن روز ، فقط بنام آن خدا ، خوانده شود . اینست که اعداد ، همه ، معانی فرهنگ زنخدائی داشته اند که اکنون فرصت بررسی آن نیست . سپس ادیان دیگری که آمدند ، با این نامها و این اعداد ، و معانی که در پیوند با زنخدایان میداده اند ، دردسر فراوان داشته اند . از این رو ، برای رفع خطر ، دستکاری در معانی آنهارا آغاز کرده اند . مثلا خواسته اند معنای سه یا چهار یا هفت یا دوازده یا ... را بگردانند ، تا نظر را از معانی اصلیشان ، منحرف سازند . هفت امشاسپندان در الهیات زرتشتی ، روی این حکمت و سیاست ، پیدایش یافته است ، تا آنرا جایگزین معنای اصلی عدد هفت سازند ، که یك عدد زنخدائی بوده است . رد پای معنای آن در هزوارش (یونکر) باقی مانده است . شبا (شَب) را جای عدد هفت گذاشته اند . و شب که شوَه = شبح (در عربی) باشد ، نام سیمرغ بوده است . « تاری » هم نام او بوده است . و مسجدی که در دامغان ، بنام « تاری خانه » هست ، و آنرا متعلق به سده دوم هجری

میدانند ، دراصل ، **یکی از نیایشگاههای سیمرغ** بوده است . چنانچه هنوز نیز در کردی « **نارمائی** » به معنای « شبح = شه وه = شب » است . و **تارا ، سر پوش عروس** است (وایو = بیو = همیشه عروس) و **تار** ، در کردی به دوروز آخر زمستان و **سه روز آغاز بهار** ، گفته میشود که همه چهره های سیمرغند . برای خاطر این **برابری هفت با شب** نیز ، موبدان زرتشتی ، ایده « **هفته** » را رها کرده اند ، و منکر وجود هفته نه تنها در دین خود ، بلکه در فرهنگ ایران ! شده اند ! چون مردم هنوز معنای واژه « هفت » را میشناخته اند . هفته ، بنامهای **شفوده** و **بهینه** مشهور بوده است (برهان قاطع) که یکراست ، اصل زنخدائیش نمودار میشده است . این نمونه بیاد آورده شد ، تا روشن گردد که چرا در اثر دستکاریها ی فراوان به معانی اعداد ، علاقه بسیاری ، به **ارتباط عدد با معنایش** از بین رفت . ولی اعداد در فرهنگ زنخدائی ، دارای معنای اصیل خود هستند . **چرا هفت ، شبا خوانده میشده است ؟** پیشوند این واژه هفت که در اوستا **هپتا** نوشته میشود ، **هپ** (= **هف**) و = **هاو** و= **آو** است . چنانکه در افغانی به هفت اُوا owa، و درکردی هَه وhav ، و در زازا هَوت havtمیگویند . این پیشوند هف ، همان معنای اَم + هم + هه ڤ + هاڤ + هاو + هه و + هو را دارد ، که مستقیم ، گوهر **هومن** را مشخص میسازد . این واژه است که بیان پیوستگی نهفته درهر گوازی است . در خود فارسی ، هف ، **کارگاه جولاهی** است . اساسا زهدان ، کارگاه جولاهه دانسته میشود . این زهدانست که کودك را به هم می بافد . **عنکبوت** که نماد عالی جولاهه است ، شنبلید (برهان قاطع) نامیده میشود ، و درست شنبلید نام دی به دین است که همان سیمرغ می باشد . و بعضی نیز هف را به شانه جولاهی گفته اند . چون هرشانه ای ، دندانه های به هم پیوسته است . به همین علت افشون سه شاخه ، نماد سروش است . **گوهر شب که سیمرغ باشد ، وصال و به هم پیوستن بوده است** . اینست که از غروب تا نیمه

شب ، که زمان آفرینش گیتی از نو است ، زمان گواز « ارتا فرورد + بهرام » است . شب ، هفت است . هه ڤ در کردی به معنای ۱- دانه و حبه و ۲- باهم است . هه ف ، به معنای خواب است . در فرهنگ زنخدائی ، خواب ، برابر با « بینش در تاریکی = روء یا » بود . انسان ، حقیقت را در خواب میدید .ضحاك ، در شاهنامه ، خواب پیدایش و خیزش فریدون را می بیند ، که یك حقیقت است . هه ڤدان ، به دور هم جمع کردن است . هه ڤدوگرتن ، متحد شدن ، هه ڤ جفاندن = گرد همائی است . همچنین هه ڤالا ، جشن عروسی است . معرب این واژه ، حفل است که محفل از آن ساخته شده است ، و در اصل « هف + ال= خدای زایمان که به هم می پیوندد » بوده است . چنانکه در کردی ، هه ڤال بچوك ، بچه دان + جفت جنین + کیسه آب زائو است . هه ڤال جه و = هه ڤال جیو = دوقلو است که همان همزاد باشد که یکی از نامهای گواز میباشد . البته هه ڤان ، نیز هاون است ، و واژه ای که با اسطوره ها کار دارد ، واژه « هه ڤده » است که در کردی هم بمعنای رشته و هم به معنای عدد ۱۷ است . روز ۱۷، روز سروش است ، و سروش رشته ای بود که برسم را به هم می پیوست (برسم در اصل ترکه های نی بوده اند ، سپس ترکه های انار و گز جانشین آن شده اند ، خود ترکه در کردی به معنای نی است) . سروش ، نماد خوشه (به هم بستگی) بود . در برابری معنای هفت با شب (در هزوارش) ما از پیشینه ذهنی خود ، شب را چیز مشخصی میدانیم . در حالیکه چنین نیست . شب ، تصویر خود سیمرغ بوده است که خوشه ای از مفاهیم دارد . پس موقعی میتوانیم معنای « هفت » را درك کنیم که بدانیم معنای شب ، در اصل چه بوده است . چون دوگاه شب (۱- از غروب تا نیمه شب و ۲- از نیمه شب تا سپده دم) مرکب از دو گوازند ۱- ارتا فرورد + بهرام ۲- سروش + رشن . و درست این دو گواز ، چهار بخش تخمی هستند که جم و جما از آن میرویند . پس ، شب ، معنای فیزیکی + نجومی ما را نداشته است ، و بیش از آن بوده است . خوشبختانه این معانی در

کردی باقی مانده است . شه وه ، جن نوزاد کش است که همان آل یا سیمرغ خدای زایمان و خدای انگیزنده (آبستن سازنده) هر دو هست . شه ڤ = کا بوس است . کابوس ، امروزه به معنای رؤیای بد و هراسناك است . ولی همانسان که شه وه ، جن نوزاد کش شده است ، همانسان ، شه ڤ ، چنین رؤیائی شده است . در واقع کابوس ، واژه کاوس است که در شاهنامه ، پیکر یابی « آرزوها و آرزومندیها » است ، ودر اصل ، معنای مثبت داشته است ، چون کاوس هم ، مرد آرزومندیست که این آرزوها را میآزماید . این شیوه زندگی ، که خدای همه دان آمده است ، ترك شده است . انسان باید طبق برنامه از پیش معین شده ای زندگی کند ، و آرزوهایش را مانند کیومرث ، در همان نوروز بزرگ که روز خرداد (= خدای آرزو) است بکشد ، تا نیاز به آزمودن نداشته باشد .

شه و دیز ، هم به معنای شبح است که معرب همان « شه وه = سیمرغ » است و هم نام اسب خسرو پرویز است . سیمرغ ، همانسان که مرغ و هوبره و تذرو و .... است ، اسب نیز هم هست (در صفحات آینده بطور گسترده ، بررسی خواهد شد) پس شبدیز ، نام خود سیمرغست . از اینگذشته ، در برهان قاطع ، شبدیر را نام خدا میداند . این همان شبدیز است . ماه **شوال** ، معرب « شه و + آل » است . شه به ق ، نخستین تابش آفتاب است . شه باك ، برق زدن است . شباك ، همان شبکه فارسی و به معنای ضریح است . از این جا میتوان دید که شب ، معنای نی هم داشته است ، چون شبکه = شباك = ضریح (که همان زریا بوده است) در اصل نی هائی بوده اند که گرداگرد قبر میگذاشتند ، چون نی و نیستان ، نماد باز گشت به سیمرغ و رستاخیز دوباره بوده است .

شه باب هم به معنای نی لبك است ، و بایستی مرکب از شب + آو بوده باشد و معنای آو و آوه ، بررسی شده است . بالاخره **شباندن** ، به معنای باز شناختن و دیدن و بیاد آوردن است . همین اندازه آشنائی نیز با خوشه معانی « شب » ، مارا به ژرفای معنای « هفت » و « هف = هاو = ام = هم » راهبری

میکند .
ما در پیش ، بررسی را از این آغاز کردیم که جفت انسان (جم و جما) از بهروج الصنم یا گیاه مردم = مهر گیاه یا « بهروز و سیمرغ » روئیده است . ولی در تقویم که در کشف فرهنگ زنخدائی ، نقش فوق العاده مهم بازی میکند ، تخم انسان مرکب از پنج بخش است ۱- سروش ۲- رشن ۳- فروردین ۴- بهرام ۵- رام . **سروش و رشن باهم نیز ، همان نقش بهمن یا هومن را دارند. بهمن در واقع ، درگواز سروش با رشن هم هست.** هر جا دو چیز باهمند ، در اثر همین باهم بودن ، سومی که هومن باشد ، ناپیدا نیز هست . هومن و سروش و رشن نیز باهم سه تا یکتایند . فروردین و رام ، دو چهره سیمرغند . رام و فروردین ، باهم گوازند . اگر به عدد روزها بنگریم می بینیم که بهرام ، روز بیستم است ، که ضریب چهار ، از پنج است . پنج ، نماد تخم و آتش است . فروردین و رام ، رویهمرفته ، چهل می باشند ، که ضریب هشت از پنج هست . و سروش و رشن باهم ۳۵ میباشد ، که ضریب هفت از پنج است . اگر اینها را (پتج خدا را در تخم انسان) باهم جمع کنیم ۴+۸+۷= ۱۹ نوزده میشود، که خود « فروردین » یا سیمرغ گسترده پر نیزبه تنهائی ۱۹ هست . پس **سروش و رشن و فروردین و بهرام و رام ، باهم ، همان فروردین هستند** . به عبارت دیگر ، سروش و رشن و بهرام و رام ، چهار پر ، یا چهار برگ سیمرغ یا فروردین یا فروهرند (سیمرغ گسترده پر = فروهر = ارتا فروورد = فروردین). و فروردین که سیمرغ گسترده پر باشد ، گوازیست که تخم انسان (= جم و جما) است . این فرهنگ زنخدائی ایرانست که ماهروز یا تقویم ایران را فراهم آورده است ، و در ساختار آن ، فوق العاده زیاد اندیشیده اند ، چون زروان که زمان باشد ، خود خرّم بوده است ، و نقشهائی را که این خدایان باهم (سی و سه ردان اشون) در آفرینش زمان و زندگی بازی میکرد اند ، در همین ترتیب و ترکیب نهفته است ، که با شکیبائی میتوان کم کم آنها را یافت . سپس در ادیان

میترائی و زرتشتی ، دستکاری با این اعداد آغاز شده است ، تا طبق الهیات خود ، آنهارا تحریف و توجیه کنند . دادن معانی ساختگی ، به اعدادی که سابقا معنای زمان و زندگی را در روند زمان ، معین میساختند ، کم کم سبب شد که کسی رابطه میان عدد و معنی را جد نگیرد . و بدینسان کم کم « اعداد ریاضی » که فقط عددند ، پیدایش یافتند . اعدادی که هیچ معنائی نداشتند و فقط عدد بودند . از آن پس ، معنا ها ئی که به اعداد میدهند ، همه ساختگی هستند .همیشه « جعل معنا و دادن معنا های ساختگی » ، سبب نجات دادن یك چیز نمیشود ، بلکه به « بی معنائی کامل آن چیز » میکشد . چنانکه ساختن قارچگونه اسلامهای راستین ، به پر معنا شدن ، یا اعتلاء معنای اسلام نمیکشد ، بلکه سبب ناباوری به هر معنائی از اسلام میگردد . اینها ، اسلام را بی معنا میسازند . ولی در آغاز ، اعداد ، با معانی خاص ، پیدایش یافته اند .

هومن = آویشن = میان دوشاخ

بهمن که میان دوشاخ (مقصود دوشاخ هلال ماه = یا دو نای آشکار ماه) است ، ناپیدا و گمست . آویشن ، گیاهیست که بقول گزیده های زاد اسپرم ، میان دوشاخ گاو ایودات میروید ، و این گیاهیست که هومن با آن ، این همانی دارد . از بررسی واژه آویش ، و پیوندش با واژه های دیگر ، میتوان بسیاری از اندیشه های گمشده از فرهنگ زنخدائی را یافت . به هومن ، جغد (بوم) و آویشن نسبت داده میشود ، و همچنین در بهرام یشت می بینیم که « آم » با میان شاخ گاوایودات که بهرام با آن این همانی پیدا میکند (در بهرام یشت) ، و همچنین با کاکل اسبی که میان دو گوش زرینش قراردارد ، و بهرام با آن اسب ، این همانی پیدا میکند ، کار دارد . پس **« آم » که در واقع همان « همه » و « کُل = کول » میباشد نیز مشخص کننده**

وجود هومن است که فراز سر بهرام میباشد . این همانی « اَم » را با بهمن ، در متون زرتشتی ، زدوده اند . واژه کُل ، معرب کول است ، و **کول به معنای جُغد است** ، که همان ام = بهمن باشد (درست پسوند **کشکول = کش + کولِ** صوفیها ، همین کول است ، و کش ، نام کیوان = کدبانو است). بهرام ، هم گاو ایودات و هم اسب میشود(که سپس در بررسی واژه اسب دیده خواهد شد ، همان هلال ماه = دوشاخ است) . پس **هومن ، مشخص کننده فراز سر بهرام است**. در روایات ایرانی هرمز فرامزیار ، سر ، با بهرام ، و موها ی فراز سر (کاکل) با ارتا فرورد ، این همانی داده میشوند . سر و موها باهم گواز میشوند . پس آویشن که این همانی با کاکل و اَم دارد ، هم نماد پری و سرشاری (کاکل = خوشه موها) و هم نماد ناپیدائی و گم بودن است (گم بودن ، پیآیند پر بودن است) . واژه « آویشن » ، مرکب از دوبخش « **آوه + شن** » است . هنوز هم آوه در ایران ، نزدیك شهر ساوه است . ساوه ، تیر یا عطارد میباشد ، و آوه ، سیمرغست . آوه ، همان آبه = آپه است ، که پسوند رودابه (زن زال) یا مهرابه (مهراب کابلی ، پدر رودابه) نیز هست ، و به معنای مادر است . البته آوه را به داش یا کوره ای که در آن خشت و آهك و امثال آن می پزند ، نیز گفته میشود . کوره خشت پزی ، یکی از برترین نمادهای زهدان است به همین علت نیز این زنخدا ، اصل شهرسازی و مدنیت شمرده میشود . **در مرکز آفرینندگی این خدا ، از گِلِ هستی او ، خشت ، برای بنای خانه که اصل شهر است ، پخته میشود** . در کردی ، داشیار ، به معنای کدبانو است ، و داشی ، خوشه چین هست . **زن = سیمرغ** ، اصل شهر سازی و مدنیت است . البته آوه ، به زنجیره ای نیز گفته میشود که نقاشان و خیاطان ، برکنار چیزها کشند یا دوزند . **پیرامون** ، مانند پوست جانوران ومشك و یا سپهر آخر ، همان زهدان و کدبانو و خوشه است . اینست که **پیراهن یا قبا (=کبه= کعبه)** بسیار اهمیت دارد . پس آوه ، نام خود

سیمرغ است . البته در کردی معنای **آوا** ، گم و نا پیداست ، که اندیشه گواز با پری و سرشاری است .**گمی و سرشاری** ، دو برآیندِ گواز باهمند . بهمن ، هم سرشاریست و هم گمیست . چنانچه به برف روی هم انباشته و پُر ، بهمن میگویند ،که همان معنای اَم میباشد . یك نام جغد ، **کوکه** است که مرغ بهمن است ، و درست کوگا در کردی به معنای برهم انباشته است ، و کوگه ، به معنای انبار است که همان معنای « اَم = همه » را بیان میکنند . البته کوك ، در کردی و در فرانسه نام خروس است. این مرغ نیز هم مرغ بهمن ، و هم مرغ سروش است ، و هم در مهرابه های غرب ، مرغ رشن است ، و درست اشتراك بهمن و سروش و رشن در این مرغ ، یکی از گواه ها بر برابری سروش+ رشن = بهمن است . در کردی کوکله که همین پیشوند کوك را دارد ، به معنای عروسك است ، و در برهان قاطع ، نام بوم یا جغد ماده ، عروسك است . برگردیم به معنای آوه که پیشوند آویشن است . همچنین در هرات ، به آبی که پیش از زایش از زهدان بیرون میآید ، آوه میگویند . درست در داستان زایش زرتشت ، دیده میشود که بهمن ، درهمان آن زاده شدن از مادر ، با اندیشه زرتشت میآمیزد ، و این نخستین آمیزش بهمن با زرتشت در هنگام زاد ، سبب نخستین خنده زرتشت میشود . البته این داستان در اصل ، اختصاص به زرتشت و زادنش نداشته است (که در اثر استثنائی بودن ، شکل معجزه دارد . سیمرغ ، چون خدای قدرت نیست ، اهل معجزه کردن نیست) ، بلکه بهمن ، در حین زادن هرانسانی ، با اندیشه اش میآمیزد. پسوند آویشن ، **شن** است و شنه ، در برهان قاطع : ۱- آواز نفیر و نای و سورنای ۲- جمیع آوازها همچون صریر قلم (قلم = کلك = نی) ۳- **شیهه اسب** ۴- چهار شاخ دهقان که غله کوفته را برباد میدهد تا دانه را ازکاه جدا کند (پا ك کردن ، بیختن ، جدا کردن ، یکی از برترین نماد های بینش و بهمن است) . پس آویشن ، تصویریست که معانی گوناگون دارد که همه برآیندهای گوناگون این زنخدایند . از جمله ۱- زن با نوای نای و نوای سورنا ۲- نوائی نائی که ناپیداست . شن ، همان

پیشوند « شنبه » است که به معنای « نوای بِه نای » است . شنبه ، نام شیهه اسب نیز هست ، چون اسب ، همان سیمرغ = هلال ماه بوده است ، و شیهه اسب ، معنای بسیار متعالی داشته است . همانسان که هفته ، با شنبه یا به عبارت دیگر با شیهه اسب ، آغاز میشود ، همانسان داستان « گزینش داریوش به شاهی با شیهه اسب » ، رد پائیست ازاندیشهِ حقانیت سیمرغی دادن به داریوش . این سیمرغست که حقانیت حکومت به داریوش میدهد . و شن ، پیشوند شنبلید است ، که گل دی به دین (سیمرغ) است (بندهشن ، بخش نهم) . شنی ، سینی از طلا و نقره و مس است . سینی که از همان نام سیمرغ (= سین) ساخته شده است ، نماد کل و همه بوده است ، چون روی آن ، همه چیزها را می چینند (چیدن هفت سین روی سینی) . طبق (= تاپك) و سینی ، هردو نماد خوشه اند . چنانکه واژه « شنلك » و « شنگله » که پیشوند « شن » دارند ، به معنای « خوشه » اند . پس آویشن ، به معنای « خوشه سیمرغ » نیز هست . آنچه در این پُری و سرشاری که در فراز (= جمجمه = کاکوت ، در کردی ، هچنین در کاکل اسب) باهم در یك خوشه = ام وحدت دارند ، گم و ناپیداست ، بهمن = هومن است . کاکل که در اصل « کاکول » بوده است ، مرکب از کاك + کول است . کاك ، ماه شب چهارده است (دوشاخ به هم پیوسته ، که باید میانش هومن = ام = جُغد باشد) و کول ، نام سیمرغست (این به معنای آنست که فراز سر بهرام ، جغد نشسته است) . پس خود کاکول = کاکل ، همان معنای « جغد هلال » یا جغد سیمرغ را دارد . البته خود کاك ، به معنای مردمك چشم هم هست . این واژه ها بطور شگفت انگیزی ، زمینه اسطوره ای خود را نگاه داشته اند . برای نمونه ، میتوان از کاکبان نام برد که گل کاجیره است که گل بهرام است . همچنین کاکوش ، بنفشه است که گل تیر است . پس بایستی کاکبان ، مرکب از کاك + پان بوده باشد ، و کاکوش ، مرکب از کاك + گوش بوده باشد . این بررسیها را که دقیقتر نکات را

مشخص میسازد ، به واژه نامه این کتاب واگذار میکنم .
از گواز بودن « بهرام + ارتا فرورد = فروردین = سیمرغ گسترده پر » سخن رفت ، ولی هرشبی ، پس از گواز بهرام + ارتا فرورد ، گواز سروش + رشن میآید . هر شبی ، جهان از نو زاده میشود ، و سروش ورشن ، همین روند زایش یا پیدایش کودك تازهِ روز ، از پیوند « بهرام + فروردین » در نیمه شب است . و درست همین گواز سروش+ رشن ، در تخمی نیز هست که انسان (جم و جما) از آن میروید. آفرینش گیتی و آفرینش انسان ، باهم این همانی دارند . **از همان تخمی که جهان هر روز از نو میروید ، از همان تخم نیز، انسان (جم + جما) میروید و پیدایش می یابد .** اینست که برای شناخت تصویر انسان ، گواز سروش + رشن همان اندازه ضروریست که برای شناخت جهان در این فرهنگ .

گواز = سروش و رشن

اندیشه آفرینش جهان در زمانی خاص ، ویا بوسیله فردی خاص و با اراده ای خاص از او ، مارا از درك فرهنگ اصیل ایران باز میدارد . آنها تصویری دیگر از آفرینش و آفرینندگی داشته اند . آفرینندگی ، نه منحصر در یك فرد و اراده او بود ، نه در یك برهه از زمان در گذشته . از سوئی ، **آفرینش ، یك کار همگانی بوده است ، و همه جهان باهم درکار آفرینش و آفرینندگی ، انباز بوده اند .** آفرینندگی ، درجشن همگانی و مداوم ، روی میداده است . از سوی دیگر ، جهان ، روز به روز از نو آفریده میشده است . همه جهان ، آفریننده بودند ، و همه جهان ، همیشه در کار آفریدن بودند . این اندیشه را در تصاویریکه آن روزگار در دسترس داشته اند ، بیان کرده اند . آنان دو تصویر از آفریدن داشتند ۱- یکی روند زائیدن بود ، و

دیگری ۲- روند روئیدن . آنها **این دو را باهم این همانی میدادند** ، و از این این همانی ، مفهوم آفریدن را انتزاع میکرده اند ، ولی همان خود واژه « آفریدن» که همریشه با آوریدن (آبستن بودن ، آور= آتش + آبستن ، و آفریت = زن= عفریته) است ، میتوان دید که مفهوم آفریدن هم، چیزی جز زائیدن نبوده است . جهان ، ماه به ماه از نو آفریده میشده است . جهان ، سال به سال از نو آفریده میشده است . آفرینش روزانه جهان از نو + آفرینش ماهیانه جهان + آفرینش سالیانه جهان ، همه باهم روی میداده اند. گردش ، تنها سالیانه نبوده است . گردشهای گوناگون در جهان ، همزمان باهم روی میداده اند . بسیاری ، معنای بسیار تنگ و محدود و یکسویه از گشت ، میگیرند . در گزیده های زاد اسپرم میتوان بخوبی دید که گشت ها ی گوناگون از ماه تا کیوان (زحل) ، همزمان باهم روی میداده اند . پنجگاه هر شبانه روزی ، باهم یك تخم تشکیل میداده اند ، که مرکب از خدایان بوده اند و جهان ، هر روز از نو آفریده میشده است . **هرروزی ، جشن بوده است** . چون مفهوم آفریدن و زائیدن و برداشت خرمن ، همیشه همراه با « سور » است . روزهای گواز (فرودین روز از فروردین ماه ، خرداد روز از خرداد ماه ،.....) اوجگیری جشن است . مفهوم **زمان** را که در برگیرنده کل زندگیست ، نمیتوان از مفهوم **جشن** جداساخت . خدای زمان ، خدای جشن بود ، چون زروَن **zarvan** مرکب از **زر + وَن** است که به معنای **درخت پراز تخم** است ، چون زر ، هم به معنای تخم است ، و هم به معنای نی (**زَل = نی** ، در کردی ، فرهنگ شرفکندی) است . پس زروان که خرمن تخمست ، اصل جشن (جشن = یسن = یز + نا = سرود نی) نیز هست . پس **زروان** ، چنانکه تساوی زر = زل (= نی) نشان میدهد ، به معنای « نیستان و نیزار » بوده است . و از اینجا میتوان بهتر معنای « از نیستان تا مرا ببریده اند » را فهمید .

اکنون مسئله « آفرینش در هر روزی » یا در هر ماهی ، یا در هرسالی ، مطرح

نیست . فقط مقصود آنست که اندیشه گواز (جفت همآفرین) در شکل دیگرش نشان داده شود . **گاه چهارم** ، که از هنگام غروب تا نیمه شب میباشد ، **آیوی سروت ریما** خوانده میشود aiwisrutrimaکه مرکب از aiwi+srut+rima میباشد . **ریم** که پسوند واژه است ، همیشه زشت ساخته شده است ، و مرادف با چرکی که از زخم بیرون آید شمرده میشود . ولی در شوشتری (محمد باقر نیرومند) ریم آهن ، معنای قطرات آهنی را دارد که از ذوب یا گداختن آهن بدست میآید . آسن و آهن نیز ، چنانکه خوارزمی در مقدمة الادب میآورد به معنای « **آب کج دیده** » است . آب کج دیده ، به معنای آبیست که سیمرغ به آن نگریسته است (به وصال آن رسیده است) یا به عبارت دیگر ، سیمرغ آنرا آبستن ساخته است . در عربی به آهنگر ، **قین** میگویند که در فارسی همان **کین** و زهدان است ، و در خود کتاب خوارزمی ، به خنیاگر و سرود خوان و رامشگر ، قین گفته میشود . شواهد فراوانی که شمردنش اکنون مارا از بررسی کنونی بسیار دور میسازد ، نشان میدهد ، که آهن و آهنگر ، معنائی را که ما از آن میگیریم نداشته اند . بلکه با شکل دادن انسان در زهدان کار داشته اند . به همین علت ، **هوشنگ** که نامی از خود سیمرغست (رجوع شود به کتاب جشنشهر) ، در شاهنامه **نخستین آهنگر** خوانده میشود . این واژه همان واژه « **رَم** » است . و در برهان قاطع دیده میشود که « رمه » نام **پروین** (= خوشه ثریا = ارتا خوشت) است . در برهان قاطع ، **رَمکان** به معنای موی زهار است . رم هم به همین معناست . افزوده براین رم ، به معنای مغز هر چیز + خاك هم هست . ولی یك نام دیگر موی زهار ، **اسب** است . و بزودی دیده خواهد شد که اسب ، نام هلال ماه بوده است (= زهدان و تخمدان کل زندگان) . حتا در بخش یازدهم بندهشن میآید که « **بُرز** ، خدای مادگان ، ناف آبها ، **اروند اسپ** » است . پس برز که زنخدای کشاورزی است ، همان اروند اسب خوانده میشود . همین

اروند که گوهر اروند اسب را مشخص میسازد ، همان ریوند است و ریوه در لُری به معنای سیاه و سفید (ابلق) است و ابلق ، یکی از نمادهای « گواز » است . ریوند دست ، به معنای « دست گواز یا دستِ خود زا هست » خود شیهه اسب در عربی ، صهیل نوشته میشود ، تا اندکی تفاوت با سهیل داشته باشد . ولی این صهیل نیز همان سهیل است ، و سهیل ، همان سوه ایل (کردی) = خدای زایمان است . از اینجا میتوان معنای شیهه کشیدن اسب و برگزیدن شاه را بهتر فهمید .

و نام دیگر شیهه ، **شنبه** است و شنبه (شنه + به) به معنای « بانگِ بهِ نای » است . به هر حال ، هلال ماه ، زهدان سیمرغست که جایگاه همه تخمه های زندگان است . از این رو ، رمه ، هم ، خوشه پروین است و هم ، به معنای همه و مجموع است ، چون خوشه پروین ، نماد کل گیتی است . گیتی ، از شش تخم میروید . البته « **سروت** » هم که واژه میانی ایوی + سروت + ریمه است ، در کردی به معنای « **ساقه گندم و جو** » است . ایوی (آی + وی ، به معنای ماه + رام) هست که همان ارتا فرورد میباشد. پس ایوی سروت ریمه ، میتواند هم به معنای « سرود زهدان سیمرغ » باشد ، یا به معنای « ساقه خوشه دار سیمرغ » باشد . این واژه ها ، همه تصاویرند و میتوانند ، چند معنا ی متفاوت داشته باشند که باهم ، خوشه آن تصویرند . به هر حال بندهشن ، **گواز** « بهرام + ارتا فرورد » را به این گاه چهارم ، نسبت میدهد .

پس از این ، گاه پنجم میآید که **او شهین** usahinaخوانده میشود و مرکب از اوچ (= اوش) + شائناush+shahina است . **اوش = اوچ** ، چنانکه در کردی میتوان دید به معنای نای است (فرهنگ شرفکندی) . و درست همین واژه اوچ ، پیشوند صفت برجسته سروش ، **خجسته** است . و شاهینا ، همان شائنا = سئنا یا سیمرغست . البته اوش و اوشه (شبنم + سعتر) و اوشان ، به افشاندگی کاکل و بَشن نی گفته میشده است . **زر اوشان** (برهان قاطع) که زر افشان باشد ، به **گل خیری** گفته میشود که گل رام و سروش است .

پس **اوشهین** میتواند هم به معنای نای سیمرغ + و هم به معنای **افشانندگی سیمرغ** باشد ، و سروش و رشن باهم ، درست همین روند زایش ارتا فرورد (نیمه شب) هستند .
سروش ورشن در اصل **دو چهره گوناگون روند واحد زایش و پیدایش ارتافرورد** بوده اند . از این رو سروش و رشن باهم گوازند . این تصویر که نای باشد ، هم میسراید و هم ازآن ، افشره و شیره بیرون آورده میشود ، دو برآیند بسیار مهم در جهان بینی این فرهنگ شده اند . پیدایش و زایش و آفرینش ، همزمان وهمگوهر با بانگ و نوای نای (با جشن) شمرده میشود . **آفرینش و پیدایش ، جدا ناپذیر از اندیشه موسیقی وجشن میگردد** . چون سروش که در اوستا سرااوشه sraoshaنوشته میشود ، مرکب از دوبخش **sra+osha** هست . و چون هر دو واژه به معنای نای هستند ، باید یا به معنای « سرایش نای » یا به معنای نای بزرگ بوده باشد . سروش ، نماد زادن به شکل نوای نای است . آفرینش ، سرود نائیست که نواخته میشود . رشنا = رش + نا ، به معنای « تراوش و رشحه و افشره نای » است . ره ش ، در کردی به معنای پاشیدن است . ره شیش در کردی به معنای نم نم باران است . رشاش (عربی) ، در منتهی الارب ، چکیده های خون و اشك و آب و جز آن ، میباشد . البته رش ، در فارسی به سیماب و زیبق (جیوه) هم گفته میشود(برهان قاطع) که نام خود سیمرغست . ره شه دار (درخت رَشه ، در کردی ، به درخت پشه گفته میشود که شجرة الله و شنجرة البق (= بغ) است . پس سروش ورشن ، دو رویه ِ روندِ زایش سیمرغند . البته این تصویر ، گستره و ژرفای بسیار زیاد یافته است ، و از اندیشه نخستین پیدایشش ، بسیار دورشده است . سروش که با تصویر « نی نوازی و نی سرائی به کردار روند زایش و پیدایش » کار داشت ، تصویری جز تصویر رشن بود که تصویر « برآمدن شیره و روغن و افشره از نی » بود . البته هر دو ، همان اندازه که با روند زایش کار داشتند ، همان اندازه نیز با روند « بینش » کار داشتند ،

فقط هرکدام ، رویه دیگری از بینش را بیشتر و بهتر می نمودند . در دین میترائی و در الهیات زرتشتی ، کوشیده میشود که تاممکن است ، پیوند سروش و رشن را با « پدیده زایش » قطع کنند ، وفقط گرانیگاه آنهارا ، به بخش بینشی و اندیشگی و .. ببرند . در حالیکه در فرهنگ زنخدائی ، بینش و دانش نیز رویه دیگرهمان پدیده زایش و رویش بود و نمیشد آن دو را از هم جدا ساخت . مثلا در روایات ایرانی (هرمزیار فرامرز ص ۵۳۶) میتوان دید گوش از آن سروش شمرده میشود و سینه به قباد (همان کواد = کَوت = کَوتس در مهرابه های باختر) منسوبست که همان رشن میباشد . البته سینه ، همان پستان میباشد که کودك شیر مادر از آن میمکد . و نوك پستان ، همیشه بنام « انگشت کوچك » نامیده و پنهان ساخته میشود . از اینگذشته ، گوش که متعلق بسروش است ، در اصل همان معنای « خوشه » را دارد . شنیدن ، آبیاری شدن خوشه گوش است ، و روئیدن این خوشه ، همان فهمیدن شنیده هاست . البته همین رشن ، خداوند چر خشت انگور و روغن گیری نیز هست . و واژه روغن ، در کردی همان « رون » است و رون ، دارای معانی آشکار + روشن + شادمان است . رونیا چاف ، دید چشم است . رونی ، هم آشکارا است و هم به معنای « آبکی » است . آب و روغن و شیرو شیره ، رابطه مستقیم با بینش داشتند . چنانکه خود واژه « رش » در کردی ، همین پیوند میان مایع (خون + آب + ریم) و بینش چشم را نگاه داشته است . ره شینه ، مردمك چشم است . ره شاف به معنای آب سیاه چشم و ریم درون است . ره شائی به معنای تاریکی + سیاهرنگی + سیاهی شبح است . در فرهنگ زنخدائی این روشنائیست که از تاریکی و تاری و شب میزاید . اینست که رهش رشك ، مردمك چشم است . ره شك که در فارسی معنای حسد دارد ، به مردمك چشم و دوده اطلاق میشود . دوده دراصل معنای مادر دارد (دودمان) . ره شکینه ، مردمك دیده است . بخوبی در رشن ، میتوان این تحول تاریکی و سیاهی را به روشنی و بینش دید . البته خونریزی ماهیانه زن نیز ، رش است به همین علت ، رش ، معنای سیماب و

جیوه دارد . البته همین تصویر که خونریزی ماهیانه باشد ، بنیاد اندیشه « اندازه » بوده است ، چنانکه « هومو منزورا» ی پروتاگوراس که به معنای « انسان ، اندازه است » ، در آن واژه « منزورا » ، همان واژه « منستراسیون = mensturation است که خونریزی ماهیانه زن باشد که با گردش ماه ، رابطه دارد . بدین ترتیب ، رشن ، کم کم خدای نظم و ترتیب و عدالت و .. میشود . طبعا از بخش دیگر و اصلی وجودش که زایمان باشد،دورساخته میشود. همچنین در الهیات زرتشتی ، نقش چرخشت (گرفتن آب انگور برای درست کردن شراب) نیزاز او زدوده میشود . **پیوند بهمن (هومن) با سروش و رشن ، از پیوندهای بنیادی در زایمان بوده است** . بهمن هم فقط در فراز سر میان دوشاخ جای پیدا میکند . در حالیکه در روایات ایرانی (هرمزیار فرامرز ص ۵۳۶) دیده میشود که **« زانو » ، متعلق به بهمن است** . و « زانو زدن » در اصل به معنای آماده شدن برای زائیدن بوده است . برای همین خاطر است که در داستان مشهور، هنگام زاده شدن زرتشت ، بهمن با اندیشه او میآمیزد و زرتشت ، در اثر این آمیخته شدن ، لبخند میزند . برای همین خاطر ، شاهان هخامنشی در سکه ها ، همیشه کمان بدست نشان داده میشوند که **بزمین زانو زده اند** . سروش و رشن ، دو برآیند متمم ولی گوناگون ، وجودی هستند که از عشق ارتا فرورد و بهرام ، زاده میشود . نقش سروش و رشن در فرهنگ زنخدائی ، با نقش سروش و رشن در دین میترائی ، با نقش سروش و رشن در الهیات زرتشتی ، باهم فرق دارند . دین میترائی و الهیات زرتشتی ، سروش و رشن را با دادن تغییرات به نقشهائی که در زنخدائی داشتند ، پذیرفتند . از شیوه دستکاریها در دین میترائی و الهیات زرتشتی ، میتوان نقش نخستین آنهارا در فرهنگ ایران شناخت . البته دین میترائی به رشن که با روغن = پیدایش و روشنی کار داشت ، اهمیت بیشتر میداد ، و درسلسله مراتبی که داشتند ، سروش را در مرتبه پنجم ، و رشن را در مرتبه ششم ، و میترا را در مرتبه آخر که هفتم باشد ،

قرار میدادند . این سلسله مراتب ، البته مفهوم « گواز » را به هم میزند . چون **گواز ، براندیشه برابری و همسانی و همشاء نی قرار دارد** ، نه برپایه سلسه مراتب . البته دین میترائی ، یك دین ارتشی و نظامی بود . از این رو **زرتشت در گاتا ، نامی هم از رشن نمی برد ، و اهمیت فوق العاده برای سروش قائلست** . این اهمیتی که سروش در زایش بینش از انسان داشت ، در الهیات زرتشتی ، کوفته میشود ، و سروش در این الهیات ، به **نماد فرمانبری محض** ، کاهیده میشود که یك دنیا فاصله از اندیشه های زرتشت پیدا میکند . اهمیتی که زرتشت به سروش میدهد ، **بیان « درونی و باطنی و روحانی ساختن دین ، از زرتشت بود » که از الهیات زرتشتی ، جد گرفته نشد** . سروشی که نماد آزادی و استقلال فردی و زایش بینش از خود بود ، نماد فرمانبری از موبدان و دستگاه آخوندی میگردد .

کاوِتِس(= رشن) و کاو تو پاتِس (=سروش) در دین میترائی

کَوِتِس = کَوت = کَوات = کواسه = گواز

کوات = گَو(=قَو=قف) + وات

سه قرقف = سه خوان = Trinity

قه ف = گه و =۱- جای بردمیدن خوشه غله

۲- بندِ نی - غار۳- اندازه محیط ۵- صخره

۶- پناهگاه ۷- حلقه نخ

نام رشن درلاتین کاوتس**cautes**ونام سروش،کاوتو پاتس**cautopates** میباشد . **کاوتس** لاتین یا یونانی ، همان کاوت و کوات ایرانیست . **کاوتو پاتس** ، به معنای « پادِ کَوت » است ، و پات ، همان واژه « پاد و پاده و پات » ایرانیست. همان واژه پات که پیشوند پات کاوت است ، نشان میدهد که سروش ، گواز رشن هست . این واژه همان **کَواد = کَوات** ، و بالاخره همان کواسه و کواز و گواز و جواز است . در حقیقت ، دین میترائی در باختر ، سروش و رشن را به کردارِ **گواز** پذیرفته است . این واژه در فارسی ، تبدیل به قباد هم شده است . **کواذ** ، بنا بر آثار الباقیه ، نامی بوده است که اهل سجستان به **فروردین** میگفته اند . زاینده و آفریننده با آنچه مستقیم از خود میزاید ، یکی شمرده میشود . یك نام ، هم به مادر و هم به کودك داده میشود. **فروردین** یا فرودین همان ارتا فرورد است و این واژه مانند **کواد** در فارسی به **چهار چوب در خانه** اطلاق میشود . بنابر برهان قاطع ، کواد ، چوب آستانه در خانه میباشد ، همچنین چوبی را گویند که پاشنه در برآن میگردد . همچنین فرودین ، که نام ماه یکم و روز نوزدهمست بنا بر برهان قاطع ، چوب زیرین چهارچوب در خانه هست که چوب آستانه در باشد .
در اینکه کوات ، در آغاز ، نام سروش بوده است ، میتوان از بیراهه آنرا یافت . نام یونانی کاوتو تس که سروش باشد ، هِسپروس Hesperus است .
وکه وات در کردی ، به نوعی نارنج گفته میشود که یکی از مرکباتست ، و نام مرکبات بطورکلیHesperidees میباشد . پس سروش ، یکی از مرکباتست . البته بادرنگ درخت خوشبوئیست که یونانیان آنرا medikon melon مینامند ،که به معنای سیب مادی (مادها) و رومیها آنرا بادرنگ مادی citrus medica مینامند (واترنگ) (گویش گیلکی ، احمد مرعشی) .

انوری میگوید :

باجهل بساز کاندر این باغ با بید ، همیشه باد رنگ است

باهم بودن بید (بهرامج) با بادرنگ ، یك اصطلاح باقی مانده اسطوره ای بوده است . و از بندهشن میدانیم که بادرنگ (ترنج = اترج) ، متعلق به دی به آذر (سیمرغ) است ، و بادرنگ بویه ، باد را . و در روایات ایرانی (ص۵۳۶) میآید که قباد (= کواد) باد را در اختیار دارد ، گذشته از اینکه پسوند « کوات » باد هست . بنا بر گفته مرعشی ، زنان روستا بادرنگ را در چاك گریبان میگذارند . پس باید کوات ، یا باد رنگ ، یا بادرنگ بویه بوده باشد .

در نائینی ، کواسه ، به نی اطلاق میشود . گوازه که به هاون و دسته هاون باهم اطلاق میشده است ، در آغاز از نی ساخته میشده اند . به این علت نیز نام هاون و دسته هاون (=گوازه) و نی (=کواسه) یکیست . که واشه و گه واشه نیز که در کردی به انبیره (سقف پوش از گیاه و ترکه و در اصل نی) گفته میشود ، همین واژه است (نگاه به بخشهای خانه در همین کتاب بشود) . گواز و گوازتن که در کردی به معنای انتقال و انتقال دادن است ، از همین اصل است ، چون سروش و رشن ، خدایان گذر از تاریکی به روشنائی و پیدایش بودند . پس پیشوند « کوات » ، کَو ، گَو و بالاخره قَف بوده است . این نکته از اینجا روشن میگردد که خاقانی که مادرش عیسوی بود ، دونام ایرانی گوناگون ازtrinity اقانیم ثلاثه را از فراموشی نجات داده است . یکی سه خوان است . که بنا بر هزاوارش (یونکر) برابر با هاون ، و طبعا برابر با گواز است ودیگری سه قرقف است . قر که پیشوند قرقف است ، همان گر و گرگر است که از نامهای سیمرغند ، و پیشوندهای قر + غر + غرا + کر (پیشوند کر درکرنا + کرکس) .... همه نام او هستند . مثل قراباش درترکی که به معنای بلبل (+ و راهبان مسیحی) یا قرا آغاج ، شجرة البق (= بغ) ، قرا که به معنای کابوس است (و در اصل روءیای آرزوها بوده است) ، یا قرا بوغاز که بلبل است ، و چنانچه دیده خواهد شد ، بلبل مرغ سروش است.

بوغاز به معنای « آبستن » است . وبوغ = بوق همان نی بوده است ، و در ترکی به هما ، بوغدایتو (بوغ + دای + تو) میگویند . تو ، جشن عروسی است و دای ، همان دی = شب افروز یا سیمرغست . در خود ترکی ، بوغدای به خوشه گندم و برج سنبله میگویند که بوغدایتو ، به معنای « سور برداشت خرمن » میشود . یا « سیمرغی که برای جشن عروسی نی مینوازد » میباشد . اکنون از بررسی بیشتر ، قر، پیشوند قرقف ، دست میکشیم و قف را که همان گَو = کَو باشد و پیشوند کوات = گواز است بررسی میکنیم . از همان نام سه قرقف ، میتوان شناخت که **سروش و رشن و فروردین (ارتا فرورد)** ، **<u>سه کواد</u> = یا سه قباد بوده اند** . چون در اینکه کواد نام فروردین هم بوده است ، شکی نیست (از بیرونی نقل شد) . از سوئی ، میدانیم که سروش و رشن در مهرابه های باختر ، همیشه « آتش فروزند » و مشعله در دست دارند . از سوئی ، در برهان قاطع ، هم بهمن و هم ققنس که سیمرغ باشد ، <u>آتش فروز</u> خوانده میشوند . و غباد (= قباد) در برهان قاطع ، به نوآور و ابداع کننده ترجمه میشود . و آتش فروز هم همین معنا را داشته است . پس بدون شك ، سه قرقف در اصل ، سروش + رشن + فروردین بوده اند . و به همین علت نیز <u>میتراس</u> ، فقط جانشین فروردین شده است که همان سیمرغ بوده است و نام اصلیش میترا (= خدای عشق) بوده است . این موبدان زرتشتی هستند که به میتراس ، همان نام میترا را داده اند ، وبا یك تیر دو نشان زده اند . هم از گیر زنخدا سیمرغ نجات یافته اند که بزرگترین رقیب آنها بوده است ، و هم خدای پیمان را که خدای خشم هم هست ، جای سیمرغ نشانده اند . همین میتراس (که مرداس ، ومهر اسب و مهراس نیز نامیده میشود) هست که خود همان ضحاك است ، هر چند که در شاهنامه مرداس ، نام پدر ضحاکست . البته <u>مرداس = میتراس</u> به معنای « از زهدان میترا » هست . مسیحیت در باختر ، رویارو با میترائیسم و طبعا این اندیشه سه تا یکتائی بود و بدون شك ، این اندیشه را از میترائیسم گرفته ، و آنرا در چهارچوبه الهیات

مسیحی ، عبارت بندی کرده است . خوشبختانه در کردی ، معانی « گه و» ، و معانی « قه ف » که پیشوند گوات = کوات هستند ، باقی مانده اند .
بررسی سروش و رشن را به کردار گواز که در مهرابه های باختر را در همین کتاب ادامه خواهیم داد . ولی اکنون به همین مقدار بس میشود تا بتوانیم به پدیده های دیگری که در پرتو مفهوم گوازفهمیده شده اند ، طرح گردند .
از جمله رگ و پی انسان ، باهم گوازند .

رگ = اردیبهشت ، پی = بهرام

بینش هر انسانی ، گواز است . به همین علت نام چشم ، گواز بوده است ، و رد پایش در ترکی و کردی بخوبی باقی مانده است . بینش انسانی ، نه بینش نریته ، و نه بینش مادینه است ، بلکه پیوند بینش مادینگی (رگ = ارتا واهیشت) و بینش نرینگی (پی = بهرام) هردو باهمست (هومن) ، از این رو نام چشم ، **بهور است** (برهان قاطع ، بهور = باید مرکب از به + اور = به + مینو = **هومن** باشد) . علت هم این بود که رگ و پی که اردیبهشت و بهرام باشند ، باهم گوازند ، واز این پیوند رگ و پی است که روشنی از روزن چشم میتابد . در بندهشن ، بخش سیزدهم پاره ۱۹۶ می بینیم که « رگ و پی از آن اردیبهشت » است . در گزیده های زاد اسپرم ، بخش ۳۰ پاره ۶ دیده میشود که « مهر ، وجای او بر پی است ۹- و بالای مهر ، بهرام است و جای او بررگ خونی است » . البته در اینجا داستان « مشتبه سازی میتراس با میترا است » که موبدان جانشین سیمرغ (ارتا فرورد)میسازند ، و خورشید را با او عینیت میدهند ، در حالیکه از گواز بودن سیمرغ (= میترا= ارتا فرورد) با بهرام ، میتوان دید که « کنار هم بودن رگ و پی » ، به این گواز بودن ، برمیگردد که خود عبارت « رگ و پی از ارتا واهیشت » در بخش سیزدهم بندهشن که در بالا آمد ، گواه بر آنست . از اینگذشته در

آثار الباقیه می بینیم که اهل سجستان ، اردیبهشت را « رهو » مینامیده اند . و « ره ه »در کردی به معنای « رگ » است ، و « ره هاسپی » به معنای سپید رگ (ماده سپید لنفاوی) است ، و « ره هن » و « ره هك » به معنای مردمك چشمست . و چون کچینه وکه چ چا ڤ مردمك چشمست ، میتوان دید که مردمك چشم ، نام خود سیمرغ = ارتا واهیشت = ارتا فرورد = کج است . پس ، رگ و خون ، این همانی با ارتا داشته اند . اکنون ببینیم که آنان ، بینش چشم ، و همچنین شناخت سایر حواس را از چه میدانسته اند ؟ در گزیده ها زاد اسپر م ، بخش ۳۰پاره ۱۵ میآید که « گوهر (سرشت) خون ، گرم ، و مرطوب و رنگ آن سرخ و مزه اش شیرین و جای آن در جگر است » . در گزیده های زاد اسپرم بخش ۲۹ پاره ۳ میآید که « گوهر جان ، روشنی و گرمی است ، جای آن در دل است چنان که آتش را جای بر آتشگاه است و خون را در رگها گداخته همه تن را گرم دارد . نور و فروغ را بالا برد به دو روزن (سوراخ) که برسر است که خود چشمان اند - بیفکند . بینائی چشمان ، بویائی بینی ها و شنوائی گوشها و مزه گری (چشائی) دهان و بساوائی (لامسه) تن ها و جنبش قالب از این چهر (سرشت) است » .

البته ، میتوانیم مستقیم مطلب را از بندهشن بخش چهارم پاره ۳۴ کشف کنیم که « **بوی ... شنود و بیند و گوید و داند** » . بوی ، بطورکلی ، معنای شناختن با همه حواس را داشته است ، و با اندکی دقت در همین عبارت میتوان دید که **روان انسان = بو = رام = فروهر است** . **فروهر را متون زرتشتی جانشین « ارتا فرورد » میسازند** (در بندهشن ، روان که بوی باشد ، به فروهر می پیوندد) . **بوی** ، و بوی اوتی در ترکی **شنبلید** است که گل رام است . شنبلیله را در عربی « **حلبه** » میگویند ، که معرب « **ال + به** » است . **ال** ، سیمرغ ، خدای زایمانست که در زبانها و گویشها ، بنام خدای زائو کش و نوزاد کش ، زشت ساخته شده است . اکنون به همان جان + خون + دل + رگ + روزن چشم بپردازیم .

پیروان میترا و موبدان زرتشتی ، میکوشیدند که جان و دل و خون .... را به خدایان دیگر نسبت بدهند . مثلا در بخش *سیزرهم بندهش* ، دل را به اردویسور آناهیتا نسبت میدهد . من بررسی در باره جان را بطور گسترده در جای دیگر کرده ام ، و نشان داده ام که جان را به دو واژه گیان و دیان برمیگردانند . وگیان و دیان (که همان دیانا باشد) هر دو ، اساسا نام سیمرغ بوده اند . ولی در اینجا از همان متن *بندهشن* (*بخش چهارم ، پاره* ۳۴+ ۳۵) بهره می برم . بازگشت ، بخشهای وجود انسان و جانور ، به خدایان ، برای آن است که هیچگاه « مرگ » روی ندهد . **هستی ، هیچگاه بریده نمیشود** . **بهمن و رام و گوشورون و ماه** ، که چهار چهره سیمرغند ، بقول زرتشتیهای یزد و کرمان ، « **فابُر** » هستند ، به عبارت دیگر **برضد کُشتن و خوردن گوشت هستند** (مراجعه شود به واژه *نامه بهدینان ، سروش سروشیان*) البته این نشان میدهد که **این خدایان ، زندگی را مقدس میشمرده اند** ، و پیش از چیره شدن میتراش و سپس اهورامزدای زرتشت ، اینها **خدایان اصلی ایرانیان** بوده اند ، و به هیچ روی خداوندان دست نشانده میتراس یا اهورامزدا نبوده اند (که سپس در متون اوستا و بندهشن و ... ساخته شده اند) . **علت مقدس بودن زندگی نیز آن بوده است که خودِ خدا ، در گیتی میگسترد ، و پهن میشود ، و این خداست که در هستی انسان و جانور امتداد می یابد** . سیمرغ ، **چانه خمیریست** که پهن ساخته میشود ، و گیتی میشود . از این رو درکردی ، **گیتی ، به معنای گرده نان است و گیته و گیتکه ، گرده نان ارزن است** . **نان درون** هم که از فرهنگ زنخدائی ، سپس جزو آئین های زرتشتیان شده است ، همین معنا را دارد . و همین تصویر به یهودیان نیز به ارث رسیده است . **گیتی ، نانیست که خمیر پهن شده**

خداست . از این رو هر بخشی از هستی انسان نیز ، خود خداست ، و نامی از همین خدا دارد . اینست که « **گوسپند** » که امروزه به جانوری ویژه ای اطلاق میشود ، نام هر جانی بوده است ، و هر چند در آغاز ، معنای « **زندگی مقدس** » را میدهد ، ولی چنانچه خواهیم دید ، به معنای « سه اصل رستاخیزنده و همیشه نوشونده = **گه و + سه + پنت** » میباشد . این سه اصل رستاخیزنده که « بُن همه جانهاست » ، مقدس است . به همین علت در پاره ۳۵ ، گوسپند ، که به بهمن نسبت داده میشود ، مرکب ازسیمرغ (= رام + ماه + بهمن + گوشورون) و آرمیتی است . **سیمرغ(آسمان) و آرمیتی(زمین) باهم**، **تخم = خایه** جهانند . مفهوم « **نابُر** » که به این **چهار چهره سیمرغ** داده میشود ، بیان همان گوهر وجود اوست که وجودیست که **همیشه بدون هیچ بُرشی میگسترد** . بریدن ، به معنای کُشتن است ، و از اینجاست که هیچکس حق ندارد ، خدا را بکُشد و بیازارد . مفهوم « قداست جان به طور کلی که فقط در ارتباط با این خدایان معنا داشته است ، در الهیات زرتشتی ، حذف گردیده است ، تا فقط آموزه زرتشت و فرمان اهورامزدا آنطور که موبدان میفهمند ، مقدس ساخته شود ، و « نکشتن جانور ، و نخوردن گوشت ، به همین چهار روز ، محدود ساخته شده است » . با دادن این محدودیت ، وقبول بخشی از مفهوم قداست جان ، توانسته اند راه را برای بُریدن = کُشتن = جنگ کردن و شکنجه دادن ، باز کنند .**هر جانی ، بخشی از وجود این خدایان** ، یا به عبارت دقیقتر ، **بخشی از وجود خودِ سیمرغ است** . از این رو می بینیم که هزوارش **گیان** که جان باشد ، **ادا** است (یونکر) ، و ادا ، به معنای مادر است ،که در ترکی به شکل « اتا » در آمده است (اتا بك = اتا + بغ = خدای مادر) . و نام این زنخدا ، نزد هخامنشی ها « ادو » بوده است . از بازگشت اجزاء انسان و جانور به خدایان ، میتوان دید که با چه خدائی ، این همانی داشته اند . بازگشت ، همیشه بازگشت به اصل است . اینکه در زامیاد یشت ، فرّ

جمشید به اپم نپات باز میگردد ، این معنا را داشته است که جمشید ، این همانی با اپم نپات (= برز ایزد = از خدایان پیمانه گیر است ، بخش هشتم بندهشن پاره ۴۲) دارد . پیمانه گیری ، جزو گوهر انسانست . در پاره ۳۴ جان انسان ، به باد بازمیگردد . پس جان انسان را بخشی از بهرام میداند . درپاره ۳۵ جان جانور، به گوشورون باز میگردد ،که همان گوش = خوشه = قوش = هما میباشد . فقط در پاره ۳۴ میکوشد با دستکاریهای فراوان ، روان که « بو » هست ، و این همانی با رام دارد ، به فروهر باز گرداند ، و فروهر را بخشی مستقل ، مانند روح اسلامی میکند ، و آنرا فقط به حضور (در پیش) اهورامزدا راه میدهد (دیدار= لقاء اهورامزدا ، نه آمیزش با اهورامزدا ، اهورامزدا دیگر ، خوشه بهم چسبیده نیست) . به عبارت دیگر ، از این پس ، امکان این همانی با اهورامزدا از او گرفته میشود . درحالیکه معنای فروهر در اصل ، ارتا فرورد ، یعنی سیمرغ بوده است که « خوشه ایست که همه جانها، مانند دانه های چسبیده به هم در او هستند » . چنین مفهومی از خدا ، با مفهوم مجازات و مکافات شخصی و فردی در الهیات زرتشتی ، سازگار نبوده است . از بازگشت این بخشها (جان + روان + آینه که همان دین استَ + مینو) به چهار چهره سیمرغ ، میتوان دید که سراسر وجود جانور و انسان ، به سیمرغ می پیوندند ، جز تن ، که به آرمیتی می پیوندد (همه بخشهای وجود انسان ، بخشی از تخم جهان میگردند ، که نیمه آسمانیش سیمرغ ، و نیمه زمینی اش ، آرمیتی است . پس این عبارت در گزیده های زاد اسپرم که « گوهر جان روشنی و گرمی است ، جای آن در دل است » ، به معنای آنست که گوهر سیمرغ ، گرمی و روشنی است ، و جای آن در دل است . البته الهیات زرتشتی ، میکوشد که این ویژگی را به اهورامزدا نسبت بدهد ، و از سیمرغ ، حذف کند . در بخش یازدهم بندهشن ، پاره ۱۸۱ میآید که « گوهر هرمزدی ، گرم ، خوید ، روشن ، خوشبوی و سبک در فراز است » . نسبت دادن این ویژگیها به

اهورامزدا، و سلب آنها از سیمرغ (=بهمن+ماه + گوشورون + رام)، ایجاب میکند که همه متون زنخدائی را ، تحریف و مُثله و مسخ کنند. ولی با دانستن « غایتی »که موبدان در مسخسازی داشته اند ،میتوان روشهای مسخسازی آنان را یافت، و با رفع این مسخسازیها از همین متون موجود ، به جهان بینی اصلی فرهنگ سیمرغی + هومنی راه یافت .

دِل

سراسر ادبیات عرفانی ما پر از واژه « دل » است . و به قول نظامی ، ایران ، دل دنیاست . دل را به « میان » هر چیزی میگویند (برهان قاطع). به میان آسمان ، دل آسمان میگویند . به خرقه و مرقع در ویشان هم « دله " میگویند ، و واژه « دلق » در ویشان نیز همان واژه « دله » است . از اینگذشته ، دلق را در کردی به نسترن کوهی میگویند (شرفکندی) که گل رشن است . نسترن یا نستر یا نسرین ، یکی از گونه های وحشی و خود روی گل سرخ است که پایه پیوند برای انواع گل سرخ قرار میگیرد . به گردباد هم « دله » میگویند . ودرست در طبری ، دلهdela به معنای میان هر چیزیست . وما میدانیم که هومان ، میان هرچیزیست . دل در زبانهای گوناگون ایرانی ، نامهای گوناگون دارد ،که همه حکایت از همین خدا میکنند . در زبان منجی ، به دل ، زیل zil میگویند . بدون شك واژه دل هم همان دیل = زیل بوده است . زیلی ، در کردی معنای قلب را دارد . البته معنای « زیل » در کردی ، نی است ، و درست همین ، معنای اصلی این زنخداست . معنای دیگر ، زیل ، جوانه است . و زیله به معنای « اخگر زیر خاکستر » است که در واقع به معنای « بن و تخم پوشیده آتش » است . دیل در کردی به معنای دله + مادینه بسیاری از جانوران است . دیله ، به معنای دوده است (دوده = توته = طوط نه تنها معنای مادر را دارد ، بلکه بنا بر خوارزمی ، خوشه نامهای این زنخدا را دارد

که خواهد آمد) . و همچنین به معنای « **پوشه سنگی سقف** » است ودر همین بررسی ، بطور گسترده سخن از سقف = آسمانه = انبیره = سیمرغ رفته است . **دیله بن** ، سقف پوشیده با تخته سنگ است . دیلی ، تخته سنگ سقف پوش است . و زن دلاله که میانجی عشقبازی است ، **دل + آل** = دلاله است . در کردی دل را زر zar و در افغانی زراzral میگویند (بنا بر یادداشتهای دکتر معین در برهان قاطع زیر واژه دل)که هردو به معنای نی است ، و **زه ل** در کردی، همان معنای نی را نگاه داشته است (*فرهنگ شرفکندی*) . در هندی باستان به دل ، هردی hrday میگفته اند که مرکب از hr+day است . در استی به دل زردهzarda میگویند که مرکب از zar+da میباشد . پیشوند « هر » در هندی باستان ، در هزوارش ، جانشین واژه **کانیا** میشود (زیر واژه هر در *برهان قاطع از یونکر*) که به معنای **نی** و **زن** هر دو هست . در کردی « **هه ر** » به معنای خاك است که در اصل معنای تخم را داشته است . و پسوند « دی » و دَ » در استی ، همان دی = دیو است که نام زنخدا است . پس **دل = هر+ دی** به معنای « **سیمرغ نی نواز** » است . در سنگلیچی به دل ، اوز ریuzray میگویند که مرکب از **uz+raay** هست . اوز ، که معربش « عُزی » است ، و ازجمله سه زنخدائی بوده است که برای نیایششان کعبه ساخته شده بوده است ، و حج (اَج) نام خود اوست ، در کردی به شکل « **اوچ** » به معنای « نی » است ، و اوزبك ، به معنای « اوز+ بغ » است که خدای نی نواز باشد ، و در پهلوی به « بُت » گفته میشود ، و درست « **هزوارش = اوز + وارش** » است ، که به معنای « **گردانیدن و تحریف زنخدائی** » است . پسوند اوزرای ، که « رای » باشد ، رگ است . که بلافاصله معنای آن بررسی خواهد شد .

رگ

رگ ، همان رك است ، و هنوز گیلکی ها به رگ ، رك میگویند . در هزوارش ، « تو » را جانشین « رك » میسازند . در ترکی نیز هنوز ، « سن » که به معنای « تو» میباشد ، نام سیمرغست . و بنا بر یونکر، قرائت صحیح این هزوارش ، **لاك laak** است . و این همان « لك » است که در اصل به معنای زهدان بوده است ، و در فارسی **لکا** ، به گل سرخ گفته میشود که گل سیمرغست . لکا به زمین هم گفته میشود که نماد زهدان است ، چنانچه هنگامی تخم کیومرث به زمین میپاشد ، آرمیتی میپذیرد . لکا ، کفش نیز هست که نماد زهدان است . در فارسی ، راك به کاسه آبخوری گفته میشود که نماد زهدانست . از اینگذشته ، هزوارش رگ ، بنا بر یونکر jaayaa است که همان جای امروزه باشد ، و در هزوارش ، **giyak+jinaak**جانشین جای میگردد . پس رگ ، همان جیناك است . و جین + آك همان کین + آك است که به معنای « تخم از زهدان یا زهدان پر از تخم و آتش » میباشد . و لکامه ، در فارسی به معنای آلت تناسل است . و **لك لك** که لقب حاجی را هم در ایران دارد ، همان سه مرغیست که محمد در آیه شیطانی « **غرانیق العلی** » نامیده است . و غرنیق که همان لك لك باشد ، به معنای « قره نی = کرنا » است . در ترکی ، به کنیز و جاریه (سنگلاخ ، مهدی خان استرابادی) ، غرناق میگویند که جمعش را « غرانیق » مینویسد . از اینگذشته **لك** ، پسوند **سیالك است که در گیلکی به پر سیاوشان** گفته میشود ، و نام این پرسیاوشان در انگلیسی و فرانسوی **گیسوی ونوس** (زهره = رام = سیمرغ) است . و گیس که همان کیس باشد ، هم به معنای خوشه ، و هم به معنای زهدان است . به رنگین کمان ، **شاد(شَد) کیس** گفته میشد که « زهدان شاد » باشد ، و شاد و شاده و شاته ، نام سیمرغ بوده اند .

چنانچه « **شانك** » در کردی به معنای « رگ گردن » است . همچنین **شاهرگ** ، « **شاده مار** » خوانده میشود ، که در اصل « شاده + ده مار » است و به معنای « رگ سیمرغ » است . البته شاه نیز در اصل به معنای

سیمرغ است . و سیالك و سیلك و **سالك** (که به صوفی گفته میشود) به معنای « سه + لك » است که سه زهدان= سه نای = سه مرغ= سیمرغ باشد . و سیاوش هم که سیا+ ور + شان باشد ، به معنای سه زهدان سیمرغ است ، چون پسوندِ شان ، همان شَنا = سَنا است ، وسیا ، به معنای سه است و « ور » به معنای زهدان وسینه (پستان) است . داستانهای سیاوش و سیامك در شاهنامه ، باید از نو نوشته شوند ، چون این دو داستان با گوهر سیمرغ و اخلاق سیمرغ کار دارند . تا این همانی سیامك و سیاوش با سیمرغ شناخته نشود ، شاهنامه ، پیام اصلی خود را به ملت ایران بازگو نکرده است . **نخستین بار من ، این همانی سیامك و سیاوش را با سیمرغ کشف کردم** . فرهنگ ایران ، بر شالوده مفاهیم اخلاقی قرار گرفته است که در این دو داستان بیان گردیده اند . داستان سیاوش را باید در مقایسه با **داستان ایوب در تورات** ، تفسیر کرد ، تا عظمت این اندیشه چشمگیر گردد .

خون = رنگ = دم = سرخاب

یکی از نامهای خون ، رنگ است . و رنگ ، به بزکوهی و گوسپند و شتر نتاج گفته میشود (یادداشتهای دکتر معین در باره واژه رنگ در برهان قاطع) که همه ، این همانی با سیمرغ دارند . در عربی به « بیدمشك بری » بنا بر منتهی الارب « رنف » میگویند ،که در اصل « رنق » ، معرب « رنگ » بوده است ، چون در تحفه حکیم موءمن رنف ، اسم عربی بهرامج (بهرامه = رام) است . در بندهشن ، میآید که از فراز البرز ، دو رود فرومیریزد که یکی اروندarvand رود نامیده میشود ، و دیگری « وِه رود » . ولی اروند را جانشین « rangha رنگا » ساخته اند . این همان واژه رنگ= رنق به معنای

خون است ، « وَه = به » به معنای تخم و پیه است (پیت) . به طور خلاصه و فشرده ، این همان سیمرغست که ، در فراز البرز ، جهان و انسان را میزاید ، و در زایمان ، خون و کودك (تخم) باهم میآیند . این واژه ها را که ۱ – **البرز** ۲– **رود** ۳– **اروند** باشند ، همه را با تحریفات ، از معنای اصلیشان دور ساخته اند . داستان اسطوره ای در باره آفرینش انسان را ، سپس تبدیل به داستان جغرافیائی در باره اصل رودهای جهان ساخته اند ! در *بندهشن* بخش *نهم* ، *پاره* ۸۳ میآید که « در دین گوید که این دو رود را هرمزد از اباختر نیمه ، از البرز ، فراز تازانید : یکی با خاوران شد که اروند و یکی به خراسان شد که وِه خوانند » .

۱البرز = البرز در اصل او ستائی ، « هره برزHaraberezaiti » و در پهلوی harborz=harborc میباشد . البرز را متون دینی ، به « بلندی بلندیها ، و یا کوه بلند و مرتفع » ترجمه میکنند ،که به کلی گمراه سازنده است . هره (زیر واژه هر ، در *برهان قاطع*) به معنای **کانیا = زن = نای** است . و از واژه « هرای » که به معنای بانگ و فریاد است ، میتوان رد پای معنای آن را یافت . هرچند برز به معنای بلندی است ، و لی در کردی معنای « گم » را هم دارد ، که نماد تخم و بُری است . و **برز ایزد** در بندهش ، به معنای خدای کشاورزی است (*واژه نامه پهلوی ماك کینزی*) ، و « برز = همان بزر = تخم » است . ولی معنای اصلیش را میتوان هنوز ، در زیر واژه های « **پرز + پرژاندن + پرزانك + پرچ** » یافت . پرز به معنای پوشال باریك نی است . معمولا « **بشن نی** » که گیسوی نی بشمار میآمده است ، خوشه افشاننده تخم ، بشمار میآمده است (*رجوع شود به کتاب آسوریك ، نوابی*) . اینست که پرژاندن به معنای **افشاندن** است . پرزانك به معنای زهدان است ،که واژه **فرزانه** از آن پیدایش یافته است . پرچ به معنای گیسو است (پرچم از آن ساخته شده است ، فراز نیزه پرچم ، همیشه شاهین =

سیمرغ بوده است) و پرژ ، به معنای پراکنده است ، و په رچ به معنای بیشه انبوه (= نیستان) است . پس البرز = هره برز ، به معنای « نای و زهدان افشاننده تخم » است . البته « ال + برز » نیز ، همان معنا را میدهد ، چون ال ، به معنای « سیمرغ = خدای زایمان و دایه » است . مردم در مخفف ساختن واژه ها نیز منطق خود را داشته اند و معانی اصلی را نگاه داشته اند . مثلا واژه زمان که جانشین واژه « زروان » شده است ، برآیند دیگری از خداوند زمان است . پس همین واژه کنونی البرز هم ، به معنای « سیمرغ افشاننده » است . و زادن و بینش ، در فرهنگ زنخدائی ، باهم این همانی داشته اند (زان ، در کردی هم ، زان ، هم زادن است و هم دانائی) . پس سیمرغ ، از آنجا که خدای تخم افشانست ، اصل همه دانائیها نیز هست . همه دانائیها ، از راه کاشتن دانه هائی که او در سراسر گیتی میافشاند ، بدست میآید. به عبارت دیگر ، بینش ، بینش از تاریکی و در تاریکیست .

اروند رود = رودِ رنگ - اروند ، در اصل راوند بوده است ، چنانکه در همین بخش بندهشن ، رود رنگا = اروند ، ارنگ نامیده میشود . پیش از آنکه به معنای « **اروند = رنگ = خون** » بپردازیم ، اندکی بیشتر به معنای خودِ واژهِ « **رود** » میپردازیم . رد پای معنای « رود » در اصطلاح امروزه ، « زاد و رود » باقی مانده است که مرداف « زادن » بکار برده شده است . رد پای آن در کردی به خوبی باقی مانده است . روت ، به معنای لخت و برهنه است . روت و قوت ، به معنای « لخت مادرزاد » است . علت هم اینست که هرکسی زائیده میشود ، « لخت و عور و برهنه و روت » به دنیا میآید . از این رو ، واژه « **برهنیدن** » بارهادر بندهشن به معنای « **آفریدن** » بکار برده شده است . همان واژه **لخت** ، از واژه « **لَخ = لوخ** » میآید که به معنای نی است ،که این همانی با زن دارد . **لخت** در برهان قاطع ، به معنای کفش نیز هست که از نماد های مهم زهدان است . عور ، فارسی ، به معنای لخت است ، و لی معنای« اور » هرچند که زشته ساخته شده

است ، به معنای گردو و بادام و .. که مغزشان ضایع و تیز شده ، است ، و در واقع به معنای تخم میباشد ، باقی مانده است . این واژه ، پیشوند همان « اوروار » است .ولی معانی « اور » در ترکی بهتر نگاهداری شده است . اورتا ، به معنای میان است . چنانکه خود « اور » به معنای درو کردن است . و اورس نام سرو کوهیست که این همانی با سیمرغ دارد . اورکار، مجموعه ستاره ها پروین هستند . اورمان به معنای نیستان و بیشه است . اورو ، چاه غله است . این واژه ، در نام تهورس که مرکب از « تَخم + اُور + پا » میباشد ،باقیمانده است ، که هرچند در شاهنامه پدر جمشید شمرده شده است ، ولی همان سیمرغست که مادر جمشید است ، و در کتاب کیومرث به طور گسترده بررسی شده است . پس رود ، معنای زاد داشته است ، و زادن ، با روان شدن خون و آمدن تخم (= وَه) باهم کار دارد . خود همین واژه رود ، به معنای سرخ رنگ است ،که در آلمان rot و در انگلیسی redمیباشد . در اوستا بنا بر بارتولمه raodhitaبه معنای سرخ رنگ است . در پهلوی رود rod یا رویroi یا روئین roin سرخ است (روئین تن از اینجا میآید) . پس رود ، در اصل ، جریان خون در زایمان بوده است ، و هنوز هم سخن از « رود خون » میرود . از این رو به خون ، سرخاب هم گفته میشود . به جگر هم که بنکده خون شمرده میشود ، سرخ سوار گفته میشود (در کردی ، سوار به نوزادی گفته میشود که پایش قبل از سر میآید + سوارك آب ، به معنای موج است ، و طبعا سرخ سوار میتواند به معنای موج سرخ هم بوده باشد ، چون رام و سیمرغ خود را این همانی با موج میدهند). از این رو به مس یا قلعی گداخته (که در اثر گداختگی ، سرخ است) ، روی گفته اند . به همبن علت به عارض ، روی گفته اند . با عبارت فرود آمدن دو رود خواسته اند ، تخم (= وَه = به = پیت در همین کتاب بطور گسترده بررسی شده است) را از خون (= رنگ) جدا سازند ، ولی خون و تخم ، هردو باهم بوده اند . چون تخم مانند خون ، هر دو در بندهشن ، دو گونه ازهفده گونه آبند .

خون با تخم، در واژه « ارکیا = ارکه = ارخه = ارغه » با هم این همانی داشته اند ، ولی موبدان زرتشتی کوشیده اند ، ارکیا را فقط به « جوی » بکاهند، و بدین ترتیب ، یکی از مهمترین اصطلاحات را از فلسفه ایران حذف و طرد کرده اند . خون باتخم ، مانند آب با تخم (= خره) است که سرآغاز رویش و پیدایش را مینماید . از این رو « ارکه » ، بُنیست که پیدایش از آن آغاز میشود . « ارکه » اصطلاح بسیار مهمی در تفکرات فلسفی یونان است ، و این « ارکه » است که بنیاد جهان شمرده میشود . موبدان زرتشتی با مهارت ، جوی را بجای هزوارش « ارکیا » گذارده اند ، و هم عینیت با تخمش را زده اند ، و هم رابطه با خونش را . البته ارکیا = ارکه = ارغه = ارخه ، در اثر سرخی (خون بودن) و در اثر تخم بودن ، نماد « آغاز پیدایش » بوده است . چنانکه خود واژه « ارغ » در برهان قاطع ، بادام و پسته و فندق و گردکان و امثال آنرا گویند که درون آن تیز و تلخ و تند شده باشد . این بخش پایانی عبارت ، روند زشت سازی تخم است . به حنا ، ارقان میگویند که بیان سرخی آنست . و لی مهمتر از همه ، واژه « اکوان » است که به دیوی اطلاق میشود که همان « اکومن » است ، نام گل ارغوان نیز هست . پس این اکوان ، دیو به معنای الهیات زرتشتی نبوده است . همان تساوی اکوان = ارغوان ، بیان آنست که اك = ارغه . و اك ، و اکو ، تخمست ، و چون تخمست در تاریکی ، نماد پرسش است . از این رو اکوان و اکومن ، خداوند پرسش بوده اند . در واقع اکومن = اکوان ، این همانی با هومن دارد ، چون در فرهنگ زنخدائی ایران ، پرسش = بینش و ، هومن ، خدای بینش است ، پس باید خدای پرسش هم باشد . ولی با آمدن اندیشه « خدای از همه چیز آگاه » ، این تساوی اکومن = وهومن به هم خورد ، و وهومن زرتشتی ، دشمن سر سخت « اکومن = اکوان » ساخته شد . ولی در حافظه مردم ، تساوی اکوان با ارغوان باقی ماند ، و بدینسان ، راه کشف مسخسازی موبدان باز گردید . نه تنها معنای « ارغ » ، زشت ساخته شده است ، بلکه واژه

« **اك** » هم به همان ترتیب زشت ساخته شده است ، ولی در تحفه حکیم موءمن می یابیم که **اك** به معنای آتش است . و آتش برابر با تخم است . **ارقان** هم تنها نام حنا نیست ، بلکه نام **بادام کوهی** هم هست . و خواهیم دید که بادام ، گوازیست که تخمش بهرام ، و پوستش سیمرغست ، و نام این بادام ، لوز البربر است و روغن آن « **زیت الهرجان** » نامیده میشود ، و **ارج** = نام سیمرغ بوده است . گذشته از این ارغك و ارغژ نام عشقه اند ،که نماد عشق است (پیچه) ، و یکی از نامهای عشقه ، سن = سیمرغست . ارغژ باید مرکب از « ارغ + قژ = کج » بوده باشد . در کردی « **ارخه وان سور** » به **اول بهار** گفته میشود ،که فروردین (**ارتا فرورد= فروهر**) و ارخه وان ، همان ارغوان است .

اکنون به بررسی « **اروند = ریوند** » که جانشین رنگ = خون شده بود، باز میگردیم . این واژه اوستائی raevant ریوند را اغلب به ثروت و جلال و شکوه ترجمه کرده اند . ولی این واژه ، درست با خون ورگ کار دارد . این واژه در کردی **راهوه ند** است که ریوند باشد . در کردی ره هی خون ، شریان است و ره هیش ، عرق النساء است که سیاتیك میباشد . ره هچك ، مویرگ است . **و ره ه** به معنای رگ است . از سوئی بنا بر ابوریحان بیرونی میدانیم که اهل سجستان ، نام ماه دوم را که اردیبهشت = اردا خوشت = ارداوشت باشد ، **رهو** مینامیده اند که رگ بوده باشد . و در کردی ره هن و ره هك ، مردمك چشم است . پس ریوند = راوند باید مرکب از ره هو + وند باشد و « ون » در اصل درخت بسیار تخمه (خوشه تخمه ها) بوده است ، پس **ریوند** به معنای **دارنده و اصل همه رگها** میباشد (چون پسوند ارداخوشت و اردا وشت نیز ، بیان خوشه بودن ارتا ست) . این واژه از چند سو برای ما اهمیت دارد ، چون بندهشن در روایت زرتشتی اش ، اصالت انسان را به « ریباس » برمیگرداند . این ترفندی در تحریف بوده است و با چنین شناختی ، ما راه به اصل مطلب میبریم . چون بیرونی در الجماهیر

میگوید که « بهمن اردشیر ریوند دست لان ریوند هو اصل الریباس ... » . پس ریباس که در اوستا raevas نوشته میشود ، باید مرکب از ره ه + واس بوده باشد . دست ، هم نام سیمرغ (دی) بوده است . پس ریواس در اصل همان ریوند = راوند بوده است . پس اردشیر دراز دست ، بدان معنائی که گفته میشود « دستش دراز » نبوده است ، بلکه دستش ، همان دست ارتا بوده است که خوشه ای پر از رگ = زهدان = تخمه است . او همان دست ارتا واهیشت(ارتا خوشت) را داشته است ، و معنای اصلی بهشت (مفهوم به) نیز از برابری ارتا واهیشت = با اردا خوشت (خوشه= سرشاری و پیوند) = و با اردا وشت (وشتن = رقصیدن)نمودار میگردد . وَه ، معنای خوشه و جشن و سور خرمن را هم داشته است . چنانکه در فرهنگ زنخدائی به هفته ، بهینه میگفته اند (برهان قاطع) . این زرتشتیان بوده اند که منکر هفته میشدند ، چون نامهای گوناگون هفته (بهینه + شفوده) نامهای خوشه و زنخدا (شپ + اوده = شب ، نام سیمرغ بوده است ، و اوده به معنای مادر است) را داشته اند . از اینرو ابوریحان میگوید که پارسیان (به معنای زرتشتیها ، چون همه ایرانیان ، زرتشتی نبوده اند) هفته نداشته اند . و ریباس به معنای « خوشه ارتا » نیز هست ، و انسان ، خوشه ای روئیده از ارتا (سیمرغ) بوده است . ولی ریواس ، به گیاهی دیگر نیز اطلاق میشده است ، که رابطه ای با گندم و خوشه نداشته است . ریباس و ریوند ، برابر با ارتاواهیشت = اردا خوشت = اردا وشت هستند ، و پیشوند « ری » همانند « راهو » است که رگ باشد ، و مستقیما نام ارتا خوشت بوده است . چنانچه « ری » ، دارای معانی ۱- وزن برای غله ۲- اندازه ۳- چهره و رو ۴- راه است . در اینکه ارتا واهیشت ، برابر با ثریا = خوشه پروین است (نماد شش تخمی که گیتی از آنها میرویند) ، برابری با مفهوم اندازه و پیمانه غله ، نماد نظم و عدالت است . هومن + هوم ایزد + برز ایزد + ارتافرورد باهم ، خداوندان « اندازه و پیمانه گیری » هستند که چهار چهره سیمرغند . چنانچه در بندهشن بخش

هشتم ، پاره ۶۲ میآید که در باره تقسیم آب است میآید که « بهمن و هوم ایزد به راهنمائی برز ایزد به همکاری ارداى فروهر به پیمانه گیری بودند » .
برز ایزد ، همان اپم نپات است ،که فروهر جمشید به او باز میگردد ، و طبعا اصل انسانست . ارداى فروهر ، مسخ ساخته « ارتا فرورد » است . نیکست که در اینجا ، اندکی نیز به نام « ری » پرداخته شود که کم وبیش ، همین تهران امروزه است ، و برسر نام آن ، موبدان زرتشتی و زنخدایان ، باهم میستیزیدند . و این مبارزات ، سده ها پس از آمدن اسلام نیز ادامه داشته است . موبدان زرتشتی میکوشیدند که آنرا « راگای زرتشت » بنامند ، در حالیکه نام اصلیش « راگای تری زانتوش trizantush » بوده است ، و در پهلوی آنرا به راگای سه تخمك se toxmag ترجمه کرده اند ، که بایك دید میتوان دید ، راگا ، مرکز زنخدایان بوده است ، و سه تا یکتائی بوده است . سه زنتوش ، میتواند سه معنای گوناگون داشته باشد که هر سه ، درست میباشند . یکی آنکه در عربی به معنای ساعد و بند دست باقی مانده است . در کردی زه ندك ، به معنای « مچ دست » است . و مچ دست ، مانند بند انگشتان در زنخدائی معنای « رستاخیزی » داشته است . از سوئی « زنده » به معنای آتش زنه و آتش فروز است که مستقیما نام بهمن (= هومن) و ققنس (سیمرغ) است (برهان قاطع) . و در سغدی « زند » به معنای سرود وسرودن است که در اوستا نیز « زنت » همین معنا را میدهد . و از آنجا که به نی نواختن ، نی سرای میگفتند ، پس سرود ، در اصل ، بانگ نی بوده است . و از آنجا که هنوز نیز در کردی ، توزه له ، مزمار است ، و توز کردن به معنای « آشوب بر پا کردن » + و پیوند زدن است ، باید « تری زانت + توچ » به معنای سه نی نواز آشوب افکن و پیوند زننده به هم ، بوده باشد . واژه توتك نیز نائیست که شبانان میتوازند و « توت » ، دارای خوشه مفاهیم مربوط به سیمرغست که در بررسی های آینده خواهد آمد . از این رو به بلبل ، زند واف و زند خوان

و زند وان میگفتند (بلبل ، مرغ سروش و رام بوده است) ومعنای « آتش زنه » نیز موید این معناست . چون سیمرغ ، با بانگ نی ، میافروخت . نکته دیگری که واژه « راگا » و « ری » ، به بررسی کنونی ما یاری میدهد ، آنست که **اهل راگا** را در پهلوی نیز « **رازیگ + رازی** » مینامیدند (رجوع شود به سرودهای گاتا ترجمه هلموت هومباخ ص ۴۶) . پس راگا که نام این زنخدا بوده ، همان « **راز** » بوده است . راز ، به معنای گلکار و بنا بکار برده میشده است . پس این خدا ، خودش ، **گلکار و بنا و خشت ساز** بوده است .

ارتا ، دردرازای سی روزه هر ماهی ، سه چهره گوناگون دارد، روز سوم : ارتا واهیشت (روز خون در رگ + خوشه نخستین که جهان از آن میروید) روز نوزدهم ، ارتا فرورد که در « میان بُن انسان » قرار دارد ، و روز بیست و پنجم (۵ ضرب در۵) ، ارد است . نامی را که باربد به ارد ، روز بیست و پنجم داده است ، **مهربانی = مهرگانی** میباشد . پنج که همان پنگ میباشد ، از جمله دارای معانی ۱- وجب ۲- طاسی باشد که از مس و امثال آن که در بن آن سوراخ تنگی کنند بقدر زمانی معین ... چون آن طاس را بر روی آب ایستاده نهند ، بقدر آن زمان معین پرشود و بته آب نشیند و بیشتر آبیاران و مزارعان دارند . برهان قاطع ، پنگان ، همان فنجان امروزی شده است) . این نشان میدهد که در سرشتِ جهان ودر گوهر انسان ، اندازه هست . و در روز بیست و پنجم ، نشان داده میشود که اوج مفهوم اندازه (پنج در پنج = ۲۵) موقعی پدیدار میشود که برابر با مهربانی باشد . دیدیم که خود واژه « رود » معنای سرخ را هم داشته است . البته سرخ مانند سپید ، نماد آغاز پیدایشند . بدین علت ، چهره انسان ، « روی »خوانده میشود ، چون جایگاهیست که انسان ، پدیدار میشود . ولی رود rodبرابر با هزوارش دمهdemaa و دمهdamaa و دِماdemaal است . در کردی « ده مار » به معنای رگ و رگه است . و شاده مار به معنای شاهرگست . شاتك ، رگ گردنست . **شاده** ،

انگشت سبابه است که آل خواج هم نامیده میشود ، و آل + خواجه ، هردو نام سیمرغند . پس سیمرغ با خونی که در رگ میآورد ، تخمهارا آبیاری میکند و پدیدار میسازد . گواه براین ، معنای واژه « دمه » است که به معنای « آتش افروز » است . و آتش افروز ، بنا بر برهان قاطع ، نام ماه یازدهم (بهمن) است و نام مرغی هم هست که آنرا برومی ققنس خوانند که همان سیمرغ میباشد . پس این سیمرغ = هومن است که آتش افروز است ، یا به عبارت آنها ، تخم را آبیاری میکند و پدیدار میسازد . آتش افروز ، به معنای « ابتکار در آفریدن » است . از این رو نیز شاهرگ ، شاده مار و رگ گردن ، شاتك خوانده شده اند .

خون ، رز ، رژه ، راز

اکنون ، پیوند میان **خون** و **رز** (تاك) و **راژه** (سقف) و **رژه** (ریسمان بنا) و **راز** را که « **بنا و گلکار** » باشد بررسی میکنیم . در بندهشن بخش نهم پاره ۹۳میآید که به روایت الهیات زرتشتی ، از گاو بقول یکتا آفریده که در واقع همان « گوشورون » میباشد ، و هیچگاه نیز آفریده نشده است ، بلکه از خوشه وجود او (گوش)، همه جهان میروئیده است « .. از خون ، **کودك رز** که می از او کنند .... و از **میان جگر** راسن و آویشن برای باز داشتن **گند اکومن** و مقابله کردن با درد ... » باز رُست . در کردی ، **کودك** به معنای **زانو** است (فرهنگ شرفکندی) و در روایات ایرانی فرامز هرمزیار( ) میتوان دید که زانو ، این همانی با بهمن = هومن دارد . وخود واژه زانو ، رابطه مستقیم با « زائیدن « دارد که سپس ، بررسی خواهد شد .

پیش از آنکه به اصل مطلب پرداخته شود ، به یك نکته اشاره میگردد که بسیار ضروریست . **آویشن** ، در گزیده های زاد اسپرم به بهمن ، نسبت داده میشود و آویشن درست میان دوشاخ **گاو ایودات = گوش** میروید . بخش ۳، پاره ۳۹ « از میان شاخ ، آویش رویید که بهمن ، آن را برای باز بستن گند اکومن و آن تباهی که از جادوان است ، آفرید » . چنانچه دیده خواهد شد اکومن که همان دیو اکوان در شاهنامه است ، خود هومن است . اکومن و اکوان ، اصل پرسش بوده اند و هومن ، بینشی بوده است که از پرسش و پاسخ (همپرسی = دیالوگ ، رایزنی و سگالش در انجمن و بزم) پیدایش می یافته است ، ولی با نسبت دادن **همه آگاهی = روشنی** به اهورامزدا ، الهیات زرتشتی ، مجبور بوده است که این « بخش از وجود هومن را که اکومن باشد) از او جدا ساخته و زشت سازد و حتا دشمن شماره یك وهومن سازد . اینکه یکبار آویشن از جگر گوش میروید که بنکده خون است ، و بار دیگر از میان دوشاخ (هلال ماه) ، که در بهرام یشت ، جایگاه پیدایش « اَمَ » است ، و نامهای گوناگون آویش که وجود دارند ، به ما یاری میدهند که گوهر اصلی هومن را بهتر بررسی کنیم . عظمت و گستره هومن ، در الهیات زرتشتی ، به کلی گرفته شده است .

دیده شد که از خون این گاو ، کودك رز پیدایش می یابد ، که از آن می میکنند . البته گزیده های زاد اسپرم در همان بخش سوم میآورد که « ... چون می ، خود خون است » . می را همان خون گوش (هما) میداند . ولی با دقت در اصطلاح « کودك رز » می یابیم که کودك رز ، چیزی جز « **پیمانه می** » نیست . رگ و خون ، همان ارتا هست ، و ارتا ، خدای پیمانه گیر (= اندازه » است . و چنانچه دیده شد ، بندهشن ، هوم را نیز همکار این پیمانه گیری و اصل پیمانه گیری میداند . و درست واژه « هوم » همین واژه « خون » است . خام و خامه و خُم که نی باشد ، در ارمنی هومhum و در افغانی اوم umو در هندی باستان اما aamaa و در فریزندی خُم xomگفته میشود . و

خون در کردی و بلوچی « هون » ، ودر افغانی « وینه » گفته میشود ، که همان واین = می در زبان آلمانی و انگلیسی ، و وین فرانسوی است . اساسا سنجه اندازه گیری ، اندازه گیری شیر و آب و مایعات و غله بوده است .

عبارت بندهشن ، برای تحریف ذهن ساخته شده است . ارتا که برابر پاِثریا = پروین است ، اصل اندلزه و خوشه (به هم پیوستگی کیهانی) است . کودك در کردی به معنای « کاسه چوبین است که شیر در آن میدوشند » . کودکی ، کاسه بزرگ چوبین و همچنین قفل کوچك است (که رابطه با مفهوم امروزه راز دارد) . پس روئیدن « کودك رز از خون » مفهوم پیدایش پیمانه از ارتا خوشت (= خوشه ارتا) = پروین بوده است . خون ، مانند سایر مایعات (هفده گونه آب در بندهشن) از جمله می و افشره گیاهان (هرچه را نیز سپس برای مشتبه سازی هوم نامیده اند) و همچنین شیر ، اصل « آمیختن = مهر » و پیمان بوده است . واژه پیمان نیز (مراجعه شود به رایشلت) به معنای « شیر مادر » است . اصل اندازه گیری (پیمانه) ، اصل پیمان (به هم بستگی) نیز بوده است . به مفهوم پهناورتر ، عدالت باید تضمین « همبستگی » را بکند . تقسیم زمین که در نخستین مرحله ، پیکریابی اصل عدالت بوده است (داستان فریدون و تقسیم جهان میان سه پسرانش) باید به گونه ای باشد که همبستگی میان اجتماع را تأمین کند، و گرنه عدالتی که به پاره کردن اجتماع از هم بکشد ، عدالت نیست . به این علت ، تصویر خون ، هم ، به پیوستگی (خوشه) میکشد و هم به نظم و اندازه . خوشه ، نماد هر دو هست . اینست که واژه « هون » در کردی که همان خون میباشد ، برآیندهای گوناگون این معانی را نگاه داشته است . نوشیدن می از یك جام (= دوستگانی) ، نشان بستن پیمان در زنخدائی بوده است . رفتن به خرابات یا جشن و بزم نیز ، برای « همنوشی = یا پیمان بستن مردم باهمدیگر در اثر نوشیدن از یك کوزه و خم می » بوده است . باهم نوشیدن باده ، برای نوشین روان (انوشیروان) شدن بوده است . نوشه ، قوس قزح (برهان قاطع) بوده است که

شادکیس (گیسوی شاد = گیسوی سیمرغ) یا بنا بر بندهشن (سنور = سن ور = زهدان یا پستان سیمرغ) بوده است ، یا به قول کردها « پرچی آیشه و فاتمان » (گیسوی ماه و کبوتر = سیمرغ) میباشد . نوش خور ، آرمیتی (زنخدای زمین = فرخزاد یا جما ، همزاد جم فرزند سیمرغ) میباشد . لحن بارید برای روز بیست و هشتم ، نوشین باده یا باده نوشین نامیده میشود ، و این نام ، درست نام همین زنخداست ، که هر چند به روایت زرتشتیان ، زامیاد (= آرمیتی) خوانده میشود ، ولی به روایت اهل فارس ، « رام جید » میباشد (بنا بر آثار الباقیه) که رام چیت باشد ، و به معنای « رام نی نواز » است ، وبنا به روایت اهل خوارزم و سغد این روز « راث » میباشد که همان « راز » باشد (آثار الباقیه) . بلافاصله خواهیم دید که سه روز آخر هرماه ، سقف و آسمانه خانه هر ماهی بشمار میرفته است . خدای زمان (خرم = زروان) در سی روز هر ماهی ، از جهان یك خانه میساخته است ، و سه روز آخرش ، سقف این خانه را تمام میکرده است . سقف خانه ، آسمان و جایگاه رستاخیز و نیستان و فرشکرد است . از این روز ، وقتی خانه به سقف (نام سقف در کردی راژه = رازه است) رسید ، جشن کامل شدن خانه را باید گرفت . نوشیدن ، این همانی یافتن با سیمرغ = رام نی نواز = راز بوده است . نوشین باده ، « خون رز » ، خون گوش = هما ست .

به خوبی دیده میشود که رام جید ، رام چیتك ، همان راز ، همان سقف (همان شاه تیر سقف) ، همان « ریسمان و رشته است ، که نماد یك بنا ست ، و با آن میتواند ، یك عمارت را میتوان اندازه بگیرد و راست بسازد . درآغاز ، معانی مربوط به واژه خون = هون را که در کردی مانده است ، میآوریم که گستره معنای « می ، رز » را نیز مشخص میسازد . هون ، به معنای ۱- بافته ۲- پسوند به معنای بافنده گیسو یا ریسمان ۳- شیار آبیاری در زمین (جوی) ۴- روءیا ۵- شما ۶- ریزش بدون انقطاع . هونان = بافتن + تشکیل سازمان ، هوندراو = بهم بافته + به رشته کشیده (همین واژه است که امروزه ، هنر

شده است) . هونه = به هم بافته + به رشته کشیده + ریزش اشك پیاپی + شعر و نظم + نسیم ، و هونه = خانه . خون = هون ، ماده ایست که پیوند میدهد ، رشته و بافته میشود ، گیسورا به هم می بافد ، ریسمان را می بافد (رازهِ بنا هم ریسمان است ، رجه ای هم که لباس رویش افکنده میشود ، همین ریسمان است) . این خون = آب رز گوش (گاو ی که خوشه همه جانهاست) است که جهان جان را به هم مانند ریسمان و رشته به هم پیوند میدهد .
آب انگور (رز) هم که می شد ، همین پیوند را میدهد ، چون آب انگور ومی ، اصل جشن و بزم است . واژه « **انگور = انگ + اور** » **به معنای تخم جشن و بزم است** (هنگ در کردی که انگ فارسی است ، به معنای جشن وبزم است) . رز ، به باغ هم میگویند . باغه در کردی ، بسته گیاه است . باغ در ترکی(سنگلاخ) به معنای بند و رشته است . باغلاشتور ماق به معنای به هم بستن و بیکدیگر پیوستن است (سنگلاخ) .
در ترکی باغیر ، جگر است که اصل مهر در ادبیات ما و بنکده خون (در بندهشن) میباشد . البته باغ ، همان واژه « بغ » است که نام زنخدا بوده است ، که در ترکی به شکل « بگ و بك و بیك » در آمده است .
و گل تاج خروس که گل بستان افروز میباشد ، بگ بورکی خوانده میشود که معنای بغ = بگ را فوری روشن میسازد ، چون این گل ، گل ارتا فرورد (فروردین = سیمرغ گسترده پر = روز ۱۹) است . بغ = بگ ، در اصل نام خود سیمرغ بوده است . خود این خدا ، پیکر و اصل مهر و پیوند بوده است . باقر در کردی به معنای مس است ، و بنا بر خوارزمی ، بهرام (مریخ) و زهره (رام) این همانی با مس دارند ، و در سنگلاخ ، جوزا را « **دو مسگر** » مینامد . و بهرام و رام (گواز) باهم ، تخم مهر و پیو ند جهان و انسانند . البته نام دیگر « رز » ، کرم است .

رَز = کرم = مار

کرماسین = کرمانشاه = تاکِ سیمرغ = سیمرغ نوشونده

کرمانج = کرما + انج = کرما + انگ = جشن سیمرغ

بسیاری می پندارند که کرم ، یك واژه عربیست . در حالیکه یك واژه ایرانیست ، و امروزه فقط در شکل « کِرم » بکار برده میشود . کرم ، در اصل به معنای **پیچ و خمیدگی** بوده است . از این رو هم به مار و هم به تاك ، کرم گفته اند (همین ، نشان میدهد که مفهوم را از تصاویر ، انتزاع کرده بودند) . و پیچ ، معنای مهر و عشق را داشته است . عاشق و معشوق ، به هم میپیچند . برای ما پیچیدگی ، امروزه معنای منفی دارد . از این رو برای آنان ،نماد عشق ، همان گیاه پیچه بوده است ، که بنام « عَشق پیچان » مشهور است ، و اساسا واژه « عشق » در عربی از همین اصل آمده است . و یکی از نامهای پیچه ، **مهربانك** (خوارزمی) است ، و نام دیگرش « تَسن » است (انس التائبین شیخ جام) که سیمرغ باشد . باد هم که خدای زناشوئی است ، در کردی به معنای « پیچ » است . خود سیمرغ (رام) ، عشق بوده است . مقصود از باد نیز ، در این زمینه باید « گرد باد » بوده باشد .

چون کردها به گرد باد ، « با گه ر» میگویند ،که همان باقر (مس = نماد خون و عشق) و باغیر (جگر = بنکده خون و مهر) میباشد . و به باد هم « باگ

» میگویند ،که باید همان « بغ = باغ » بوده باشد . پس پیچ ، چه در شکل رز = تاك ، و چه در شکل مار ، در اصل ، معنای مهر و عشق را داشته است . ولی در مورد مار ، معنای « **نوشوی و فرشکرد و جاودانگی** » اهمیت بیشتر یافته است . علت هم اینست که فرهنگ ایران ، جاودانگی را فقط و فقط پیآیند مهر و عشق و همبستگی میدانسته است . تا در چیزی ، مهر نباشد ، بقا و دوام ندارد ، و جاویدان نمیشود . خدای مقتدر و دانا ، از دید فرهنگ ایران ، جاودانه نبوده است . قدرت و علم ، سر چشمه بقا نیست ، بلکه مهر ، اصل بقاست . و واژه « **باقی و بقا** » در عربی نیز ، به همان واژه « بغ + باغه + باغ » بر میگردد ،که به معنای « بسته گیاه + یا مجموعه درختان » است . اینست که در منطق الطیر عطار ، مرحله آخر ، که مرحله بقا باشد ، « **همه مرغان به هم ، بسته ، و یك مرغ میشوند** » در مهر ، همه یکی میشوند ، و جاودانه میگردند .این همبستگی و مهر است که ایجاد بقا میکند . سیمرغ (که همبستگی همه تخمه ها = همه جانها ست ، پیکر یابی عشق است ، از این رو جاوید است . از این رو نیز هیچکس ، با عمل طبق این احکام دین یا اوامر آن شریعت ، بقا نمی یابد ، بلکه فقط در عشق ورزیدن به همه است ، چه پیرو این دین باشند چه نباشند ، که انسان باقی میشود) ، و واژه « **فنا** » در اصل ، واژه « **وَن** » بوده است . وَن ، درختی است که سیمرغ فرازش می نشیند ، و همه ، تخمه ها به این درخت باز میگردند ، و به هم بسته میگردند(یك خوشه میگردند) ، و از این به هم بسته شدن ، سیمرغ پیدایش می یابد . « **باز گشت به وَن** که به معنای عروسی با سیمرغ » بوده است ، سپس تبدیل به واژه « **فنا فی الله** » شده است ، و راستای منفی « خود را نابود کردن » پیدا کرده است . **خود** ، باید تبدیل به سرچشمه عشق گردد ، تا همبسته به همه جانها گردد ، و **سیمرغ = وَن** شود . البته این **درخت بسیار تخمه** که درخت زندگی باشد ، نامهای فراوانی در واژه نامه های ایرانی دارد . هر چند در متون پهلوی دینی ، نامهای این درخت ، از بین رفته است ، ولی این

نامهای گوناگون ، برسر زبان مردم مانده است، و در واژه نامه ها ، ثبت شده اند . از جمله نامهای این درخت ، **شجرة البق** (= بغ) و **شجرة الله = دیو دار = درخت سده = درخت پشه ، درخت کژم .....** . از جمله نیز ، نام این درخت ، **سپید تاك** و **کرمة البیضاء** بوده است . این موضوع سپس بطور گسترده بررسی میشود . این درخت ، که این همانی با سیمرغ دارد ، **درخت همیشه نوشونده است** . و واژه« **کرامت** »که از کرم برخاسته است ، امروزه در ترجمه ، جانشین dignity of man میگردد و « **کرامت انسان** » نامیده میشود . این واژه ، در کردی ، معنای اصلی خود را نگاه داشته است . در کردی « **که رمات** » به معنای ۱- دوباره جان گرفتن + گل و گیاه + بیدار کردن ملت میباشد . امروزه در اثر زشت سازی تصویر مار، و اهریمنی ساختن آن ، مفهوم تساوی **مار = رز** از خاطره ها محو شده است . از جمله ، یکی از نامهای این خدا ، **کرما** بوده است . و در شاهنامه نام او به شکل « **کرمائیل** » باقی مانده است . کرمائیل و ارمائیل ، آشپزهای ضحاك میشوند ، تا از قربانیهای جوانان بکاهند ، و کردها ، همین نجات یافتگانند . کرمائیل (کرما + ایل) ، سیمرغست ، و ارمائیل ، آرمیتی است . و نام این خدا ، پیشوند **کرمانشاه** ، و قسمت اعظم کردها گردیده است که **کرماج** یا **کرمانج** باشند ، مانده است . کرمانشاه در اصل « کرماسین = گرما سین » بوده است که به معنای « **تاك یا مار سیمرغ** » است ، و در اصل به معنای **عشق سیمرغ** ، و سیمرغ نوشونده است . همانطور « کرمانج » مرکب از **کرما + انج = کرما + هنگ** » است ، و به معنای **جشن سیمرغ** یا **جشن نوشوی و فرشکرد** است . ولی پسوند « انج = انگ » ، اشاره به « انگرا = انجره » است ،که نام بهرام بوده است . و کرمانج در واقع به معنای «**گواز رام + بهرام**» بوده است . البته نامهائی که در متون دینی ، پیشوند « مار » داشته اند ، همه زشت یا تحریف ساخته شده اند . یکی « **مار شائونا** » بوده است که « **مار سئنا** »

میباشد ، و همچنین نام روز ۲۹ هر ماه ، **مار سپند** بوده است (و معنای آن ، سپنتای همیشه نوشونده میباشد که اصل عشق است) . و لی در ترکی به مورد و یا آس که منسوب به خداوند نخستین روز ماهند ، **مرسین** گفته میشود که همان « مار + سین » باشد و نام اصلی این روز ، فرخ بوده است که این همانی با مفهوم « **مارسین= مار سئنا = مارشائونا** » دارد .

سقف و راز

خانه های بیست پنجم + بیست و ششم + بیست هفتم قمر

که همان

روز های ۲۸ + روز ۲۹ + روز ۳۰ ام هرماهند

سقف یك ماهند (سقف زمان)

سقف ، مرکب از سه کت = سه لایه از تخته ها=سه تخم است

واحد زمان در زنخدائی ، جنبش ماه است . و روند زمان که روند ساختن جهان و زندگیست ، روند ساختن یك خانه است . ماه ، از دید فرهنگ ایران ، بیست و هفت منزل را می پیموده است ، و لی در تقویم ، به ماه ، سی روز نسبت میدهند .

برای تطابق این دو باهم « سه روز صفر » ساخته اند . سه روز ، همان خدا بنام دیگر ، تکرار میشود ، و بدین ترتیب ، سه روز صفر ، ایجاد میگردد . یا آنکه « سه روز از ماه (روز ۳۰+ روز ۱+ روز ۲ باهم) به کردار تخم ماه بشمار میرود ، و این سه روز باهم ، صفر (تهی = زهدان)محسوب میگردند . هر دو ی آنها بکار

برده شده اند . اینست که میتوان بدین شیوه ، تطابق منزلهای ماه را با روزها در تقویم (= ماهروز) پیدا کرد . از اینجاست که خانه ۲۵ ماه ، کهت سر (کت سر) ، برابر با روز ۲۸ تقویم هرماهیست . خانه ۲۶ ماه ، کهت میان (کت میان) برابر با روز ۲۸ ماه در تقویم است ، و خانه ۲۷ ماه ، کهت (= کت) برابر با روز ۲۹ ماه در تقویم است . پس سه خانه ماه پی درپی ، سه کت هستند : کت سر + کت میان + کت . از این واژه ها به خوبی برمیآید ، که سقف را از سه لایه تخته یا چوب یا تیر و بالاخره از نی ... میساخته اند ، چون یك معنای کهت = کت = کد ، تخته و چوب است . این واژه کت ، همان واژه آشنای ما « کد » است ،که پیشوند **کدخدا** و **کدبانو** است . گواه بر درستی این برابری آنست که در هزاوارش ، راز ، جانشین واژه « **سرکوته** » میشود (یونکر) ، که همین « **کت سر** » باشد ، چه کوت هم چنانچه خواهیم دید ، همان کت و چوب و تخته و کُنده است . از سوئی ، بنا بر ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه ، خوارزمیها و سُغدیها ، روز ۲۸ را « **راث** » مینامیده اند ، که همان « راز» باشد .

سقف ، بطور کلی ، نماد رویش درخت زمان به اوج بوده است (در شاهنامه در داستان پرسشهای موبدان از زال) . و اوج درخت ، بار وبر ، یا به عبارت دیگر ، تخمهای درخت (طاق درخت) است که آغاز نوشوی است . و تخم ، برابر با آذراست ، از این رو « برفراز بام بود ، که در جشن ها ، آتش میافروختند » . خود واژه « **بام** » بنا بر هزوارش برابر با « **پنگ** » است (یونکر) که همان پنج باشد ، و به معنای « تخم = آتش » است ، ونام این زنخدا ، بنا بر سکه های سغدی « بانوی پنج » هست (پژوهش در فرهنگ باستانی ، مقاله دولت خواجه داودی) . پیش از آنکه به بررسی این نخستین لایه سقف زمان بپردازیم ، اندکی گستره معنای واژه های مربوطه را روشن میسازیم .

همچنین همیشه **هلال ماه فراز سرو** (سرو ،درخت سیمرغ) است ، و

هلال ماه چون مرکب از دوشاخ است ، نماد تخم و رویش از نو است . در پادشاهی کیومرث (در شاهنامه) میآید که :

همی تافت از تخت شاهنشهی چو ماه دوهفته ، زسرو سهی

به همین علت ، هلال ماه را تاکنون ، فراز مسجد (مسجد = مز + گت = مز + کت = زهدان ماه) نصب میکنند . اگر دقت شود ، دیده میشود که این روز ۲۸ را ، اهل فارس بنا برابوریحان در آثار الباقیه ، رام جید (رام چیت = رام نی نواز) مینامیده اند ، ولی به روایت زرتشتی ها ، زامیاد است که آرمیتی ، زنخدای زمین باشد ، و اهل خوارزم و سُغد ، آنرا راز میخوانند . این نامها باهم چه پیوندی دارند ؟ رام ، خدای آسمان و زام (= زم = آرمیتی) خدای زمین است ، و باهم ، خایه دیسه اند ، و یك تخم = گواز هستند ، به همین علت نیز راِث = راز = راج خوانده میشوند . رام و زام ، باهم « رجراج = لجلاج » هستند ، خانه های متقاطع ردیف های شطرنجند ، و شطرنج ، به معنای « مهر گیاه » است (زیر واژه مردم گیله در برهان قاطع و جهانگیری). این نشانگر ، ترکیب تخته ها و نی های متقاطع نخستین لایه سقف میباشد . اکنون ، واژه های کت + چوب + تخت ... را بررسی میکنیم ، که هم روشنی به این مطالب میاندازد ، و هم راه را برای بررسی های تازه دیگر باز میکند .

تخت(سریر + گاه + اورنگ + کرسی) + چوب + کَت

به سقف رسیدن و آغاز ساختن نخستین چوب بند سقف ، جشن کامیابی بنای خانه بوده است . از این رو کت سر ، که همان « سرکت = سرکوته = راز » است ، در کردی معنای اصلیش را نگاه داشته است . سه ر که تن ، و سه ر که و تن ، به معنای بالا رفتن + کامیاب شدن است . سه ر که و تو + سه ر که و تو ((که همان سر کوته = راز در هزوارش است ، یونکر) به معنای ، به کام رسیده + ترقی کرده است . سه ر کو ، گندم بالائی توده خرمن است

. سه ر قوپ ، بالاترین نقطه و قله است . متناظر با اینها به معنای سه رقوت به معنای سر برهنه است ،که نشان نخستین پیدایش و زایش کودك است ، چون قوت ، به معنای لخت است . از یك سو ، سر ، به معنای پایان و آغاز است ، از این رو معنای « زن » ، دو سر است . به همین علت در برهان قاطع ، سر را به کفش میگویند ، چون کفش (کوث = قوس= غوث = کوس معنای زهدان را دارد ، از سوی دیگر به قله و نوك و ارتفاع (در ارمنی) گفته میشود) ، از سوئی سر ، بنا بر لغت فرس ، سیکی باشد که از گرنج سازند . چنانکه خوشه و خوش (زهدان) باخوشی ، پیوند تنگاتنگ دارد ، سر ، هم این معانی را باهم دارد ، چون تخم و خوشه ، همیشه اوج و کمالند ، که با شادی و نو زائی تازه همراهند . پس سر کوته یا سر کو ، سر قوپ ، همه نشان کمال (خوشه در فراز) و تازه زائی هستند . وواژه « خوب » در زبان فارسی امروزه ، باید متناظر با همین « قوپ » باشد . قوپ در کردی مانند قبه در فارسی ، به معنای گنبد و برجسته است . ولی از قوپی ، میتوان راه به اصل آن برد ، چون قوپی ، به مرداب نیزار میگویند . و نیستان ، نماد نوشوی و نو زائی است . از اینجا میتوان فهمید که چرا به بنا و گلکار ، راز میگفتند . نه تنها مسئله پیوند دادن و نظم و همآهنگی دادن میان زمین و آسمان با هم بود (رام و آرمیتی باهم راز بودند) بلکه رسیدن به سقف ، نشان کامیابی در این ترکیب و نظام بود .

هنوز هم « راز کامیابی » یك اصطلاح جا افتاده است . اینست که واژه « سرکوب » بنا بر برهان قاطع ، به معنای « بلندئی را گویند که بر قلعه ها و خانه ها مشرف باشد و شخصی را گویند که در هر فن زیادتی کند و بردیگری فایق باشد ، و به معنی ضابط هم آمده است . هاون = گواز= سرکو ، همه آسمان بوده اند . کو در کردی به معنای « توده خرمن پاك کرده » است . از این رو ، به ستاره ثریا (روز سوم = ارتا خوشت) ، که خوشه پروین است ، کو میگویند . و به همین علت به اجتماع ، کو میگویند ، و در فارسی ، « کوی و کوچه به معنای « اجتماع کوچك » است . د رکردی کو به معنای رنگ آبی

روشن نیز هست (که رنگ آسمان باشد) . پس سرکو که « خوشه فرازین » بوده باشد ، جایگاه نوزائی هم هست . اینست که می بینیم واژه **کوپ** که همان **قوپ = خوب** می باشد ، به معنای فنجان (پنگ = پنج = تخم + خوشه خرما) خُم و فنج است . از سوئی **کوپ** در کردی، به معنای قله کوه و اوج است . و از سوی دیگر ،کوپ به معنای فنجان (همان cup انگلیسی) و خُم است . و **کوپا به خت** ، به معنای نهایت خوشبختی است . **کوپه** که همان کُپه فارسی باشد ، به معنای توده گیاه درویده است . **کو په ر** ، به معنای موسم درو گیاه است . و **کوپیته** ، تاج خروس است ، و گلی که تاج خروس نامیده میشود ، **گل فروردین** (**ارتا فرورد= سیمرغ گسترده پر = فروهر**) است . پس سرکو و سرکوب وسر کوتا ، به معنای اوج درخت ، و توده گیاه است که اصل نو زائیست ، و جشن « **سیر سور** » را هم که روز چهاردهم هرماه به ویژه در ماه دی (آثار الباقیه) میگرفته اند ، بدان علت گرفته نمیشده است که رابطه با « سیر » داشته است ، بلکه چون این روز ، **روز گوش = روزخوشه** است ، و خوشه ، در میان ماه است ، و میان (ماه چهارده) ، نشان اوج وکمال ، و آغاز پیدایش از نو میباشد . و در کردی « **سر سور** » به معنای پوشیده و نهان شده (که همان راز باشد) و همچنین **آلت تناسلی مرد** است . در روایات ایرانی (هرمز فرامرزیار)، به آلت تناسلی مرد ، **سر میز** میگویند . راز ، این روند تحول در کمال = خوشه = تخم است . **کت** ، در برهان قاطع سه معنا دارد ۱- تخت و چوب ۲- کاریز ۳-تخت شاهان ، و در تحفه حکیم موءمن ، **قَت که همان کت باشد ، یونجه است** . و از آنجا که کت نیز ، همان « **خت** » میباشد ، بررسی آن فوق العاده مهم است ، چون یکی از نامهای سیمرغ ، « **ختو = ختو** » بوده است ، و این بررسی نشان میدهد ، که چرا **گل ختمی** همان خیری = هیری = رام بوده است ، و چرا **خاتم (الانبیاء) و حاتم طائی** ، همان نام خود سیمرغند (میم در پایان خانم و حاتم ، م تزیینی است).

و این سیمرغ جوانمرد است که در عربستان ، به شکل پهلوان جوانمرد در آمده است . چنانکه **ابراهیم** که « آو + رام= آوای رام » باشد ، و به معنای « آوا و بانگ و آهنگ رام » است ، پیامبری میان یهود شده است ، که **بخشی بسیار کوچك از نقشهای جوانمردی سیمرغ را بازی میکند** . تصویر سیمرغ جوانمرد ، در ابراهیم و در حاتم طائی ، دو شکل گوناگون ولی بسیار تنگ ، به خود میگیرند ، که سپس در ادبیات ما ، جانشین سیمرغ جوانمرد میشوند .

کَت = قَت = یونجه

شبدر = شب + در(=تخم)= تخم سیمرغ

سیمرغ ، خدائیست که وجود خود را در سراسر گیتی میگستراند . از جمله امتداد سیمرغ ، یونجه وشبدر است ، و یونجه از دسته شبدرهاست . آری خدا ، مرغوبترین گیاه مرتعست ، تا جانوران آنرا بخورند . همان خدائی که سه لایه سقف زمان و خانه است ، همان خدا ، علوفه مرتعست ، پنبه است ، کتیرا است ، .... گرُبه است که هنوز انگلیسها آنرا کَت cat و کردها آنرا خَتك (ك به خ تبدیل میشود)مینامند ... و بالاخره همان خدا ، خط (= خت) است . هر خطی ، اوست . همه خطها ، او هستند . از اینجاست که میتوان داستان طهمورث را فهمید که چرا خط را از دیوان (زنخدایان) میآموزد . البته طهورث ، کسی دیگر جز سیمرغ نیست .

که مارا مکش تا یکی نو هنر   بیاموزی از ما کت آید ببر
نبشتن بخسرو بیاموختند   دلشرا بدانش بر افروختند
نبشتن یکی نه که نزدیك سی   چه رومی چه تازی و چه پارسی

چه سغدی چه چینی و چه پهلوی نگاریدن آن کجا بشنوی

و نام دیگر خط ، کشه (کش = کیوان = کدبانو) است ، و همان خدائیست که **قلقلك و انگیزه به جنبش** است ، و همان خدائیست که **یاغی** (= ختمی‌در کردی) است ، وهمان خدائیست که **خاتم** الانبیاء است ..... . این خدای ایران است !

سه روز آخرماه ، سه کت ، یا سه لایه (کات = قات) از سقف هستند . **اندیشه سه تا یکتائی** ، در « سقف زمان ، درهر واحدی از زمان که یك ماه باشد » باز تابیده میشود . اینست که سراسر واژه های **کات + کاد + قات + قاد** ، خوشه معانی این اندیشه را به خوبی نگاه داشته اند ،که اگر در این فرصت به آن پرداخته شود ، گفتاری بسیار دراز میگردد . در هزوارش کتا kataa، برابر با نامكnamak (یونکر) نهاده میشود . در این کتاب در بررسی « **نهادن نامه در دیوار دژ بهمن** » نشان داده میشود که **نامه** ، به معنای **تخم** است . پس « کتا » و « کت » به معنای تخم نیز هست . از این راه میتوانیم معانی « **کتان = قطن(معرب کتان) = پنبه** » و همچنین معنای نام Kataayun« **کتا یون = کتا + یون** » را بخوبی پیدا کنیم ، که نام مادر اسفندیار بوده است ، و نام دیگر او « **آناهیتا** » بوده است و درست کتایون ، معنائی در این راستا میدهد . چون آناهیتا در آبان یشت ، **پرورنده نطفه در تخمدان** است . همچنین نام گیاهی که کتیرا (با پیشوند کت) ، صمغ آنست **قتاد**(پیشوند قت) =**گون** نام دارد . و گون که گیاه کتیراست ،در کردی ، دارای معانی ۱- پستان حیوان ۲- جان ۳- خون ۴- گوسفند یا بز ماده ۵- خایه ۶- کیر ۷- دهکده ، و**گونك** به معنای چانه خمیر و خایه است . **گون سه گاوی** ، همان **ببر بیان** رستم دستان است ، و**گون شه یتان را به اکسیر اعظم میگویند** ، **چون شیطان نام این زنخدا (شَیتانه) بوده است ، و گون شیطان** به معنای زهدان سیمرغست ، و **اکسیر** ، **اخشیر** یا **اشیر** یا

شیر یا « **اشه** » است .
واژه « **چکاد** » ، از جمله ترکیبات مهمی است که مطلب را روشن میسازد . چکاد که در پهلوی cikaat **چی کات** نوشته میشود ، دارای معانی قله ، رأس و سرکوه است . معنای این واژه ، از ترکیبی که با دوخ ، پیدا کرده است ، به شکل « **دوخ چکاد** » باقی مانده است . این واژه را برای زشت سازی و تمسخر بکار برده اند . به عبارت برهان قاطع « شخصی است که سر او ساده و بی موی باشد و کچلی را نیز گویند که سر او مانند کون ، طاس باشد » . دوخ ، نی میباشد . و سر دوخ ، برای بشن و کاکلش فوق العاده اهمیت داشته است (درخت آسوریك) ، چون نماد « **خوشه و گیسوی سیمرغ** » بوده است . بشن می ، با **فش و افشانندگی سیمرغ** کار داشته است ،که روند آفریدن او بوده است . طبعا زشت سازی ، مسئله داغ بوده است . البته ، نی را به کردار نیزه هم بکار میبرده اند ، و سر نیزه ، تیز و بی مو است . بی موئی ، معنای « نبود نیروی آفرینندگی » را داشته است .
از این پیوند ، میتوان دید که چکاد ، مستقیما با نی کار داشته است . پیشوند چکاد ، « چی » میباشد ، و جی در کردی به معنای جا و مادر است (اساسا واژه جا ، به معنای زهدان پراز تخم است) و چی درکردی ، چنانچه از واژه « چی چی = پستان + پرسش همراه با تعجب » + و چیچه = تکمه پستان + و چیجك = تکمه پستان ، میتوان دید که با « نقطه تراوش شیر از پستان مادر » کار داشته است . و بینش همیشه با نوشیدن شیر مادر برابر نهاده میشده است . برابری پرسش = با بینش را ما فراموش کرده ایم . انسان از پستان مادر ، شیر پرسیدن را مینوشد ، و در اثر پرسیدن و جستن و پژ و هیدن ، به بینش میرسد . به عبارت دیگر ، **پرسیدن فطرت ا نسان است** . از این رو بوده است که هومن (در گزیده های زاد اسپرم) ، هنگام زاده شدن زرتشت ، پدیدار میشود ، و نخستین بار ، اندیشه را با زرتشت میآمیزد . البته این اندیشه برضد ، مفاهیم واسطه و پیامبر و رسول و فرستاده و ... است ، و به همین علت

نیز در متون پهلوی که همه پرداخته موبدان زرتشتی است ، سر کوبی شده است . رد پای این پیوند ها در واژه ها باقی مانده است . مثلا کلیك در برهان قاطع ، هم به معنای جغد است که این همانی با هومن دارد و هم به معنای « انگشت کوچك » است که جانشین « نوك پستان » میشده است . وکلیك اوتی در ترکی همان سعتر = آویشن است که گیاه هومنست ، و در واقع کلیك اوتی ، به معنای جغد یا نوك پستان اوتی = یا اودی = یا اود است که نام سیمرغ و زهره (رام) است . در کردی کلیچك ، نام همین انگشت است ، و نه تنها « کلیله » ، به بهمن اطلاق میشود ، بلکه کلیچه سیم در برهان قاطع ، ماه شب چهاردهم (هلال دوشاخ) است ، و خود کلیچه به معنای کلید چوبین است، و کلیل در شوشتری همین معنای کلید را میدهد . علت هم اینست که ایرانی ، خرد را که نام بهمن است ، کلید قفل ها و بندها میدانست .

کَت = یونجه = جند قوقا = دیو اسپست = هومانه

معنای ((اسپ)) چه بوده است ؟

یونجه از دسته « شبدر » هاست . شبدر ، مرکب از « شب + در » است که به معنای تخم شب است ، و شب ، سیمرغست . در خوارزمی دیده میشود که لیله (شب) ، در ترکی ، کجه است ، که نام سیمرغست . البته لیله عربی نیز مرکب از لی + اله است ، و لی در گیلکی ، همان نی و بوریاست که برای تهیه نخ علفی مصرف میشود (گویش گیلکی ، مرعشی) و حتی از واژه « لیباس »در گیلکی میتوان دید ، که لباس یا پوشاك را از رشته های نی میساخته اند ، چنانکه سپس خواهیم دید که صوف هم چنانچه میگویند ، در آغاز معنای پشم

نداشته است ، بلکه همان رشته های نی بوده است (مراجعه شود به سوورا = سوفرا در همین کتاب) . و در ترکی به پشم (صوف) ، یونگ میگویند که دارای همان پیشوند یونجه است . و در کردی به یونجه ، وینجه = وین + جه گفته میشود ،که به معنای « نای جه = نای سیمرغ » است . و بخوبی میتوان برابری یون = وین را در همین دو واژه ترکی و کردی دید . در پیکار با فرهنگ زنخدائی ، در هر زبانی ، بخشی را که سر کوبی و حذف کرده اند ، با زبان دیگر ، فرق دارد . واز این فرقها ، میتوان بهره برد و معنای اصلی واژه را یافت . ولی همه، از یك تصویر در فرهنگ زنخدائی برخاسته اند ، و این معانی گوناگون در این زبانها ، برآیندهای یك تصویرند . مثلا در کردی **اوچ** ، به معنای نی است ، که خود زنخدا میباشد ، در پهلوی **اوز** ، بت است و بنام بت پرستی مورد پیگرد زرتشتیان واقع میگردد . ولی در ترکی ، اوچ به معنای سه است ،که سه تا یکتائی این زنخدا را نشان میدهد ، و در فارسی در واژه خوز (پیشوند خوزستان)، معنای نای و نیشکر باقیمانده است . و در ترکی استانبولی **اوجا** به معنای سرین است ، و به معنای ملجاء و پناه نیز بکار برده میشود (زهدان = وَر = بر ، همیشه نماد پناه باقی میماند). ودر گیلکی به ماهی خاویار « اوزون بورون » گفته میشود ، و اوزون = اوز + یون است . در ترکی ، یوز ، نه تنها عدد صد (ست = ستی = بُن ، زن ، سده = سه تی = سه زهدان) است که نماد سه تا یکتائیست (۳۰+۳۰+۳۰+۱۰= ۱۰۰) بلکه به معنای تفحص و جستجوست ، که همچنین در فارسی یوزیدن بکار برده میشود ، و برآیندی از گوهر این زنخداست . با این روش ، ما میتوانیم ، آنچه را در یك زبان ، کوفته و مسخ ساخته و حذف کرده اند ، در زبانهای دیگر بیابیم . مسئله آنست که باید در چند مورد ، **با مطالعه اسطوره های زنخدائی** ، خوشه مفاهیم یك تصویر را پیدا کرد ، و از آن پس ، آنرا مدل کار قرار داد ، یا برای یافتن خوشه هائی نظیر آن در سایر واژه ها ، پیش چشم نگاه داشت . این گفتگوی کوتاهی در باره روش بررسی بود ، و در

موارد تازه ای که در آینده پیش خواهد آمد ، این روش ، بیشتر مورد بحث قرار خواهد گرفت .

به هر حال ، معنای شب در کردی ، بهتر باقی مانده است . شه ڤه ، و شه وه ، به معنای جن نوزاد کش و آل است . سیمرغ که خدای زایمان بود (حضور سیمرغ در زایمان رستم در شاهنامه) سپس زشت ساخته میشود ، و از موبدان زرتشتی ، بنام زائو کش و نوزادکش و .... زشت و بدنام ساخته میشود . معنای دیگر شه ڤ ، کج است ،که همین واژه در ترکی نام شب است . با همین اشاره های کوتاه میتوان دید که شبدر = شب + در، به معنای « تخم سیمرغ » است . نام دیگر یونجه ، در کردی ، هنده قو و در فارسی ، جند قوقا و هند قوقا و اند قوقو است . این نام در اصل ، اند + کوکا بوده است . کوکا (برهان قاطع + یونکر) ماه است ، و اند (میتوان در بررسی مربوط به اندیمانگری بهمن در همین کتاب دید) به معنای تخم است ، ولی بیان سه تا یکتائیست . چنانچه هنوز نیز در واژه نامه ها میآید که « اند » ، به عددی میان سه تا نُه گفته میشود . و یونجه به این علت ، به این زنخدا نسبت داده میشود ، چون دارای سه برگچه است (فرهنگ دکتر معین) و در عربی به آن ذو ثلاث الوان و ذو ثلاث الاوراق گفته میشود .

و در یونانی به آن tripullon طریفلن(در تحفه حکیم موءمن) گفته میشود (که معنای سه برگه دارد) و در تحفه حکیم موءمن ، با اندکی تحریف در واژه های دیگر نیز میآید، و برابر با « حومانه » نهاده میشود ، که همان « هومانه » باشد ، و هومانه ، بیان سه تا شدن (گسترش یافتن + کثرت یافتن) هومن = بهمن است . بهمن = هومن ، وحدت پنهانی و گم و ناشناس است ، و هومانه ، پیدایش هومن در کثرت (گسترش در گیتی یافتن است که سه ، نماد رام + ماه + گوشورون را پیدا میکند) است .

یونجه = اسپست = دیو اسپست

اسپست = اسپ + اُست(هسته)

اسپ = هلال ماه

برابر نهادن یونجه با « اسپست = اسپ + اُست = هسته یا تخم اسپ » و چنانچه خواهیم دید که **اسپ ، نام « هلال ماه » بوده است** ، و نامیدن بزر کتان به « اسپغول = اسپ = غول » یا « اسفیوش = بقله مبارکه » ، که باز به معنای « تخم اسپ = تخم سیمرغ » میبا شد ، یا **اسپرغم** (اسپ = هلال ماه + پرکام = زهدان = زهدان سیمرغ) که به معنی گلها و ریاحین بطور مطلق و شاه اسپرم خصوصا هست ، یا **اسپرگ** که به خربزه و برگ زرد چوبه و گیاهی که با آن چیزها را رنگ میکنند (reseda)گفته میشود ، یك بازی با واژه ها یا تعبیرات شاعرانه نیست ، بلکه بیان امتداد خدا ، در چهره ها گوناگون است . بزرکتان و یونجه و اسپ و خربزه و گلها و ریحانها و زرد چوبه و اسب شطرنج . .... همه پیکر یابی خود خدا هستند . اینست که تیر که از نژاد اپم نپات است (و همان تیریست که آرش کمانگیر که خود سیمرغست ، میاندازد) در تیر یشت می بینیم که تیشترا ، به شکل « **اسب سفید با گوشهای زرین و لکام زرین** » در میآید ، و دریای‌فراخکرت را به موج میاندازد(چنانچه دیده خواهد شد ، لکام ، به هیچ روی معنای لگام ندارد) .
یا اینکه می بینیم که مردم هزاره ها به رشن ، خدائی که با سروش ، بخشی از تخم انسانست ، **اسب تاز** (اسب تیز رو و تازنده) گفته میشود (برهان قاطع). پس تصویری که امروزه ما از « **اسب** » داریم ، مارا از تصویری که در

فرهنگ زنخدائی از « اسپ » داشته اند ، فرسنگها فرق دارد .
واژه اسب ، فوق العاده اهمیت دارد ، چون در نامهای ایرانیان ، بسیار بکار برده شده است : جاماسب ، گشتاسپ ، گرشاسپ ، ارجاسب ، لهراسب .... و همه این هارا به معانی پیش پا افتاده ای ، مانند دارنده اسب فلان رنگ و لاغر و .... ترجمه میکنند که از بن ، گمراه کننده است ، و فرهنگ ایران را فوق العاده سطحی و بی معنا میسازند . یکی آنکه هیچکدام از این ها ، دارنده اسب نیستند ، بلکه « این همانی با اسب » دارند . دوم اینکه ، **اسب ، نام خود سیمرغ بوده است** . از پیشوند خود واژه اسب = اس + پا aspa=as+pa میتوان دید که با « اس » که همان « مورد و یاس و هاس = خوشه کاردو » باشد ، و بالاخره این همانی با فرخ (روز یکم ماه در آثار الباقیه) و خدای جشن ساز (برهان قاطع) کار دارد . از نامهای گوناگونی که از اسب مانده است ، میتوان این نکته را بررسی کرد و همآهنگی آنهارا باهم یافت . اسب را ، **خنگ** و **باره** و **نوند** و **بادرنگ** هم مینامیده اند . ما از بررسی خود واژه اسپ و این نامها ، و یا فتن این همانی اسب با سیمرغ ، میتوانیم بسیاری از چهره های این فرهنگ را باز کشف کنیم .

اسب = خِنگ

در برهان قاطع میآید که « خنگ شب آهنگ » کنایه از قمر است ،که ماه تابان باشد و صبح صادق را نیز گویند ، و اسب ابلق سیاه و سفید را هم گفته اند . و کنایه از براق است که حضرت رسالت در شب معراج برآن سوار شدند . ابلق ، از این رو به ماه گفته میشده است که هم نرینه (ماه پر) و هم مادینه (هلال ماه) باهمست ، از این رو تخم خود آفرین و خود زا هست . سپس می بینیم

که « خنگو » به کشوت گفته میشود که عشقه = پیچه است، و از جمله نامهای دیگر کشوت ، یکی « فرهنگ » است که نام خود سیمرغست . و اینکه « خنگ بید » خار ، و به ویژه خار سپید میباشد ، درست است ، چون « خار » در برهان قاطع به معنای « ماه بدر است که ماه شب چهارده باشد » و سنگ خارا را هم میگویند . خاره هم به معنای زن است و به معنای « خاده » نیز آمده است که چوب راست رسته باشد و در این بررسی خواهیم دید که خاده ، نی میباشد . خار ، به مو هم گفته میشود ، چنانچه « خارچینه » به معنای « موچین و منقاش سر تراشان » میباشد ، و چون موی به معنای نی(= گیاه) بوده است ، میتوان شناخت که چرا به ماه و زن ، خار و خاره گفته شده است .
بید ، که در تحفه حکیم موءمن ، بهرامج (بهرامه = هومانه) است و نام دیگرش « وی » است که همان وای و اندروای = رام است ، به آن « مرخ » هم گفته میشود ،که در کردی ، پسوند سیمرخ = سیمرغ است . و اینکه به سنگ تراشیده در موضع بامیان ، خنگ بت میگویند ، چون « خنگ بت » نام سیمرغ است . و از آنجا که ماه (سیمرغ) ، پیوند دهنده عاشق و معشوقه بوده است ، نامش سیم هم بوده است . سیم و سیما به چوب یوغ میگویند که دوگاو را به هم پیوند میدهد . یوك (برهان قاطع) گرد بالشیَ از لته دو خته است که خمیر نان را تنك کرده بر روی آن بگسترند و برتنور بچسبانند . و « یوگان » رحم بود یعنی زهدان . علت هم اینست که زهدان را جایگاه به هم سرشتن و به هم پیوستن میدانسته اند ، و با آشنائی بیشتر با واژه های مربوط به نان پزی خواهیم دید که همه نامهای آنان ، به بهرام و رام باز میگردند . از این رو ماه ، نامهای فراوانی با ترکیبات « سیم » دارد که ما نقره میگوئیم . سیم گاورس دار ، سیمین صولجان (چوگان) ، سیمین فواره نامهای ماهند . همچنین کلیچه سیم ، ماه شب چهاردهمست ، و از آنجا که کلیچه ، نام کلید چوبین هست ، کلیچه سیم به معنای « کلید مهر آفرینی » است . به این علت ، « خنگ نقره ای » که در ادبیات ما به اسب سپید اطلاق شده است ، تبارش را

از نام ماه دارد . چنانکه نظامی گنجوی (جهانگیری) گوید :

هنوزم کهن سرو دارد نوی همان نقره خنگم کند خوشروی

یا ظهیر فاریابی میگوید

پشت فلك زبهر ربودن کجا خمد تا نعل نقره خنگ تو مسمار نشکند

و از واژه « خنجك » که به خار خشك گفته میشود ، میتوان پیوند مستقیم واژه خنگ را با خنج داد . و خنجك ، نام حبة الخضرا هم هست ، و خنجك نام درخت « وَن » هم هست ، و این همان درخت بسیار تخمه است که فرازش سیمرغ می نشیند .

پس خنگ ، همان خنج و خنجه بوده است . و خنج به معنای طرب و شادیست ، و معنای خنجه ، آوازی باشد که هنگام مباشرت ، بسبب زیادتی لذت در حین نفس زدن بر آید . و برای آنکه رابطه ماه با خنج ، روشن گردد به تصویر « ماه آباد » در ویس و رامین نگاهی انداخت . داستان ویس و رامین ، داستانیست در باره شاه شاهان که نامش « موبد منیکان » است . منیکان ، همان « مانگان » است . مانگ ، به معنای ماه آسمان و گاو میش است . این گاومیش یا گاو ماده (مانگه ، مانگا) همان « گوش یا گشورون » هست که یکی از چهار چهره سیمرغست (هومن + رام + ماه + گوشوون) . مانگیله ، که واژه منقل ما شده است ، به معنای هلال است ، و از آنجا که هلال ماه ، زهدان همه تخمه های زندگان شمرده میشد ، کانون = منقل = کنون مجموعه آتشها = آذرها دانسته میشد . به همین علت در کردی ، مانی ، به معنای انبان و خرجین (خرج = کرك ، سپس بررسی خواهد شد ، مخرج = راه زاده شدن) است . کسی که هلال ماه (مانگ + گان ، یا مانی + گان) خوانده میشد ، خود را همان سیمرغ (گاومیش در زورق ماه ، در نقوش میترائی در آسمان ، معمولا در سمت راست بیننده) میدانست .

چنان آمد که روزی شاه شاهان که خواندندش همی موبد منیکان .....

همه ساله به جشن اندر نشستی چو یکساعت دلش بر غم نخستی

در داستان ویس و رامین ، سخن از « کشور ماه » است . ... در این ماه آباد:

کنون کان ماه را یزدان به من داد   نخواهم کو بود در ماه آباد
که آنجا ، پیر و برنا شاد خوارند   همه کنغالگی را جان سپارند
جوانان بیشتر زن باره باشند   در آن زن بارگی ، پرچاره باشند

شاد ورد ، نام خرمن و هاله ماهست . شاد و نوشاد ، نام سیمرغ = ماه = رام بوده است . به همین علت نیز نام نیشابور ، **شاد یاخ** (معجم البلدان) بوده است . چون نام این زنخدا (ماه + رام) ، شاد بوده است ، سپس برای زشت سازی او ، این نام را به زنان فاحشه داده اند ، و زنان مطربه را که موسیقی مینواخته اند و آواز میخوانده اند و پا میکوبیده اند ، فاحشه شمرده اند .
مقصود از این حاشیه روی آن بود که روشن شود خنگ، همان خنج و خنجه است . هلال ماه ، اصل شادیست . پسوند « شاد ورد » ، ورد ، به معنای بالیدن است ، و مفهوم روئیدن و بالیدن و شکفتن و زائیدن در فرهنگ ایران ، همیشه متناظر و همراه با مفهوم شادی و خنده و خوشی است . از این رو نیز « ول » که شکوفه است ، و میبایستی از همان ریشه « ورد در شادورد » شکافته شده باشد ، چون بال و بالیدن نیز از همان ریشه است ، پس در « ولوله = ول + واله » به معنای آشوب و شور و غوغای شادیست . از اینجاست که اندیشه مولوی تراویده است :

گر ولوله مرا نخواهند   از بهر چه کارم آفریدند ؟

می بینیم که واژه دیگری که با خنگ ، ساخته شده و پیوند اسطوره ای دارد ، یکی واژه « خنگو » است که به معنای « کشوت » است که یکی از معانی « فرهنگ » است و همچنین « دینار » نامیده میشود که هر دو نام این زنخدایند و دراین کتاب بطور گسترده بررسی شده اند . واژه دیگر « خنگ بید » است که در برهان قاطع آمده است ، خار عموما و خارسفید خصوصا . بید بخودی خود در تحفه حکیم موءمن ، همان بهرامج (= حومانه = هومانه = مریخه) است . واژه خار به معنای ماه بدر (شب چهارده ، خود واژه بدر ، معرب پتر است که

به آهن پتر در ادبیات ما مشهور است و نام peter دراروپا که همان پطروس = صخره باشد از این اصل است) و خاره ، به معنای زن است ، و می بینیم که خاره ، برابر با خاده نهاده میشود ، و معمولا خاده به « چوب راست سفید » ترجمه میگردد که در اصل همان نی بوده است . واژه سنگ و سنگ خارا ، تصویریست که در ذهن ما بیشتر معنای « سختدلی و بیرحمی » میدهد . ولی در فرهنگ زنخدائی ایران ، سنگ و یخ ، نماد اوج به هم چسبی (مهر و عشق) بوده اند . برای ما یخ ، نماد سردی است . همچنین مایه پنیر و ماست که ذرات شیر را به هم می بندد و سفت میکند ، نشان مهر و عشق بوده است ، چنانکه به گل ختمی = خیری که گل رام است ، پنیرك گفته میشود . البته پنیرك به گلهای آفتاب گردان و نیلوفر نیز گفته شده است ، که در همه این موارد ، بیان همین عشقست) .

این واژه در سانسکریت sankhe به معنای صدف و بوق است ، و معمولا هندوان هنگام نیایش ، سنکهه مینوازند، و در فارسی این واژه تبدیل به سنج شده است ،که بقول برهان قاطع « در جشنها و بازیگاهها با نقاره و دهل مینوازند . ومعنای دیگر آن که در سنگ ، فراموش شده ، در سنج باقی مانده است « کفل و سرین مردم و حیوانات باشد » . و از برابری آن با « صدف » میتوان فهمید که چرا در اسطوره های یونانی ، آفرودیت ، از کف دریا و صدف پیدایش می یابد . و در کردی می بینیم که سه نگان به معنای ارزیابی و آزمودن است که برابر با فارسی سنجیدن است ، و سنجه از آن شکافته شده است . و سنجر در کردی به معنای « شعله بلند آتش » است و سنجراندن ، افروختن تنوراست . علت هم اینست که سنگ = ارتا فرورد = سیمرغ ، اصل اندازه گیری و پیمانه گیریست . و پیدایش آتش از برخورد سنگ کوچك به سنگ بزرگ در داستان هوشنگ ، از این زمینه بخوبی فهمیدنیست . البته « سانقه » که همان « سنگه » میباشد ، نام پرسیاوشانست که « گیسوی ونوس = رام » نام دارد . و گیسو ، نماد خوشه و زهدان (= کیس و کیسه) بوده است .

در یاره برابری اسب با هلال ماه ، و اینکه رخش ، خود سیمرغ میباشد ، در آینده بطور گسترده سخن خواهد رفت .

راز = بنّا و گِل کار

خدا و جمشید ، کار گِل میکنند

سیمرغ و فرزندش انسان ، نخستین کارگرند

خدا با فرزندش انسان در همپرسی باهم

خانه اجتماع و حکومت و مدنیت را میسازند

زیرا که به آمیزش ، یك خشت شود قصری

زیراکه شود جامه ، یك تار ، به آمیزش (مولوی)

رام (سیمرغ) ، خدای معماری و خانه سازی و دیوار سازی و گلکاری بوده است . راز، به گل کار و بنا گفته میشود . یك معنای راز در کردی نیز « آراستن و جوان کردن » است . رازاوه ، یعنی آراسته . این واژه در اصل اوستائی raadh بوده است ،که به معنای منظم است ، و آراستن و آراد که نام روز بیست و پنجم ماهست ، همین معنای « آراینده » را دارد . ما امروزه « راز » را

فقط به معنای « سرّ = آنچه پنهانی و نادیدنی و ناگرفتنی است » بکار میبریم ، و دیالکتیك آنرا فراموش کرده ام . **بهمن** که راز است ، مینو یا تخم نا پیدا و ناگرفتنی است ، ولی این میان ناپیداست که اندیشه های یك جمع را باهم در رایزنی ، میآراید ، و براین شالوده ، حکومت و جامعه را آماده میکند . هومن که راز است ، نیروی پنهان و سرّیست ، که اندیشه های متضاد را به هم پیوند میدهد و از آن یك کل میسازد .

هرچند که آن نیروی آراینده ، ناپیدا و ناگرفتنی است ، ولی آنچه را میآراید (**راستی** هم ، معنای نظم را دارد) پدیدار است . در این پدیدار است که آن راز ، در کار است . اینست که راستی ، تنها گفتن « یك کلمه صادقانه » نیست ، بلکه راستی آنست که معانی و اغراض و مقاصد پنهان ، با اندیشه های آشکار ، باهم همآهنگی داشته باشند . نظم و حکومت ، همان آرایش ظاهری و سطحی نیست ، بلکه همآهنگی مقاصد و نیات و غایات درونی (منش) با این آرایش پدیدار است . همینطور در ساختن خانه ، در ساختن اجتماع ، در ساختن حکومت ... راز(نقشه و طرح و اندیشه) ونظم (راستی) باید ، یك کل همآهنگ بسازند . در فرهنگ ایرانی ، خانه ، معنای بسیار گسترده و کلی داشت . جهان هم یك خانه بود . همه بشر باهم ، جهان را آباد میکردند ، یا به عبارت دیگر ، باهم یك خانه میساختند . بود . **نسلهای گوناگون یك ملت ، باهم یك خانه میساختند . تاریخ هم ، یك خانه بود** . از این رو جهان ، باهم یك خانواده بودند ، چون باهم در یك خانه میزیستند ،که باهم ساخته بودند . از این رو نام **هُما** که سیمرغ باشد ، همای خانی بود . سیمرغ ، نه تنها گل کار و بنا بود ، بلکه خانه ای را که میساخت ، خودش بود . او از گل وجود خودش ، در واقع ، بنای گیتی را میساخت . شعر **سیمین بهبهانی** درست رد پای همین اندیشه است .

دوباره مبسازمت وطن ، اگرچه با خشت جان خویش
ستون به سقف تو میزنم ، اگرچه با استخوان خویش

دو باره میسازمت به جان ، اگر چه بیش از توان خویش

یا مولوی میگوید :

یکی جانیست مارا شادی انگیز که گر ویران شود عالم ، بسازیم

اینست که خانه ، در این معنای گسترده اش (از خانه تا اجتماع تا بشریت تا کل تاریخ) از اجزائ خود سیمرغ ، ساخته و پرداخته شده بود . یك نکته را باید در پیش چشم داشت . ما همیشه در این گونه اصطلاحات ، تشبیهات شاعرانه می بینیم . ولی در باره این فرهنگ ، چنین نیست . این سیمرغست که خودش ، تخمیست که در گسترشش ، جهان میشود . همه اجزاء گوناگون گیتی ، خود اوهستند . از این رو در شگفت میمانیم که همه پدیده ها ، ترکیبی از نام خود او هستند . به این علت نیز ، فرهنگ نامیده میشوند ، چون فرهنگ ، نام خود سیمرغ است . اکنون بطور نمونه ، نگاهی به بخشهای گوناگون « یك خانه » میاندازیم و می بینیم که هر بخشی از خانه ، هموست . این خدا ، خانه انسانست ، فرشیست که رویش می نشیند ، لحافیست که زیرش میخوابد ، نوای موسیقی ایست که میشنود ، نان و نمکیست که او میخورد (از این رو هنوز هم به نان و نمك ، سوگند میخورند ، نمك نام خود او بوده است) . بالاخره این خدا ، هسته نهفته در میان خود اوست .

۱- هر بنائی با طرحی آغاز میگردد ، و این را در ایران « بَی رنگ » مینامیده اند . بقول برهان قاطع « بَیرنگ » نشان و هیولائی باشد که نقاشان و مصوران ، مرتبه اول بر کاغذ و دیوار بکشند ، و بعد از آن ، قلم گیری کنند ورنگ آمیزی نمایند ، و همچنین بنایان که طرح عمارتی را که رنگ بریزند » . این واژه را سپس همه به غلط « بیرنگ= بدون رنگ » پنداشته اند ، و شعر مولوی که

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسئی با موسئی در جنگ شد

پیآیند فراموش کردن معنای اصلی « بَی رنگ » است . در فرهنگ زنخدائی ، این بُن هر چیزی بود که اهمیت داشت . سپیده دم ، بُن روز بود . کوك زدن

به جامه ، بن دوختن بود . کوك بودن حال ، بن حال (هال و هاله) بود . از این رو ، کوك و کوکا ، نام ماه است (برهان قاطع) که چهره ای از سیمرغست . حتا کوکه ، نام جغد است که مرغ بینش است . بوم که بومیا باشد ، اصل جستجو است ، و این حستجو است که بُن بینش هست . پسوند رنگ ، نام خود سیمرغست ، آنهم در همه اشکالش . رنگ ، خون نامیده میشود . بهرام ، رگ است ، و خونی که در این رگ روانست ، رام = سیمرغ است . رنگ ، نام بز کوهی و شتر یست که از بهر بچه کردن دارند (یا دداشتهای دکتر معین بر برهان قاطع) و این دو ، پیکر یابی سیمرغند . از سوئی رنگ ، موسیقیست که امروزه با تلفظ « رِنگ » خوانده میشود ، و « نیرنگ » که نام گروهی از نیایشهاست ، به معنای « آهنگ نای » است . پیشوند « بَی » ، همان واژه وَی = وای است . چنانکه در ترکی « بیرام » که به معنای جشن است ، مرکب از دوبخش) وای + رام » است ، که آهنگ و موسیقی رام باشد .
همچنین در فارسی به ستاره زهره که همان رام میباشد ، بیدخت میگفته اند که « وای + دخت » باشد ، و به غلط آنرا به معنای آناهیت گرفته اند . پس « بَیرنگ » به معنای « خون نهفته سیمرغ » بوده است . هومن هم ، همان پیه و روغن و افشره یا به عبارت دیگر ، خون نهفته است . بدینسان طرح بنائی ، خود هومنست که چهره پنهان رامست .
۲- پایه های پنهان خانه ، همه سیمرغند . چنانکه هنوز در ایران به آن « بُن لاد » میگویند . لاد ، هم به معنای دیوار ، و هم به معنای بنیادِ خانه، بکار میرود . لاد ، اصل هر چیزیست . لاد ، به رده ها و چینه های خشتی است که در دیوار بر بالای هم میگذارند ، و این نشان نظمست . لاد به معنای خاك است که در اصل معنای تخم را داشته است (خاکینه) ، و لاد ، به آبادانی و قلعه هم گفته میشود . سنگ نبشته هائی که فرمانهای یهوه به موسی را در برداشت ، همیشه در « لاده» حمل میشد . معنای آن را به آسانی میتوان در سجلات یافت . سجلات به یاسمین سفید و یا سمین زرد گفته میشود ، و یا

سمین زرد ، این همانی با فرخ (هومانه = رام) و یا سمین سفید این همانی با هومن دارد. این واژه که سجلات باشد ، مرکب از « سج + لات یا لاد » است . سج و سیج ، که سه جه یا سه زنخدا باهم (رام) باشد ، از الهیات زرتشتی ، بسختی زشت و تباه ساخته شده است . سجلات ، به معنای « زهدان رام » بوده است . ولات در کردی که به معنای صخره عظیم در کوه و همچنین تخته سنگ است ، همان « آس = یاس » است . این واژه سپس با زشت سازی سیمرغ ، معانی گدا و مستمند و اوباش و رجاله را گرفته است . البته در دوره ساسانی پیروان زنخدائی ، جزو طبقه مستمندان و بینوایان شده بودند ،که سپس زیر درفش مزدکیان و خرمدینان و به آفریدیها وصعلوکها .... در صحنه تاریخ حاضر بوده اند . و در کردی از همان واژه « لاته راد » که به معنای تهیگاه است ، و لاتایه ن و لا دایه ن که به معنای دستیار ماماست ، میتوان معنای اصلیش را یافت . البته این واژه ، همان واژه ایست که در عربستان ، خدای « لات + لاة » ، و سپس در اسلام « اللة = ال + لاة » شده است . پس پایه ناپیدا که اصل خانه است ، همان تن لات ، یا سیمرغست .

۳- چهار چوبه در + آستانه در. کواده + فروردین در برهان قاطع) + پاشنه در (کچینه در کردی) همه نامهای خود سیمرغ هستند . کواد ، که همان قباد باشد به معنا ی نو آورنده و مبتدع است (زیرواژه غباد در برهان قاطع) . درست کیخسرو ، حق دارد حکومتگر ایران بشود ، بشرط آنکه « در دژ بهمن » را که نا پیداست بیابد و بگشاید .

۴- دیوار که به « پیرامون یا چهار دیوار » خانه گفته میشد ، که مرکب از « دی + وار » است ، به معنای زیستگاه و پناهگاه سیمرغ است . از این رو سیمرغ ، خودش از گلِ وجود خودش که آنهارا خشت و تیر سقف میکرد ، خانه را میساخت (واژه دیوار ، سپس در بررسی دژبهمن ، بطور گسترده ، بررسی خواهد شد) .

۵- خشت ، به معنای « آنچه به هم میچسباند » هست ، که شیر

سیمرغ و اصل مهر است . در برهان قاطع میآید « خشت ، نوعی از حلوا هست که در مشکها و جاها ریزند **تا یك پارچه و قُرص شود** » . اینست که « خشتره » که سپس به **حکومت** اطلاق گردیده است ، در اصل به معنای زهدان (همان **وَر** که تبدیل به **وار** یا دیوار شده است ، وار = همان وال در انگلیسی است که به معنای دیوار است ، جمشید ، نخستین **وَر = شهر** را میسازد . **وَر** ، همان **بر** امروزه است که تهیگاه بوده است . بر با سینه ، این همانی داده میشود ، چون سینه ، پستان است که باز سر چشمه شیر است ،که همان اشیر و اخشیر است که واژه خشت از آن ساخته شده است) ، بوده است که **آبگاه** نیز نامیده میشود ، و زنخدا با این آبست که همه را به هم میچسباند و یك جهان میسازد . خشت ، ماده اصلی ساختمان است . بهشت را نیز به قول فردوسی از خشت میسازند . این خشت هم ، خود خداست . خدای ایران هم خشت است ، هم دیوار است ، هم سقف است و هم در و پنجره و روزن است و هم خودش از همین خشت و تیر و آب و در ، خانه میسازد . خودش ، کارگر است .

خشت = زاو ، زاو+ زاویل = بنّا و گِلکار

چگونه آزادی و استقلال فرد

در فرهنگ ایران ، بدست موبدان زرتشتی ، ریشه کن شد ؟

چگونه موبدان زرتشتی « همپرسی ، یا دیالوگ میان خدا و انسان» را تبدیل به تئوری « ولایت فقیه » کردند ؟

یکی از نامهای خشت پارچه و نیم خشت ، زاو است ، و به بنا و گلکار ، هم ، زاو ، و هم زاویل گفته میشود (برهان قاطع + جهانگیری) . در واقع ، بنا و گلکار، با خشت که « ماده اصلی » ساختمان است ، این همانی داده میشود .
د ر وندیداد هم ، اهورامزدا به جمشید میآموزد که چگونه گل فراهم آورد و خشت بسازد ، در حالیکه ، همان واژه « زاو » و زاویل (زاو + ایل) و این همانی زاو (خشت) با زاو (بنا وگلکار) ، مینماید که خود خدا ، هم خشت و هم خشت ساز است و طبعا دادن « نقش آموزگاری بنائی » به اهورامزدا ، یك روایت زرتشتی است . در همین بخش وندیداد ، در آغاز ، معنای همپرسی میان اهورامزدا و جمشید را که نخستین همبرسی میان خدا و جمشید میباشد ، در راستای « دینی که اهورامزدا میخواهد بنام آموزگار به جمشید انتقال دهد » و جمشید نمی پذیرد ، تغییر معنا میدهد . دین که یك آموزه اهورامزداست ، جانشین « روند همپرسی میان خدا و جمشید » میگردد که به کلی با مفهوم « پذیرش رسالت ترویج دین در الهیات زرتشتی » فرق دارد . در همان راستا نیز ، ساختن خشت را به جمشید میآموزد . واین را

جمشید ، میپذیرد . در حالیکه ، این به معنای آنست که جمشید ، ایجاد مدنیت و نظم جهان را از اهورامزدا یا دمیگیرد . در این داستان ، جمشید ، نقش شاه ، به روایت الهیات زرتشتی را پیدا میکند ، و دین را که در صورت امتناع جمشید از قبول رسالت ، مجبورا به زرتشت وامیگذارد ، موبدان به ارث می برند . این **تئوری تقسیم قدرت میان موبدان و شاهان است** که هیچ انطباقی با فرهنگ زنخدائی ندارد . همان « **نخستین همپرسی که میان خدا و جمشید** » **روی میدهد** (بنا بر آغاز همین بخش وندیداد) به **معنای پیدایش دین و بینش در جمشید بوده است** . جمشید ، که نخستین انسان در فرهنگ زنخدائیست ، بنا بر فرهنگ زنخدائی ، بینش و دین را مستقیما از همپرسی با خدا ، دارد ، و نیازی به پیامبری و رسولی و واسطه ای ندارد . از اینگذشته ، خدای جمشید ، خدای آمیزنده است ، نه خدای آموزگار . موبدان در این دستکاری در وندیداد ، خواسته اند که نشان بدهند که اهورامزدا ، درس جهانداری و حکومتگری را به جمشید داده است . طبعا ، همین اندیشه نیز ، راه به دستیابی موبدان ، به قدرت فوق العاده است ، چون نقش تدریس حکومتگری از اهورامزدا به جمشید ، سپس به موبدان زرتشتی به ارث میرسد تا به شاهان درس حکومتگری بیاموزند . طبعا حکو متگر (شاه) ، فاقد هر گونه مرجعیتی میگردد . **موبدان زرتشتی ، هم مرجعیت دینی ، و هم مرجعیت سیاسی(= جهانداری) را پیدا میکنند** . بخوبی دیده میشود که « تئوری ولایت فقیه » به کجا باز میگردد ، و چرا حکومت ساسانی که جولانگاه قدرترانی موبدان زرتشتی شده بود ، از اسلام و عرب ، شکست خورد . شکست ایران را نباید به دوش اعراب و لخت و عور انداخت ، که گهگاه برای گرفتن غنیمت و چپاول ، به گوشه های جنوبی ایران هجوم میآوردند ، و خلیفه اسلام عمر نیز اعراب را به غنیمت گیری از ایران تشویق کرد (نه به ترویج اسلام) ، و اعراب ، حاضر بودند که با گرفتن مبلغی بجای غنیمت ، از جهاد صرفنظر کنند و به وطنشان باز گردند .

خود این خدا ، گلکار و خشت ساز و بنا هست ، و طبعا فرزندش ، جمشید هم که از او زائیده و روئیده ، در گوهر وجودش ، این کار را میتواند . و اینکه در شاهنامه ، جمشید و کاوس ، دیوان را به کارگل و بنائی میگمارد ، هرچند در آن « **خوارشمردن کار** » نهفته است ، ولی بیان آنست که زنخدایان که **دیوان** باشند ، اصل و سرچشمه بنائی و گلکاری بوده اند . بدینسان ، این زنخدا بوده است که خودش به فرزندش ، جمشید ، گلکاری و بنائی را یاد میداده است ، و خشت ، اصل شهر سازی و مدنیت شمرده میشده است ، و از همین واژه « خشت » است که خشتره ، پیدایش یافته است ، که هم به معنای « زن » است ، و هم به معنای « بنا و راز و گلکار » . زاو ، از وجود خودش که خشت = زاو است ، ساختمان جهان یا ساختمان وجود انسان را بنا میکند . زاویل نیز بایستی مرکب از دو بخش **زاو + ایل** باشد که به معنای « خداوند خشت » یا « خداوند خشت آفرین » میباشد . مولوی گوید:

زاو ، ابدان را مناسب ساخته　　قصرهای منتقل پرداخته

تن انسان ، بنا ئیست که بنا (زاو) آنرا با تناسب و هم آهنگ پرداخته است . بررسی این واژه ،نکاتی مهم از فرهنگ زنخدائی ایران را روشن میکند . به ویژه که کوشیده اند ، معنای اصلی این واژه را گم و گور کنند . از جمله نامهای **زُهره یا رام** ، **زاور** بوده است ، و از جمله نامهای خرّم = برگیس = مشتری ، **زاووش** بوده است ، و نام جیوه که پیکر یابی خود سیمرغست ، **زاووق** بوده است . نامهای زاور و زاوش ، حتا در ادبیات ایران در اسلام نیز باهم آورده میشود ، چون این دو پیشینه اسطوره ای درازی داشته اند . آنها ، خرم(سیمرغ) و دخترش رام میباشند که باهم این همانی دارند . اوحدی (جهانگیری) گوید :

بیام شاخ برآمد گل از سراچه باغ　　چنانکه برافق چرخ ، زاور و زاوش

پسر تهماسپ(Tumaaspa+**tum+aaspa** = تخم هلال ماه) **زو** میباشد ، و زو در اوستا **uzava= =uz+ava** نوشته میشود ، و به « یاری کننده »

ترجمه میگردد ، در حالیکه به معنای ، شیره و نوای نی (زنخدا) میباشد ، که مقصود « زاده شده از سیمرغ یا زنخدا» است . در کردی معانی اصلی این واژه ، در شکلهای زاو + زاف + ساو + سافا + سه و ، باقی مانده است . در کردی « **زاوران** » به معنای « مادر در حال زایمان + زائو » است . **زاور** ، بچه است . ودرست ، زهره در برهان قاطع ، زاور نامیده میشود ، چون فرزند سیمرغ (فروردین = خرم = برجیس) است . و معنای دیگر آن « زَهره » است ،که دلیری و گستاخی باشد . این **زَهره** ، صفت دیگر همین **زُهره** است ، و در واقع خود همین واژه است . این رام یا زُهره است که هم زهره به کردار شکوفه است ، و هم به کردار ، دلیری و گستاخی و شهامت است . این زُهره است که پیکر یابی **زَهره = شهامت و دلیری** است . و این خود زائیدن بوده است که نیاز به دلیری و شهامت داشته است . **زاوه** ، به معنایِ بچه آورده + متولد شده ، و همچنین **تیر یا عطارد** است . و درست در *تیر یشت* ، در باره تیر که همان تشتر است *در کرده* ۲ ، *پاره* ۳ میآید که « نژادش از اپم نپات میباشد » . به عبارت دیگر تیر ، فرزند اپم نپات است که خود سیمرغ میباشد . ساوه نیز به معنای تیر = عطارد است . سَوَه به معنای نهال + نوزاد عزیز است . سویر ، سرخ + جشن و سور است . زادن ، با خونروی که سرخست و جشن (زاج سور ، *برهان قاطع*) کار داشته است (میتواند مرکب از سو + ایر » بوده باشد) . **سو ه یل** ، نام ستاره سهیل است و واژه سهیل ، معرب همین « سوه یل » است ،که به معنای خدای نو زاده و نو روئیده است . سویل ، به معنای ناودان و آبشار است . همچنین ساهل (ساه + ال = که آل زادن باشد) به معنای جن است . واژه های زیر ، همه گواه بر آنند که زاو و ساو و ساف ، همه از یك ریشه اند . سافا ، نوزاد و نو روئیده ، سافار دان = شکم (که اشاره به تهیگاه است) . **سافائی** = دوران تازه به دنیا آمدن . **سه ول** ، گل تاج خروس است که همان گل بستان افروز میباشد ، و درخت سرو است که هر دو پیکر یابی سیمرغ (دی= فروردین) میباشند. در

لُری هم به سرو ، سول میگویند (ایزر پناه) . و از واژه « سه فته » که برهم چیدن و برهم نهادن باشد ، میتوان شناخت که این زنخدا ، جهان و انسان را مانند بنا ، میساخت . به همین شکل ، زافُدان = زهدان و رحم است . زافائی ، شب زفاف است . واین خود مینماید که « رفاف » نیز از همین واژه ساخته شده است . و همچنین « زافُ » به معنای ستاره عطارد و زیاد است . از خوشه معانی زهدان ، یکی پرُی و سرشاری است . بالاخره واژه **زعفران** که در کردی « **زافران = زافه ران** » هست ، معنای واقعی آن را نشان میدهد . زعفران ، **گیاه زادن** است . همه نامهای گوناگون زعفران ، گواه براین مطلب هستند . از جمله یکی واژه « جادی » است و جاتن و جاتونیتن ، هرچند در پهلوی به « آمدن » معنا میشود ، ولی در اصل به معنای « زادن » بوده است ، و به همین علت ، نام خدا نیز که اصل زادن بوده است ، جاتن گفته میشده است . جه ته نه (که همان جاتنه و جاتن که در برهان قاطع ، نام خدا خوانده میشود) در کردی به عنکبوت گفته میشود ، و لی یکی از نامهای عنکبوت ، شنبلید است که گل سیمرغ (دی) میباشد ، چون عنکبوت ، مانند سیمرغ ، جولاهه بوده است . آفرینش و زایش کودك ، رشتن و بافتن مانند جولاهه هست . از این رو کرباس نیز ، بز نامیده میشد (بهمن ، بزمونه خوانده میشده است - برهان قاطع - که به معنای **مینوی بز** باشد). پیوند دادن خندیدن با زعفران نیز از اینجا آمده است که فرهنگ ایران ، زادن را پدیده ای همانند خندیدن میدانست . زادن و زائیده شدن ، جشن و سرورو خنده بود . و زعفران ، به احتمال قوی ، مرکب از دوبخش زاف + ران است . **رانا** بنا بر برهان قاطع ، به معنای « **انار** » است ، در حالیکه ما امروزه به بخش بالای پا که مستقیما به تهیگاه پیوسته است ، ران میگوئیم . علت هم اینست که انار = رمان ، خوشه شمرده میشد و تهیگاه نیز تخمدان بود که نماد همان خوشه است . پس زافران ، به معنای روئیدن تخم یا زادن از زهدان را دارد . همچنین در کردی به زمرد ، زو به رد گفته میشود ، که مرکب از « زو +

برد » است . هرچند برد به سنگ گفته میشود ، ولی معنای اصلیش « نی » است . و در سانسکریت نیز سنگه ، صدفست . و زو برد ، به معنای « نوزاده از زهدان است . البته خود واژه « زمرد» هم که زام + روت » است همین معنا را میدهد . با این بررسی ، میتوان به خوبی اندیشید که واژه « سوسن » نیز میتواند ، مرکب از دوبخش « سو + سن » باشد ، و به معنای نوزاد سن (سیمرغ) است ، و سوسن ، گل زنخدا خرداد است که فرزند سیمرغست . همچنین واژه « سواس » که در تحفه حکیم مؤمن به معنای هومانه (= حومانه) است ، همان یونجه یا اسپست است ، و می باید مرکب از « سو + آس » باشد و به معنای « زاده تازه زاده از آس= یاس ، یا نخستین زاده فرّخ = یا آفرینش با شتاب زاده سپنتا مینو» بوده باشد . البته آنچه تازه زاده میشود با زاینده این هُمانی دارد . واژه « سب » که در تحفه حکیم موءمن به معنای صدف آمده ، همین واژه است . در هزوارش بجای زابا و دابا ، زر میگذارند ،که تخم و تخمدان و نی میباشد (زر = زل در کردی که نای است) و در واقع همین واژه « زاو = زو » است . به همین علت دیده میشود که واژه « زار » را نیز به بنا و گلکار میگویند . و در گیلکی که داب ، به معنای بدعت و داب کودن ، به معنای بدعت گذاشتن است ، همین واژه زابا = دابا است . بهرام و رام ، چنانکه دیده شد ، گواز ، و نخستین تخم جهان و انسان و عشقند . از این رو در اشعار نیز ، همیشه باهم میآیند . مثلا اورمزدی (در لغت فرس) میگوید :

حسودانت را داده بهرام ، نحش ترا بهره کرده سعادت ، زواش

وناصرخسروگوید: (ناهید را با زُهره = زاور = رام مشتبه میساختند)

خنك زاووش و خوش بهرام و ناهید که ایشان برفلك هستند جاوید

مشتری ، سعد اکبر نامیده میشود . از این رو بخشنده سعادت است . این همان واژه ایست که در ایرانی باستان دیا اوش dyaosh=dya+osh مینوشته اند . دی + اوش (=اوج) . که به معنای دی یا خرّم نی نواز است ، چون اوش همان اوج و همان اوز است . و این خدا را سپس نرینه ساخته اند ، و واژه

Zeusزئوس یونانی ، همین واژه است . دیا که پیشوند دیا اوش باشد ، همان خدای دی = دین است ، که اصل زایش میباشد . زاو + اوش = زو + اوش ، برابر با همان دیا اوش ایرانی باستان است . زاووق هم که به زیبق یا جیوه گفته میشود ، همان زاو + بوق است و بوق ، همان نی و نفیر است . اینها نشان میدهند که زاو که به خشت اطلاق میشده است ، همانند واژه خشت ، تخم و شیره چسبنده همان زهدانست که با آن انسان و خانه و شهر (مدنیت) بنا میشود .

۶- نامهای گوناگون سقف خانه و آنچه سقف را میپوشاند (همچنین بام) نام سیمرغند . این نامها متعددند، و فقط به چند تا از آنها اشاره کوتاه میگردد .

به سقف خانه ، آسمانه میگویند . واژه آسمان ، مرکب از « آس + مان » است . در مقاله ای که درباره « اشم وهو= اش به = سیمرغ » نوشتم ، بطور گسترده آن را بررسی کرده ام . این آس ، پیوند با همان واژه یاس و هاس دارد . هاس ، در کردی ، به **خوشه کاردو** (غله همانند گندم) گفته میشود . و کاردك ، روز **دی** به مهر است ، که روز سیمرغست . در بندهش کوشیده شده است ، با تغییر واژه از کاردو به کاردك ، واژه کاردو ، مسخ ساخته شود ، چون برابرنهادن سیمرغ با خوشه ، نماد پیدایش جهان از تخم بوده است . یاس ، گل روز یکم و دوم است که فرّخ و هومن باشند . گیاه دیگری که در بندهشن به روز یکم (فرخ) نسبت داده میشود ، **مورد** است که آس هم خوانده میشود ، و در *تحفه حکیم موءمن* ، موته ، **سعد** نامیده میشود که روز هشتم است که خرّم = مشتری = برگیس میباشد .در کردی هم موتك ، درختچه آس است . و از واژه « موتی » که به شیره انگور اطلاق میشود ، میتوان دید که موته ، این همانی با انگور = عنب = تاك ، داشته است . پس **آسمان** به معنای « **زهدان پر از تخم ماه** » است ، چون پسوند مان ، همان ماه است ، و ماه ، یکی از چهار چهره رام (هومن + رام + ماه + گوشورون) است ،که پوست جهانست ، و پوست جهان ، گوش (= خوشه)

خوانده میشود . آسمان ، پوست جهان بود . از این رو پوست تخم مرغ ، خرّم نامیده میشود که نام روز هشتم ، دی به آذر میباشد (تحفه حکیم موءمن) . پوست ، چنانچه از واژه های گوناگون از جمله « گوش » در کردی میتوان دید، به معنای خوشه (جائی که پر از تخم و دانه است = مینو) است(فرهنگ شرفکندی) . پوست ، نماد انباشتگی از تخم بود ،از این رو « گوش » به پوست دباغی نشده » گفته میشد ، چون پوست ، پر از موی است . موی برابر با گیاه و در اصل به معنای نی است (یادداشتهای دکتر معین در برهان قاطع ، زیر مو) . پس پوست کیهان به معنای نیستان و نیزار است ، از این رو به آن کیوان میگفتند ، چون همان معنای « کد بانو » را داشته است که هنوز در کردی دارد . از جمله واژه هائی که برای « خوشه تخمه ها و دانه ها » بکار برده میشد ، « **آنبه** » است . و درست از همین واژه « **انبیره** » و « **انبیر** » را ساخته اند . انبیره ، به خلاشه و خاشاکی گفته میشود که پس از پوشش خانه بر بام میاندازند تا بربالای آن ، خاك و گل بریزند و بیندایند (برهان قاطع) . و انبیر ، به معنای « دین » است ، و « انبیس » به معنای « خرمن غله پاك کرده است » . در گزیده های زاداسپرم نیز دیده میشود که دین را دیوار و سقف را فرشکرد میداند (بخش ۳۴ پاره ۲۱)و در پاره ۲۶ میآید که « فرشکرد کرداری به ماه همانند بود » و درست ، در بندهشن می بینیم ( ) که آینه جانوران = که دین باشد در ماه گرد میآیند و یك خوشه میشوند. دین که نیروی زایندگیست به ماه که بخشی از رام (هومانه) هست باز میگردد . انب هم به بادنجان میگویند (برهان قاطع) ، چون پر از تخمست . همچنین در عربی به انگور ، عنب میگویند، که معرب « انبه » است . همچنین به گز ، انبه و انبله میگویند . نگاهی کوتاه به انگور (عنب) و گز ، که تمر هندی باشد میاندازیم ، چون بسیاری از نکات گمشده را با آن می یابیم . در ترکی به عنب ، **اوزوم** میگویند که همان واژه « **اوز** » است که در پهلوی به « بت و بت

پرستی » میگویند ، علت هم اینست که اوز ، به زنخدا ، رام گفته میشده است ، چون خدای نی بوده است ، و هنوز در کردی « **اوچ** » به معنای « **قلم نی** » است . همین واژه است که در ترکی ، ا وچ شده است (چون رام سه تا هست) ، و همین واژه است که در ترکی « یوز » است ، چنانچه واژه سد ، همان سده = ستی است و واژه صد ، در اوستا در مورد چهل جانشین « ده » میشود (*واژه نامه پهلوی ماك کینزی* ، *عدد چهل*) ، چون ده و سد ، به یك اندازه نماد سه تا یکتائی بودند . و همین واژه است که در عربی « عُزی » شده است ، و جزو **غرانیق العلی** در آیات شیطانی بوده است (غرنیق = قره نی = کرنا ، گئو کرنا در بندهشن) . در *تحفه حکیم مؤمن* می بینیم که نام **عنب ، داك** هست ، که در فارسی به تاك مشهور است ، و همین واژه است که **طاق = سقف** شده است . از جمله نامهای « درخت زندگی که سیمرغ فرازش می نشسته است ، همین تاك سپید یا **کرمة البیضاء** بوده است که در این کتاب ، زیر واژه « سوورای زرین = سوفرا و صوف » بطور گسترده بررسی شده است ، و به آن « **سپید تاك** » نیز میگفته اند . در کردی ، **تاق** هم به معنای گنبد است ، و هم به معنای « پوست بز و گوسفند » است . و داك ، مادر است و داگ هم به معنای **میانه** و هم به معنای بَخشیدن است (که اصل جوانمردی سیمرغ باشد) . داگا به معنای مادر بزرگ است . پس تاك که انگور باشد ، مادر بزرگ جهانست . و ترکیبات طاق ، به معنای آسمان فراوانست . آسمان ، سقف آسمان ، شاخه های فرازین پر از دانه انگور (عنب + اوزوم + تری ، در کردی ، تری در *تحفه حکیم مؤمن* ، شاهسفرم است ، و شاهسفرم ، همان گیاه مردم = گواز رام و بهرام است، در همین کتاب بررسی میشود) است . البته در هزوار ش ، بجای، انبامن ، که مینوی انبه باشد ، انگور میگذارند (یونکر) . انبه ، به گز tamarindus indica هم گفته میشود . و هزاره ها « گز » واحد اندازه گیری در ایران بوده است . سیمرغ (ارتافرورد) خدای پیمانه گیر است ، و چون فروردین ، بخش میانی هر انسانی است ،

انسان ، واحد اندازه است . و از این درخت گز در کنار دریا (که همان دریای وروکش باشد) ، سیمرغ ، تیری می برد ، و به رستم میدهد ، تا اگر اسفندیار به هیچ ترتیبی حاضر به آشتی نشد ، بتواند براو چیره گردد . این تیر ، در واقع ، پر خود سیمرغست . از این رو در شاهنامه میآید که زمان (زروان = خرم) آنرا، خویشتن به چشم اسفندیار می برد . برگ درختی که پریان زیرش انجمن میکنند ، چاره بینا شدن هر چشم کوریست(در *مرزبان نامه*). در کردی می بینیم که گزم ، درخت گز است . ولی در *برهان* قاطع می یابیم که گژم ، درخت سده یا درخت پشه غال یا شجرة البق است . این درخت ، درخت بغ است ، و دیو دار و شجرة الله هم خوانده میشود . نامهای گوناگون درخت بسیار تخمه ، همه از متون او ستائی و پهلوی حذف گردیده اند ، ولی در واژه نامه ها باقیمانده اند . از درخت سده میتوان دید که کثرت شاخه ها که از یك تنه روئیده اند ، بیان سه تا یکتائی هستند . در تنه ، بیان یکتائی و در شاخه ها ، نماد سه تائی هستند ،که معنای کثرت و گسترش در جهان را داشته است . در *مهرابه* ديبورگ فرانکفورت ، نیز میتوان درختی را دید که از یك تنه ، سه شاخه روئیده اند که یکی سروش + یکی میتراس + یکی رشن است . دین میترائی ، این سه تا را جانشین مفهوم رام = سیمرغ ساخت ، و مرده ریگ آن سپس به مسیحیت رسید . مسیحیت نیز همانند فرهنگ ایران ، اقنومهای ثلاثه اش را انباز در آفرینندگی جهان میداند . البته در جهان بینی ایرانی ، سه تا یکتائی ، یك اصل ماوراء الطبیعی و ترانسندتال نبود ، بلکه ، نماد هر تخمی = هر جانی (زندگی بطور کلی) بود ، و کل جهان باهم جهان را میآفریدند . یکی از نامهای این د رخت نیز « گژم » بوده است . انبه که نام گز است ، در حقیقت به معنای « انه + به » است . چنانچه خواهیم دید « به » ، معنای تخم را داشته است و انه هنوز در کردی به معنای مادر است . انه به همان معنای « زال زر » را دارد ، و به معنای « مادر و زهدان پراز تخم یا سرچشمه تخم » است . برابری این نام با طرفا در عربی مارا به

کشف دیگری راهنمائی میکند . طرفه ، نام یکی از منازل قمر است . خانه هشتم قمر در پهلوی « ترهه » نامیده میشود که برابر با دی = سیمرغ میباشد . هنینگ احتمال میدهد که ترهه taraha قرائت غلطی از trishagاست . نه تنها قرائت غلطیست ، بلکه تحریف بعمد است ، چون مسئله تخم و خوشه است . و این همان « طرفه » است . و روز نهم که آذر باشد ، درست تراوش این « خوشه تخمه بودن » است ، چون آذر ، که به معنای تخم = خوشه است ، روز نهم است ،که نماد سه تائیست . این واژه عربی در اصل ، همان « تربه » بوده است . در کردی ، تربی ، به شب ۴۵ زمستان (روز ۱۵ از ماه بهمن) که روز دی است ، و روز پیشینش گوش است ،که برابر با برج سپوره است که تحریف سپاره ، و مانند گوش ، به معنای خوشه است . پس « تربه » باید همان خوشه پراز تخم را داشته باشد ، و چون خوشه و خرمن همیشه با مفهوم شادی همراهست ، پس باید واژه « طرب » عربی نیز از همین اصل باشد . تری در کردی به معنای انگور است . از اینگذشته ، ترب در کردی به معنای قبر است . که باز همین معنا را تأئید میکند ، چون قبر ، جایگاه تخم و خوشه (اُست + خوان = خوان هسته ها) است . و تریفه نیز تابش ماه است ، که جمع همه تخمه هاست ، و از اینرو هست که می تابد و بیناسَت . همین واژه است که در هزوارش تلبه talbaنوشته شده است (تل + به =tal+ba و به معنای پیه است . به نیز در التفاهیم بیرونی به معنای تخم و پیه هر دوهست . و واژه « تل » که به معنای « هرچیزی که بر روی هم ریخته خرمن کرده باشند » همین واژه است . پیشوند تلسك و تلنگ است ، که خوشه کوچك انگور میباشند . تربزه هم هندوانه و خیار است که « شکم پر از تخم » هستند . و « تربسه » نام رنگین کمان است (تر + بس = بسیار= همان واس که خوشه گندم میباشد) که نام دیگرش ، کیس است ، که به معنای « زهدان پر از تخم » است . مقصود این بود که نشان داده شود « **انبیره** » **که بخشی از سقف است ، همان نام خود سیمرغست** . انبیره باید مرکب از «

انبه + ایره » بوده باشد . ایره ، به معنای « سه تا » هست ، و هیر و ، گل رام است . پس انبیره به معنای « زهدان پراز تخم رام » هست . البته این واژه در کردی در معنای « زشت شده اش » هم مانده است که به ما یاری میدهد . « ته ر » به معنای « گوز » است . ولی گوز همان گواز بوده است (هاون = هاون = که پیوند بهرام ورام بوده است ، بررسی گسترده اش میآید ، تری در تحفه حکیم موءمن ، شاهسفرمست که گواز بهرام و رام است) . مثلا « گوازه » در داستان فرود ، به معنای تمسخر و طعنه و طنز میآید ، و در کردی ، ترانه ، درست به معنای مسخره کردن است . پس « تر و تل » به معنای گوازه بوده اند ، که همان « جوزا و توأمان و همزاد » باشد ، که اصل هر چیزیست . از برابری درخت گزم با گز ، میتوان به این نتیجه رسید که درخت گزم و گز ، به کردار « واحد و اصل اندازه » ، مخفف همین « گواز» میباشد . طبعا واژه ترازو هم که مانند گز و پیمانه اصل اندازه گیریست ، به همین جا برمیگردد . بهرام ورام (ارتا فرورد) باهم گواز = گز و اصل اندازه اند . براین بنیاد میتوان واژه ترازو را که در ایران باستانی Taraazu=Tar+azu نوشته میشود، مرکب از « تر + آزو » است . گوازه هم مرکب از گوا + زه است . زه ، به معنای تخمدان = زن است . و گوا ، به معنای تخم است . در ترا زو هم ، تر = گوز = گواز = هاون = زهدان = رام است ، و آزو ، همان هاز و هازه در کردی است (که در فارسی ، آز = آس و آزه = آسه ، تلفظ میشود) که خوشه کاردو میباشد (بهرام ، مجموعه همه تخمهای جهان یا مجموعه همه آتشهاست) . ترازو ، همان پیوند خوشه با تخمدان است .

پیمانه ، از تخمه ها (غله) پرکرده و تهی کرده میشود و میسنجد . به همین ترتیب ، کفه ترازو ، با پر وخالی کردن می پیماید . بهرام و ارتا فرورد (سیمرغ) باهم گوازه (نائینی ها گواسه = گوا + آسه میگویند) یا همزادی هستند که از آن جم و جما (بن انسانها) میرویند . پس به همان ترتیب ، جم و جما باهم ، اصل اندازه هستند . انسان ، گز و ترازو و پیمانه است . از خدایان

(بهرام + رام) ، جفت نخستین انسان ، باهم یکجا میرویند ، پس امتدادِ خدایانِ همزادند . بالاخره به طاق ، هیری (حیری ، برهان قاطع) نیز میگویند ، که نام گل رام میباشد ، و هم معنای سه + و هم معنای پژوهش را دارد ،که پیشوند نام **ایران** شده است ، که در اصل « **ایر + یانه** » میباشد ، و به معنای « **خانه رام یا سیمرغ** = خانه سه تا یکتائی = انجمنی که سه زنخدا یا سه اصل ، باهم در یگانگی میجویند و به بینش میرسند » میباشد .

۷- **خوازه** . بنا بر برهان قاطع ، خوازه ، چوب بندی را گویند که بجهت آئین بندی یا بنائی و **نقاشی کردن عمارت** میسازند . همچنین خوازه ، کوشکی و قبه ای را گویند که بجهت عروسی و **آئین بندی از گل و ریاحین** سازند . با خوازه ، به **زیبائی روی بنا** میرسیم . برفراز این چوب بندی که خوازه نامیده میشود ، روی بنا ، در آغاز ، گلکاری و گچ کاری و سپس نقاشی و تزئین میگردد . نقاشی بر ایوان و دیوار در ایران ، یك پدیده بسیار متداول بوده است . موضوعات نقاشیها ، اساطیر ایران بوده اند . شواهد زیادی در شاهنامه برای تأئید این موضوع موجود است . **نقاشی در گرمابه** نیز (که خانه سیمرغ بشمار میرفته است . در عربی نام گرمابه ، **دیماس** است . **دی+ ماس** ، به معنای زنخدا + ماه است . در اینجا آشکارا میتوان دید که خوازه ، همان واژه گوازه است . این چوب بندی هم امتداد خود بهرام و رامست . تفاوت این فرهنگ را با اصطلاحات « روبنا + زیر بنا » که امروزه میان روشنفکران ما متداولست میتوان بخوبی دید . چه روبنا ، چه زیر بنا ، همه به طور یکسان ، امتداد خدایند .درست روبنا در این فرهنگ ، اهمیت فوق العاده دارد ، چون این **نقشهای آرزوهای انسانند** که باید برآن نقش گردند . آرزوها ، باید همیشه پیش چشم انسان باشند .

۸ - **گچ و کاهگل (ارزه)** . ارزه ، به کاهگل و گچ میگویند ، چه ارزه گر ، اندایشگر و گچ مالنده را گویند ، یعنی کسی که کاهگل

و گچ در جائی مالند (برهان قاطع) . کاهگل ، خاکیست که با کاه آمیزند و گل سازند و بر دیوار و بام خانه ، مالند ، و آنرا « آرزه » نامند . گچ ، همان واژه کج و نام سیمرغست . به همین علت نیایشگاههای او ، « دیر کجین » خوانده میشده اند . البته کاهگل هم نام خود او بوده است ، به همین علت ، ارزه نامیده میشود . کاهگل ، نقش بزرگی بازی میکرده است . ارزه ، نام درختهای سرو + صنوبر + درختیست که چلغوزه ، میوه و بار آن درخت است ، که هر سه این همانی با رام دارند . در نقوش میترائی در باختر ، میتراس ، در فراز درخت سرو (کاج ، کاژ = کج) از درخت ، میزاید که به « زایش از درخت » موسومست . کاهگل فراز بام ، مانند گچ ، که روی دیوار میمالند ، خود سیمرغند . اینست که روی دیوارخانه و دیوار اطاقها ، به ویژه در ایوانها نقاشی میکرده اند ، و این از خود همین واژه ها ، آشکار میگردد . این « ارزه و ارز » ، نه تنها به سرو و صنوبر و ارجان (چلغوزه) اطلاق میشده است ، بلکه در شکل « ارز » که در عربی و اسپانیائی مانده است ، به برنج و در شکل « **ارج** » به **قو** = مرغابی اطلاق میشده است . بنا بر برهان قاطع ، **قو** ، نام مرغیست که پرهای او بسیار نرم میباشد و در میان بالش کنند . این مرغ که همان **schwan** آلمانی و **swan** انگلیسی است ، نقش بزرگی در اسطوره های یونان بازی میکند ، و مرغ مقدس اپولو(= بهرام) و ونوس (رام = زهره) است . نام این مرغ در نجوم، نام برج شمالیcygnus است .

در اسطوره های یونانی میآید که قو ، بلافاصله پیش از مرگش ، آغاز به آواز خواندن میکند . به عبارت دیگر ، **مرگ برای او جشن است** که همان اندیشه سیمرغیست . البته اپولو ، در فرهنگ زنخدائی ایران برابر با همان بهرام است . پس قو ، باید این همانی با بهرام و رام دا شته باشد . البته خود همین واژه « قو » ، واژه ای جز همان واژه « **غَو** » نیست که پیشوند « **غوغا** » است (غوغا ، همان واژه **کوکا = ماه** است ، برهان قاطع زیر کوکا) . و میدانیم که رام (= زهره یا ونوس) و بهرام ، خدایان همزاد جشن و

شادی وعروسی بوده اند ، که جفت نخست انسانی از آنها میرویند . واژه های « **ارجمند** » و « **ارژنگ** » ، درست با همین واژه **ارز = ارج** یا قو ساخته شده اند . چنانچه سپس از داستان پیکار رستم با « دیو ارژنگ » خواهیم دید ، ارژنگ » که به کتاب مانی هم اطلاق شده است ، مرکب از دو واژه « **ارج + هنگ** » میباشد . **هنگ** ، هنوز در کردی ، به معنای جشن و سرور (آهنگ) و توده بسیار + و ناز و دلبری است . طبعا بایستی **ارژنگ** ، به معنای « **جشن و سرور قو** » بوده باشد که جشن عروسی بهرام و رام است . ارژنگ ، به معنای « جشن رام » هست . هنك در کردی به معنای طنز ، و هنکچی به معنای لوده ، از همین ریشه اند . در کردی ، ارژنگ به درختی مانند ارغوان اطلاق میشود . و ارغوان ، همان اکوان است ، که خود همین سیمرغ بوده است ، و سپس بنام اکوان دیو زشت ساخته شده ، و سپس بطور گسترده ، برابری او با هومن ، بررسی خواهد شد . در کردی به اول بهار که فروردین میباشد ، « **ارخه وان سور** » گفته میشود ، و فروردین ، سیمرغ گسترده پر است . **ارخه = ارکه ، اصل ابتکار و ابداع و نو آوری است** . از خود همین کار برد واژه « ارزه » برای گچکاری روی دیوار، میتوان تشخیص داد که **نقشهای « جشن رام** » را بر آنها میکشیده اند ، چون این نقشها ، نماد « **آرزوهای مردم** » بوده اند . و ارزه و ارج و ارژنگ ،که همان ارتنگ و ارجنه و ارجان هستند ، از یك ریشه با واژه « **آرزو = آرزوك** » هستند . من این بررسی را اندکی بیشتر میگسترم تا نشان داده شود که **دیوار که نخستین پرده نقاشی بوده است** ، چه نقش مهمی در زندگی ، در این فرهنگ بازی میکرده است ، که حتا خدا ، خود را ، این همانی با این نقشها میدهد . خداو جشن خدایان ، که بیانگر آرزوهای مردمند ، نقش بردیوارند ، و انسان میان این نقشها و آرزوها ، که در چهره خدایانش ، رنگ به خود گرفته اند ، همیشه پیش چشم او حضور دارند . واینکه « ارتنگ » را نگارخانه مانی نقاش یا بتخانه چین میدانند ، از همین زمینه است

، چون « غوغا و غریو شادی قو (ارج) پیش از مرگ » که بیان پیوند بلافاصله جان به سیمرغ بوده است ، موضوع « وصال اخگر نهفته روشنی در انسان با اصل روشنائی » در اندیشه های مانی نیز بجای مانده است ، و باید مانویان ، این اندیشه سیمرغیان را به « نقاشی در کتاب » انتقال داده باشند . ولی نام ارژنگ = ارتنگ = ارجنه = ارژن را که نام سیمرغ بوده است ، نگاه داشته اند . یا مردم ، نقاشیهای این کتابها را « ارژنگ » نامیده اند . برای اینکه دیده شود که رد پاها چگونه باقی مانده است ، عبارتی از برهان قاطع در باره ارتنگ ، در باره th که در اصل « ث » میباشد ، میآورم « بعضی این لغت را بجای حرف ثالث ثای مثلثه آورده اند و گفته اند که در لغت فارسی بغیر از این لغت و لغت ثغ به ثای سه نقطه و غین نقطه دار ، دیگر لغتی به ثای سه نقطه نیامده است و تغ ، بت را گویند و عربان صنم خوانند » . البته بت و صنم که همان سن و سیمرغست ، به تفصیل در کتاب بررسی خواهد شد . بالاخره میتوان با مولوی همآواز شد که :

عشقست یکی جانی ، در رفته بصد صورت
دیوانه شدم باری ، من وزفن و آئینش

بهمن و اندیمانگری در الهیات زرتشتی

هومن = تخم در میان تخم = مینو در میان هر چیزی

چگونه « هومن که میان هر انسانی است »

به « واسطه میان انسان و اهورامزدا ، کاسته میشود ؟

هومن= اندیمان= اند+من = مینویِ «اند»

تو هرگوهر که می بینی ، بجو دُری دگر ، در وی
که هر ذره همی گوید که در باطن ، دفین دارم
ترا هرگوهری گوید ، مشو قانع به حسن من
که از شمع ضمیرست آن ، که نوری در جبین دارم
(مولوی)

هومن ، یکی از برترین اندیشه های متعالی این فرهنگ است . این تصویر که تصویر « تخم در میان تخم ، یا مینو در میان مینو » باشد ، از یك سو ، نزدیکی و این همانی خدا با انسان را، بشیوه ای بسیار لطیف و ژرف بیان میکند . خدا ، تخمیست واحد و نهفته و ناگرفتنی در میان انسان که با انسان آمیخته است ، و اصل آفرینندگی و پیدایش است . آنچه پیدا میشود (کثرت = هومانه) از هومن ناپیدا و نا گرفتنی سرچشمه میگیرد . وحدت پنهانیست که کثرت پیدایش میشود . از یك سو ، درکاکل (موی سر) افشان سر ، نمودار میشود ، و از سوی دیگر ، از انسان زائیده میشود . از این رو این همانی با « زانو » دارد . این نیروی تبدیل « هومن به هومانه » ، و گسترش یافتن هومن در سه گانگی هومانه (کثرت پدیده ها) ، این همانی وحدت با کثرت ، این همانی گوهر با پدیده ، این همانی خدا ی ناپیدا با گیتی پیدا ، این همانی خدا ی نا پیدا و ناگرفتنی با انسان پیدا و گرفتنی را نشان میدهد . از یك سو بیان زایش خدا ، در اندیشه هاست ، و از سوی دیگر ، بیان زایش خدا در پیکر مادی انسان است . این هردو باهم گره خورده اند . البته هومن ، این همانی تصویر خدا را با تخم ، نگاه میدارد . بهمن ، میان انسان ، به کردار « بُن انسان » است که در رویش ، انسان میشود . اکنون این اندیشه با تصویر اهورامزدا ئی که الهیات زرتشتی داشت ، بسیار فرق

میکرد . میان ، معنای مایه تخمیر کننده را داشت ، که به کلی با مفهوم « واسطه » فرق داشت .
الهیات زرتشتی ، برای انداختن بهمن ، از « اصل کیهانی میان بودن » ، به او نقشهای « واسطگی » در اینجا و آنجا به او داد که فرعی و حاشیه ای هستند . هومن ، میانی بود که خویشکاریش « نفی واسطگی » بود . مایه ، آمیزنده است و نمیتواند واسطه بماند . هومن ، نفی واسطه را میکرد ، و طبعا ، میانی بود که یك آن و در یك چشم به هم زدن ، میتوانست میان دو چیز قرار گیرد ، ولی بلافاصله خودش را محو میکرد ، تا آن دو « به هم بیامیزند و یگانه شوند » . نه آنکه در جائی نقش همیشگی و ثابت « واسطه و میانجی » را بازی کند. این را از خود واژه « میان » میتوان شناخت که « مه یان » به معنای مایه و خمیر مایه و پنیر مایه پنیر ... است . هومن ، به کردار « مایه » در میانست ، چون کل را (میدان) را ناگهان تحول میدهد ، و خود در این تحول ، جذب کل میگردد . اصلا واژه میان و میدان یك واژه است ، چون این میان است که در یك چشم به هم زدن ، میدان میشود . هومن ، میانه ای نیست که دیوار حائل میان دو چیز ، یا دوکس ، یا در اجتماع ، مداوم بماند ، و همیشه آنها برای ارتباط به همدیگر ، نیاز به او داشته باشند . واژه میان ، همان واژه میدان است . میان ، این همانی با میدان یا کل دارد . میان ، میدان یاکل میشود . بهمن درست بیان کل و همه و ام است . این پدیده های گوناگون را یك کل میکند ، چون همه را با یك مایه تخمیر میکند . این مفهوم « واسطه » که در ادیان سامی پیدایش یافت ، در فرهنگ سیمرغی نبود ، و امکان پیدایش نداشت . در کردی واژه « میانی » به معنای « راز مگو » است که همین گوهر ناپیدا و نا گرفتنی هومن را نشان میدهد . از اینگذشته به نیمروز ، « میانی هه لل » میگویند ، و هه لل ، که مرکب از تکرار « هَل + ال » است ، کسی جز سیمرغ ، خدای زایمان نیست . و این نیمروز در بندهشن ، رپیتاوین است که سیمرغ نی نواز باشد . البته راز با همان « ناپیدا و ناگرفتنی بودن هومن کار

دارد . ولی رازاندن در کردی به معنای « جوان کردن و آراستن » است و این هومن ، چنانچه خواهیم دید ، نیروی پنهانی « آراستن » است ، و به همین علت به بنا و معمار ساختمان ، راز میگفته اند . الهیات زرتشتی ، بهمن را به نقش هندیمان گری کاست (بخش یازدهم بندهشن ، پاره ۱۴۳ - ص ۱۱۰، ترجمه مهرداد بهار) . بهمن ، هندیمانی هرمز را میکند . حتا زرتشت را نیز مانند حاجب دربار ، نزد اهورامزدا میبرد . این واژه که handemangann باشد ، معمولا به روبروکردن و به حضور آوردن ترجمه میگردد . این ترجمه ایست بر بنیاد مفاهیم الهیات زرتشتی . ولی بررسی در آن ، مسخسازی و تحریف نقش حقیقی بهمن را آشکار میسازد . البته این نقش را در جهان پس از مرگ ، به عهده او میگذارند . کسی که دیگری را به حضور اهورامزدا میآورد ، نه خودش میآمیزد ، نه دیگری ، دسترسی مستقیم به اهورامزدا دارد ، نه دیگری ، حق نزدیك شدن بیشتر و این همانی با اهورامزدا دارد ، و اینها همه برضد مفهوم « هومن » بود .

هومن ، گوهر نهفته در میان خود انسان بود ، ، و چون هومن ، اصل آشتی و نفی ستیز و دو گانگی است ، خواه ناخواه ، **هومن ، برابر با « امه = همه = کل اجتماع = کل بشریت » است** . خدا ، موجودی فراسوی انسان یا جهان نیست که هومن ، واسطه میان انسان و خدا ی « برشده = متعالی = ترانسندتال » بشود ، و درست الهیات زرتشتی در مفهوم « اندیمانگری » در تلاش کاهش بهمن به این نقش ، آنهم پس از مرگ است . در اینجا به همین نقش اندیمانگری بهمن ، میپردازیم تا با شیوه تحریفات موبدان زرتشتی آشنا گردیم . در بخش یازدهم بندهشن پاره ۱۶۴ میآید که : « بهمن را خویشکاری هندیمان گری است . چنین گوید که بهمن نیك نیرومند آشتی بخش ، او را نیکی هندیمان گری است که پرهیزکاران را بدان برترین زندگی ، بهمن برد و هندیمانی هرمزد را بهمن کند . او را نیرومندی این که سپاه ایزدان و نیز آن آزادگان چون آشتی کنند و بیفزایند ، به سبب بهمن است که

به میان ایشان رود و سپاه دیوان و نیز آن انیران چون نا آشتی آورند و نابود گردند ، به سبب بهمن است که به میان ایشان نرود . او را آشتی این است که به همه آفریدگان هرمزد آشتی دهد که بدان آشتی او ... » .
۱- هندیمان چیست ؟ که بلافاصله مورد بررسی قرار خواهیم داد .
۲- بهمن به برترین زندگی می برد که الهیات زرتشتی ، آنرا تخصیص به عالم پس از مرگ میکند که این طور نبوده است . بهمن با برترین زندگی در همین گیتی کار دارد و اصل همیشه حاضردر زتدگی است .
۳- اینکه در میان سپاهیان یا مردم ، آشتی میآفریند ، خویشکاری بهمن است ، ولی فرق نهادن میان سپاه ایزدان و دیوان ، فقط روایت زرتشتی است .
۴ _ اینکه فقط به همه آفریدگان هرمزد آشتی میدهد ، تبعیض و استثنائی است که الهیات زرتشتی برآن افزوده ، و طبعا آنرا محدود و تنگ ساخته است .
واژه « اندیمان یا هندیمان که اندیمن و هندیمن » باشد، ترکیبی مشابه « هومن و وهومن » است و مرکب از « اند + مینو » یا « هند + مینو » است ، چنانکه هومن و ، وهومن ، هو + مینو یا وهو + مینو است . هرچند که اند و هند نیز ، همان معنای « وهو = به » را دارد ، و به معنای « تخم » میباشد ، ولی معنای کثرت (سه و نه) را نیز دارد که اکنون به بررسی آن میپردازیم . اند = هند ، هم تخمست ، و هم گسترش تخم . اند ، به عبارت بهتر ، این همانی « تخم ، و گسترش تخم » را نشان میدهد ، حضورimmanenz هومن را در هومانه (ماه + رام + گوشورون) مینماید . هومن ، در آنچه گسترده است (= اند) ، آمیخته است ، هرچند ، ناپیدا و ناگرفتنی است . چنانکه نمك یا شکر ، در آب آمیخته میشود ولی ناپیداست . این پدیده را الهیات زرتشتی ، برای انطباق دادن با اهورامزدائی که متعالیtransendental ساخته بودند ، میبایستی ، دستکاری کنند . نقش مایه آمیزنده را از او بگیرند ، و نقش حاجب تشریف یابی پس از مرگ ، یا به حضور خداوند بردن را ، به او بدهند . د ر تحفه حکیم مؤمن می

بینیم که انده ، به معنای « بیض » است . این واژه ، به شکل پیشوند **حند قوقا** ، **هنده قو** ، **هنده کو** ، که شبدر = یونجه = دیو اسپ باشد بکار رفته است ، که در اصل ، **انده + کوکا** بوده است . کوکا ، به معنای ماه است ، و انده کوکا ، به معنای « تخم ماه = تخم سیمرغ » است . و در کردی ، هند (هه ند) به معنای شرمگاه زن ، و هه نده قو ، همان شبدر است . وواژه هندوانه ، به معنای « دارای تخم ، یا زهدان پر از تخم » است و ربطی به هندوستان ندارد . چنانچه نام دیگرش « هندو یانه » است که به معنای « یانه = خانه و هاون تخمها » است . این را از نامهای گوناگون هندوانه نیز ، میتوان تشخیص داد . چنانکه در کردی « شتی » ، هندوانه است ، و شتوف ، خوشه کوچك انگور است ، و شتیکانی (شتی + کان = معدن و زهدان خوشه) ، به معنای چیستان و معماست ، که با همان پرسش = بینش کار دارد ، که گوهر هومن است . هومن ، در تخم ، چیستاست ، ودر پیدایش ، بینش است . همان رابطه اکومن یا اکوان ، با وهومن را دارد . در **اکو** ، تعجب است ، در هومن ، بینش و « **اندیشه = اندا + چه** » است . به همین ترتیب « **اند** » در فارسی ، معنای تعجب کردن (سخن گفتن از روی تعجب + سخن گفتن به شك و گمان) و امیدواری را دارد ، و امیدو امیدواری ، یکی از ویژگیهای گوهری هومن است .

افزوده براین « اند » در فارسی ، به معنای « **شماره مجهول از سه تا نه** » است . هم سه وهم نُه ، نماد سه تائی = هومانه است . مجهول بودن ، نماد گمبودگی بهمن است . ترکیب این دو اندیشه در کاربرد واژه اند ، بسیار جالب میباشد . پس پیشوند واژه اندیشه ، همان اند ، یا گسترش وپیدایش خود هومن است . اندیشه ، (انداچه = اند + داچه) خوشه ایست که پر از دانه است و از تخم معمائی هومن روئیده است .

وهومن = اندی مَن = مینویِ« اند»

اندیمان = مینو یا سرچشمهِ تعجب و شك ورزی وانتقادو امید، در هرانسانی

آنکه را الهیات زرتشتی به « **گماشته شرفیابی به حضور اهورامزدا** » کاسته است ، یکی از والاترین بخشهای فرهنگ ایران بوده است . تخم ، در اثر تاریکی اش (تخم = توم = تاریکی) ، تصویری برای برابری پرسش با بینش بوده است . اینست که دیده میشود ، همین واژه در اصل ، به معنای « تعجب + سخن گفتن به شك و گمان + سخن گفتن از روی تعجب و امید و امیدواری » است و « اندیك » از کلمات تمنی است که در عربی لیت + لعل + عسی گویند ، یعنی باشد که + بود که + باید که + زیراکه + از برای آن + از این جهت ، گفته اند . علت هم اینست که تبدیل هومن به هومانه (سه تائی که چهره دیگرش همان نه تائی است ، شبدر که به آن هومانه گفته میشود ، در لُری ، سه پره خوانده میشود) پیدایش ، مسئله کثرت و پُری است ، و خواه ناخواه ، انسان با پدیده های بالا روبرو میشود . پیدایش در فرهنگ ایران ، همان شکفتن است که هم « شگفت » از آن برشکافته شده است و هم شکفتن به معنای خندیدن است . اینست که هومن که خدای زایمان (زانو) است ، خدای خنده و لبخند و بازی نیز هست و اندیشیدن با خندیدن همعنان است .

همچو غنچه تو نهان خند و ، مکن همچو نبات
وقت اشکوفه ، ببالای شجر، خندیدن
به صدف مانم ، خندم چو مرا در شکنند
کارخامان بود از فتح و ظفر خندیدن

گر ترش روی چو ابرم ، ز درون خندانم
عادت برق بود ، وقت مطر خندیدن « مولوی »

مسئله مجهول و گم بودن ، میان « سه تا نه » طرح میگردد . « شایدکه » ، مسئله پیدایش امکانات است . حتا واژه **اندك** ، که امروزه ما فقط به معنای « کم » بکار میبریم ، بیان عدد مجهول میان سه تا نه است . هومانه ، جهان کثرت ، جهان امکان ، و شایدکه ، و تعجب(شگِفت + شکُفتن) ، و شك (اکو + اگر) ودر ضمن گستره امید است . اینست که واژه « اندیشیدن » ، درست بیان پیدایش هومن است . امروزه ، در ترجمه ها ، به همین بس میکنند که بجای وهومن ، **خرد نیك** بگذارند ، و هیچکسی از اصل و تبار واژه« اندیشیدن » چیزی نمیگوید . این واژه فوق العاده مهم ، در فرهنگ ایران ، بی پدر و مادر مانده است . علت هم اینست که موبدان زرتشتی ، همانسان که هومن را از ویژگی مهمش « اکوان = اکومن » جدا ساختند ، و آن ویژگی را جزو « کماله دیوان » ، زشت و پلشت ساختند ، ، اندیشیدن را که با **تعجب و شك و شاید و اگر و امکان و خرد ه گیری و انتقاد** ، سروکار داشت ، از وهومن ، دور ساختند و با عمل جراحی ، از وهومن بریدند . در شوشتری ، اِند ، به معنای خرده گیری و ایراد میباشد که مسئله نقد باشد . **اندیمن** ، **پیدایش هومن بود** و هیچ ربطی به حاجب در بار اهورامزدا نداشت . تعجب و شك ورزی و شایدکه و امکان و آرزو و امید و سرگشتگی و آویختگی و انتقادکردن ، چهره گسترده هومن بود . **هومن** ، **اندیمن میشد** . اینست که می بینیم معنای اندا ، روءیای صادقه ایست که صلحا و اتقیاء می بینند (برهان قاطع) که همان بینش در تاریکیست . یا اندا ، بام است که بیان تخمیست که روشن و افروخته ، یعنی تبدیل به خوشه شده است (بامداد) . انداچه ، به معنای اندیشه است (برهان قاطع) . انداچه مرکب از « اند + داچه » است . داچك در برهان قاطع به معنای گوشواره است که در اصل خوشه بوده است . ودرکردی ، داچاندن ، تخم افشاندن بر زمین است و

داچیدن ، پهلوی هم چیدن و مرتب کردن است . پس انداچه ، به معنای « تخمیست که تبدیل به خوشه ای مرتب و منظم شده است که باید آنرا بر زمین افشاند تا از سر بروید . این وهومنیست که از تاریکی بالیده است ، و خوشه بینش شده است .

در اینجا فقط به نکاتی چند اشاره میشود که در بخش دیگر همین کتاب طرح ، و بررسی خواهند شد

هومن = اندیمن = بُنِ اندازه

اند ، همان پیشوند اندازه و مقدار است . با تبدیل وهومن ، به اندیمن ، اندازه پیدایش می یابد که اندیشه محوری و بنیادی فرهنگ ایران است .

هومن = اندیمن = بُن اندرون (باطن)

اندرون ، مرکب از « اند + درونه » است . درونه ، قوس قزح ، یعنی سیمرغست که رنگین کمان (کمان بهمن) + سن ور (= زهدان سیمرغ) + شد کیس (زهدان شاد) خوانده میشود . پس اندرون و اندرونه ، به معنای سیمرغ نهفته در درون بوده است . از اینجا میتوان معنای شعر حافظ را درك کرد . به ویژه که غو غا ، همان کوکا = ماه = سیمرغ هست ، و خاموش ، همان « خه مشه » در کردیست ، که به معنای شرمگاه زن = زهدان میباشد .

درا<u>ندرون</u> من خسته دل ، <u>ندانم کیست</u>؟

که من خموشم و ، اودرفغان ودرغوغاست

اندرونه ، مجموع اعضاء و انساجیست که در داخل شکم ، زیر پرده جنب قراردارند که از جمله شامل معده + کبد + قلوه ها + میگردد .

هومن = اندیمن و اندرگاه

پنج روزی که خمسه مسترقه نامیده میشود ، و تخم پیدایش سراسر سال و زمان و زندگی است با همین اند ، آغاز میگردد . رام ، اندر وای خوانده میشود که مرکب از « اند + در + وای » است . پس اندر گاه که به معنای « زهدان اندر » است ، تخمیست که از آن ، جهان آفریده میشود .

هومن = اندیمن و « اندر یافت »

هومن ، اصل ابتکارو نوآفرینی و نو اندیشی = ارکه چرا حکومت باید « ارکه » باشد ؟

....

در فرهنگ ایران
تنها زندگیست که مقدس است

درادیان کتابی و رسولی ، این **کلمه و امر و خواستِ الله** یا یهوه یا پدر آسمانیست که **مقدس** است . اگر چنانکه یهوه یا الله ، **امر به کشتن** بدهد ، این امر و خواست اوست که مقدس است ، و باید کُشت . اینست که هر رسولی ، چون خود را بلند گوی خواستهای خدای خود میداند ، پس حرف خدا که از دهان او خارج میشود ، مقدس است ، و اگر بگوید که خدا میگوید بکُش ، پیروان این دین ، میکشند ، و کُشتن و سختدلی و بیرحمی را ثواب میدانند ، و کشتار را یك عمل خیر میدانند و هرکه را بکشند ، برای خدایشان قربانی میکنند . قربانی خونی ، نماد همین مقدس شمردن امر خدایشان هست . بدین ترتیب ، روحانیون این ادیان ، ادامه دهنده همین اراده و کلام و فرمان خدایشان میشوند . ولی در **فرهنگ ایران** ، که هزاره ها پیش از زرتشت پیدایش یافته است ، و **زائیده از روانِ خود ملت** بوده است ، چنین نیست . این زندگیست که فقط مقدس است . زندگی ، هرانسانی ، مقدس است ، نه امر خدا . زندگی هر انسانی ، فراسوی دین و عقیده و مکتبش ، فراسوی نژاد و ملیت و طبقه اش ، مقدس است . **این تفاوتها ، ایجاب تبعیض حقوقی نمیکند** . چون تبعیض حقوقی ، آزردن روان و زند گیست . هیچکسی برای ایمان به الله یا رسولی ، امتیاز نمی یابد . جان همه به طور برابر ، مقدس است . این اندیشه ، **شالوده حقوق بشر** است . هیچ قدرتی ، حق ندارد فرمان قتل و جهاد برای ترویج دین و عقیده و مکتبش بدهد . جان و زندگی ، ارزشی فراتر از دین و ایمان و اعتقاد و افکار افراد دارد . **اول جان ، بعد دین** و مکتب و عقیده و مسلك .

علت هم اینست که **فرهنگ ایران ، زندگی را امتداد خدا میدانست** . خدا ، دانه ایست که میروید و خوشه بشریت میشود . در هر دانه ای ، این خداست که باز میروید و می بالد و میشکوفد و میگسترد . خدا ، بطور بریدنی نا پذیری در جهان امتداد می یابد . بریدن هر جانی ، کُشتن خداست . کُشتن به حق ، وجود ندارد . هر کشتنی ، ناحقست . خدا اگر فرمان بدهد بکُش ، این خودش هست که باید بریده و کُشته شود . اینست که مفهوم قداست در فرهنگ ایران ، در تضاد با مفهوم قداست در ادیان سامیست . آنچه را در غرب ، سنتsaint و سنکت sankt میگویند ، و معنای « مقدس » دارد ، با پیشوند « سن » آغاز میشود ، و این سن مخفف ، نام سئنا = سیمرغ است . مثلا به پیچه یا عشق پیچان که نماد « عشق » است ، سن میگفته اند . واژه ترکی « سن » نیز که به معنای « تو » باشد ، همین واژه است . چون هر توئی ، تخمه ای از سیمرغ بود . هیچکسی نمیتواند « سن = تو » را بکشد ، یا بیازارد ، چون با جان سیمرغ کار دارد. مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن که در شریعت ما ، غیر از این گناهی نیست . حافظ در اینجا ،دم از فرهنگ ایران میزند ، نه از شریعت اسلام . چون در شریعت اسلام ، کافر و مشرك و ملحد ... را باید کُشت . این **فرهنگ مارا ، موبدان زرتشتی که پدران همین آخوندهای مسلمان بوده اند ، دفن و کفن کرده اند و به خاك فراموشی سپرده اند** . من در اینجا پاره ای را که در بندهشن (داستان آفرینش) بخش چهارم ، پاره ۳۵ آمده است ، بررسی میکنم و از تحریفات و مسخسازیهای موبدان ، پاك میسازم تا فرهنگ اصیل ایران ، از زیر این تحریفات ، چشمگیر گردد .

فرهنگ اصیل ایران که پیش از آمدن آریائیها ، پیدایش یافته است ، یك فرهنگ دهقانی بوده است . بر شالوده این تجربیات ، پیدایش جهان و انسان و زمین و آسمان و جانور را از تخم میدانستند . ونامهای فراوانی از تخم مانده است . یکی آگ و اگ است ،که گندم بوده است ، و تبدیل به « حق و حقیقت » در عربی شده است . یکی اُست است که همان هسته باشد ، و مفهوم « هستی » و جهان هستی از آن برخاسته است . هستی از هسته ، پیدایش می یابد . یکی دانه بوده است که مفهوم دانائی از آن

برخاسته است . دیگری ، ارزن بوده است که مفهوم « ارزش » از آن پیدایش یافته است . یکی مینو بوده است ، که واژه « من » از آن پدید آمده ، و « منی کردن » در اصل به معنای پژوهش کردن و اندیشیدن در جستجو و آزمایش است و برای اینکه کسی ، مستقل نیاندیشد ، منی کردن را خود پرستی و زشت ساخته اند. به عبارت دیگر ، هر انسانی ، تخم بینش از راه آزمایش و جستجو است . فرهنگ ایران ، تخم یا دانه یا اگ یا مینو یا هسته را مرکب از خدایان میدانسته است . خدا و خدایان ، دور از جهان ، و فراسوی جهان ، و برتر از جهان ، و خالق جهان از بیرون ، نبوده اند .

خدایان ایران ، این همانی با تخمی داشته اند که میروید و آسمان میشود ، میروید و زمین میشود ، و میروید و انسان میشود . همین اندیشه این همانی هر تخمی با خدایان ، ایجاب « قداست جان » را میکند . خدا از هستی ، جدا نیست . از هسته ،که خدایان هستند ، هستی میروید ، و واژه هستی از همان هسته هست . خدا ، از خارج نمی آید تا در چیزی حلول کند . خدا ، تخمیست که سراسر هستی ، از آن میروید . این مفهوم بسیار ساده ولی بسیار ژرف و متعالی ، گستره اندیشه های مردمی را در فرهنگ ایران مشخص میسازد . هسته که هر هستی از آن پیدایش می یابد ، انجمن خدایان است که در همکاری و هماندیشی و همپرسی اشان ، میرویند و پیدایش می یابند . ایرانی صبر نکرد که قرن بیستم میلادی بشود تا اندیشه دموکراسی و سوسیالیسم ، از باختر نیمه فهمیده و نیمه گواریده ، وارد شود و غرب ، آموزگار او نبوده است . در هر تخمه انسانی ، این خدایانند که سوسیال و دموکرات باهم میاندیشند و باهم کار میکنند ، تا کار و اندیشه انسان و انسان را پدیدار سازند . خدا، در انسان ، حلول نمیکند ، خدا ، تخمیست که انسان ، از آن میروید . اکنون رابطه خدا و خدایان در هر تخمی چیست ؟ مسئله کثرت و شرك و مسئله توحید در فرهنگ ایران ، چگونه طرح میشود ؟ فرهنگ ایرانی استوار بر سه اصل ۱- توحید ۲- کثرت یا شرك و ۳- همآهنگی بوده است . هیچکدام این سه اصل ، او لویت و برتری بر دیگری نداشته است . هر تخمی ، در درونش یك تخم پنهانست ، و نام این تخم پنهان در تخم ، هومن یا وهومن است . این هومن ، واحد ولی ناشناس و ناپیدا و ناگرفتنی است . پیشوند « هو » به معنای « خود »

است . این « خود » که صوفیه « خودی خود » میخواندند ، اصل وحدت است ، و این خود ناشناختنی ، این همانی با خدا دارد . در اینجاست که خود برابر با خداست . به همین علت صوفیها « یا هو» میگفتند . اینست که در زبان کردی ، هومان ، هم به معنای خودمان ، و هم به معنای خداست . از این هومن نا پیدا و ناگرفتنی ، کثرت میروید ، که نمادش « سه تائی » است . سه ، نماد کثرتست . از یکی مجهول و ناشناس و نا ملموس ، سه تا ، یا کثرت میروید . مثلا وقتی « سه رنگ » گفته میشود ، مقصود « رنگارنگ است . مثلا گیلکی ها به kingfisher سه رنگ میگویند ، چون پرنده رنگارنگیست ، نه برای آنکه سه رنگ دارد . یا ایرانیها به سیمرغ ، سیرنگ میگفتند ، چون این زنخدا ، در پیدایش ، اصل کثرت ، یا اصل رنگهاست ، از این رو هم رنگین کمانست و هم طاووس . اینست که سه ، در کردی به معنای سك ، و سك به معنای زهدانست که نماد خوشه و سرشاری و پریست . طبق فرهنگ ایران از هومن ، رام و ماه و گشورون پیدایش می یابند . رام ، خدای موسیقی و شعر و پاکوبیست ، و روان انسان است ، و نیروی شناخت انسانست از این رو نامش « بو » هم بوده است و در ترکی به شنبلیله که این همانی با دی به دین (سیمرغ) دارد ، بوی مینامند . بو ، نیروی شناختن بود . هرکسی که می بوید ، این جزء سیمرغی اوست که می بوید ، و سیمرغ در شاهنامه، برفراز سه درخت بویا نشسته است و زال را میپرورد ، و زال دراثر بوهای این سه درخت است که فرزانگی سیمرغ را پیدا میکند. ماه ، اصل آفرینندگی هر انسانی بود ، که نام آنرا « دین » میگذاشتند . دین در اصل به معنای ، دیدن و زائیدن است . دین ، بینشی بود که از هر انسانی میزائید . دین را کسی به انسان نمیآموخت و ملا و مجتهد و فقیه و رسول نداشت . دین ، بینشی از انسان بود که هنگامی از او میزائید ، از شادی در خود نمیگنجید ، و نام این سرخوشی از بینش را « دیوانگی » میگذاشتند ،و یکی از معناهای دین ، دیوانگیست . گوشورون که به آن « گوش » هم میگویند و اصلا به معنای « سه خوشه و یا خوشه » هست ، جان انسان را تشکیل میداد . به درفش کاویان در اصل ، درفش گوش‌میگفته اند . پس از هومنِ نا پدا و ناگرفتنی ، رام و ماه و گشورون ، یا روان و دین و جان انسان پیدایش می یافت ، و چون هرسه ، نماد کثرت بودند ، در

گوهرشان باز سه تا بودند . هم رام و هم ماه و هم گوشورون ، در گوهرشان سه بخش داشتند ، چون اینها هستند که پدیدار و بالاخره گرفتنی یا ملموس میشوند . و این سه در سه ، باهم نه تا میشوند ، و با آن یکتای پنهان که هومن باشد ، ده تا میگردند . روز فروردین که نام همان سیمرغ گسترده پر میباشد ، روز ۱۹ ماهست ، چون جمع نه تا + و ده تا هست و بیان اوج وحدت و کثرت و همآهنگیست . واین عدد نوزده است که در قرآن و نزد پیروان باب و بهاءالله ، عدد مقدس مانده است ، هر چند اصل سیمرغی آنرا فراموش کرده اند . فرهنگ ایرانی ، براین استوار بود که وحدت ، فقط پیآیند همآهنگی کثرت و شرك است . وحدت جهان ، وحدت طبیعت ، وحدت شخصیت ، وحدت اجتماع ، وحدت بشریت ، باید فقط پیآیند همآهنگی باشد که از خود آنها بجوشد و بتراود ، نه آنکه به زور و با قدرت و فرمان ، به آنها تحمیل گردد . این بود که هومن ، نقش ناپیدای همآهنگی در همپرسی و دیالوگ میان همه را بازی میکرد . نقشهای « هومن + رام + ماه + گوشورون » ، از سوی موبدان زرتشتی ، بسختی کاسته و تنگ ساخته شد ، و اولویت از آنها گرفته شد ، و تابع اهورامزدای زرتشت ساخته شد . البته اهورامزدای زرتشت ، غیر از اهورامزدای این موبدان بوده است . ولی هنوز هم این چهار روز را، روزهای « نابُر » میخوانند . یعنی روزهائی که حق کشتن در آن روزها نیست . به این علت زرتشتیها در این روزها ، نه کشتار جانوران میکنند و نه گوشت میخورند . ولی در اصل ، همه خدایان سی روز ماه ، پیدایش همین هومن هستند ، و « نبریدن که نکشتن باشد » ، بیان قداست جان بوده است ، و سراسر جهان و اجتماع ، امتداد آنها بوده است . و بریدن ، برضد امتداد و گسترش خداست ، که تبدیل به جهان و بشریت میگردد . این چهار خدا که هومن + رام + ماه + گوشورون باشند ، چهار چهره گوناگون خود همان سیمرغی هستند که ما میشناسیم ، و او خدای آسمان بود ، و آسمان نیمی از تخم یا خایه جهانست ، و نیمه دیگرش ، زمین یا آرمیتی است . اینست که ترکیب « آرمیتی + هومن + رام + ماه + گوشورون » ، یا به عبارت دیگر ترکیب زمین و آسمان باهم ، یك تخم میشد . در فرهنگ ایران ، جهانی و خدائی ، خارج از این جهان وجود نداشت ، چون همه باید باهم یك تخم بشوند . هر کسی که دارای جان بود و زندگی میکرد ،

آمیخته این پنج خدا باهم بود ، و به این آمیزش پنج خدا در هرجانی ، میگفتند « گوسپند » . گوسپند ، مانند امروز ، نام جانوری ویژه نبود . این « سِپند » را سپس به « مقدس » ترجمه کردند . گاو که پیشوند گوسپند است ، در اصل « گَو » بوده است ،که به بند نی اطلاق میشود . بند نی ، نماد نوشوی و رستاخیز زندگی بوده است ، و سپند که « سه + پند » باشد ، بیان همان سه اصل « رام + ماه + گوشورون » است . به عبارت دیگر ، گوسپند ، به معنای « سه اصل نو و تازه شوی همیشگی » بوده است . برابر نهادن « سپنتا » با مقدس ، نشان میدهد که « گاو = گَو » را که اسم جنس و به معنای جان به طور کلی بوده است ، مقدس است . پس واژه «گوسپند »که امروزه برای ما بسیار تنگ و بی معنا ساخته شده است ، به معنای « مقدس بودن هر جانی » بوده است . این اندیشه ، بوسیله میترائیها ، به باختر آورده شده است ، و در کلیسا ها ، عیسی را به شکل بره یا گوسفندی نشان میدهند ، و نام او را « آگنوس » مینامند . این همان واژه « آگنی » در سانسکریت است ،که به معنای « آذر » است ، و آذر ، که در کردی « آگر» است و درفارسی به معنای « تخمدان » است ، همان واژه « آگ = گندم و تخم » است ،که موبدان زرتشتی از هم پاره کرده اند ، تا قداست جان را بگیرند (تخم ، همان آتش مقدس است) و فقط آموزه اهورامزدا رامقدس سازند . آتشکده را بدین ترتیب ، از معنای اصلیش انداخته اند . آتشکده ، مانند پانتئون یونان ، محل اجتماع همه خدایان و همه ادیان ، محل آشتی همه ادیان بوده است ، و از اینگذشته ، جشنگاه بوده است ، نه محل دعا و نماز خواندن به مفهوم امروزه . به پرستیدن و نیایش کردن ، شادونیتن میگفته اند که به معنای شاد بودن و شادی کردنست . آگنی ، مرکب از « آگ + نی » است که به معنای « تخم نی » است ، و نی ، همانسان که از سیمرغ = سئنا = سه نای » میتوان دید ، خود سیمرغست . پس آگنی ، یعنی تخم سیمرغ . هرجانی ، تخم سیمرغست . تنها عیسی نیست که تخم سیمرغ میباشد ، بلکه هر انسانی بدون استثنا ، تخم سیمرغست .

کسی آزاد است
که حق دارد بپرسد و بجوید
ریشهِ مفهومِ« آزادی» در فرهنگ ایران
انسان، آزاداست ، چون پرسیدن، فطرت اوست
آزاد = آکات = آک + آت = سرشار از پرسش
پرسیدن و جُستن و خود، به بینش رسیدن ، حق مقدس هر انسانیست
همای چهر آزاد = همای چیتر آکات

همای چهر آزاد ، همان سیمرغ است که برای ما آنرا « مرغ افسانه ای » ساخته اند ، ولی در حقیقت روزگار درازی، خدای ایران بوده است ، و افسانه ، معنای کنونی را نداشته است ، و هنوز بسیاری از زنان به افتخار او ، خود را افسانه مینامند و گوشت و پوست ورخسار و ذوق و فکر دارند ، و نویسندگان ، افسانه ها مینویسند که نقد واقعیات و برای تغییر دادن واقعیاتست . امروزه ، افسانه را برابر با دروغ و خیالات بیهوده و پوچ مینهند . چرا این خدارا « افسانه » کرده اند ؟ او در واقع نیز افسانه بوده است . برای آنکه ، خدایانی که پس از این زنخدا آمدند ، با شیوه آفرینش او ضد یت داشته اند . او

هیچ چیزی را در جهان مُعیّن نمیکرد . او با اراده اش ، علت العلل چیزها نبود . او خدای جبّار و مختار و خالق با امر نبود .کار او ، انگیختن بود . او ، فقط انگیزنده بود . او با افسانه اش ، همه جهان راافسون میکرد . او خدای کشش و انگیختن بود ، نه خدای زور و خشونت و امر و تهدید و انذار و پرخاش . او همان بُتی بود که همه در اندیشه شکستنش بودند ، چون بُت ، نام او بود ، و معنای « بُت » انگیختن به آفرینندگی بود . بت را می شکستند ، چون از چنین انگیزه و کششی میترسیدند. به همین علت ، او افسانه یا اوسان بود . اوسان ، سنگ آتش زنه است . او نیز همانگونه که سنگ آتش زنه ، در اصطکاك ، نخستین شراره آتش را میافروزد ، و انگیزه پیدایش آتش میشود ، همینسان این خدا ، سنگ آتش زنه بود . به هر انسانی ، تلنگری میزد تا آنچه در گوهرش هست ، پیدایش یابد . پرسیدن برای او، همین تلنگر ، همین افسان بود . رد پای آن ، در داستان هوشنگ و پیدایش آتش از برخورد سنگی به سنگ بزرگتر ، و جشن سده باقی مانده است . این همای چهر آزاد ، گوهرش آزادی بوده است ، چون آکنده از پرسش بوده است . چیتر ، که همان چهر باشد ، در اصل به معنای ذات و گوهر است ، و آزاد ، در اصل ، « آکات » بوده است ، و « آك + آت » ، به معنای « پر و آکنده از پرسش » است .این خدا ، خوشه همه انسانها بود. هر انسانی ، دانه ای و تخمی از خوشه خدا بود . در زبان ترکی ، به هما ، لوری قوش میگویند . لور ، که همان لُر هست ، به معنای نی و نوای نی میباشد ، و قوش ، هر چند به معنای مرغ است ، ولی در اصل به معنای گوش = خوشه است . پس هر انسانی که دانه ای از خوشهِ « همای چهر آزاد » است ، تخمی آکنده از پرسش است ، و برای این خاطر هم ، آزاد است . گوهر و ذات هر انسانی ، پرسیدن و جستن است . انسان ، فطرتش ، پرسش و آزادیست ، نه تسلیم شدن به امر الله . خدا ، قدرتی رویاروی او نیست که از او تابعیت و تسلیم بودن بخواهد ، بلکه خدا ، خودش تخم پرسش و آزادی در هرانسانیست . بدین سان ، پرسیدن ، حق مقدس هر انسانیست و هیچکس حق ندارد ، این حق را از او بگیرد . پرسید ن در فرهنگ ایران به معنای بوئیدن و جستن و پژوهیدنست ، همچنین به معنای « نگران زندگی دیگران بودن » است ، چنانکه وقتی یکی میمیرد یا بیمار میشود ، مردم به «

پرسه او یا خانواده اش » میروند . پرسیدن ، سئوال کردن به معنای تفتیش کردن و محاکمه کردن و تنفید قدرت از بالا نیست ، بلکه به معنای جستجو و آزمودن و نگران زندگی دیگران بودن و یاری به خوشزیستی دیگرانست .

چیستا = پرسش = بینش

در فرهنگ ایران ، چیستا که معما و پرسش باشد ، به بینش اطلاق میشود . تخم ، پرسش است ، هنگامی روئید و پدیدار شد ، بینش میشود . و هنگامی ، بینش به اوج خود رسید ، مانند گیاهی است که بار و بر پیدا میکند، و از سر ، ایجاد تخم یعنی پرسش میکند . پس اوج هر بینشی ، باز، پرسش و جستجو است . اینست که دانش مطلقی وجود ندارد .وجودی که همه دان باشد ، نیست . این خدا ، خودش هم همه دان نیست و از همه چیزها پیشاپیش آگاه نیست . واژه دانائی ، از همان ریشه « دانه » است . واژه فرزانه نیز از همان واژه « پرزانك » است که به معنای « زهدان » است . دانائی و فرزانگی ، روند روئیدن و زائیدن از خود است . اینست که پرسش هیچگاه از بینش ، جدا پذیر نیست . کسی به بینش میرسد که میپرسد و میجوید . خدا هم ، مجموعه همین پرسیدنها و جستجوها و بینش های آبستن به پرسشهاست . با آمدن « خدای نوری » ، که سراسر وجودش ، روشنائی بود ، طبعاپیشاپیش همه چیز را میدانست ، و بدون جستن ، ازهمه چیز ها آگاه بود . این بود که خدای نوری ، برضد تساوی مفهوم بینش = پرسش بود . همه انسانها نباید از این پس ، از راه پژوهش و جستجوی خود ، به بینش برسند ، بلکه باید همه چیزها را از او که « صندوق و یا لوح محفوظ همه بینشها و دانشهاست » بپرسند . از اینجا ست که حکومت و قدرت موبدی + آخوندی آغاز شد . انسان ، با پیدایش چنین خدائی ، آزادی خود را از دست داد . چون آزادی ، حق فطری هر انسانی به جستن و پژوهیدن، برای رسیدن به بینش بود . انسان ، هیچکسی را دارای علم فراگیر و مطلق نمیدانست . در این فرهنگ ، وجودی که همه چیزها را میبایستی از او پرسید ، نبود . خدا ، در همه و با همه ، میجست و می یافت . نام همین خدا « مزدا اهوره » نیز بود که امروزه ما او را « اهوره مزدا » میخوانیم . مزدا ، مرکب از دو واژه «مز+ دا » هست . « مز " که همان « مس = ماه » است . یك معنای « دا » نو

وتازه و دوشیزه (بکر) است . مزدا ، به معنای « تخم نو ی وتازگی » است ، چون « دائینان » در کردی به معنای ابداع کردنست . دا ، به معنای شیر دادن و اندیشیدن نیز هست . علت هم اینست که نوشیدن شیر سیمرغ که مادر همه انسانها بود ، به معنای رسیدن به بینش بود . ماه ، اصل همه تخمها شمرده میشد . از این رو ، چون تخم بود ، با پیدایش و رویش ، اصل بینش بود . از این رو نام ماه ، بینا بود ، چون شب افروز بود . در تاریکیها میافروخت . بیننده در تاریکیها بود . انسان باید در تاریکیهای زندگی و آزمایشها ، ببیند ،تا بتوان به او بینا و دانا و فرزانه گفت . از این رو مغز انسان ، در اصل « مزگا » نامیده میشود که همان « مز + گاه » باشد ، و به معنای « زهدان ماه » است . این سیمرغست که در مغز انسان می بیند و میاندیشد و میجوید .انسان ، با مغزش ، در تاریکیها میافروزد و میجوید و بیننده در تاریکیهاست . اهوره ، به معنای ابر بارنده بود ، و مزدا ، تخمی بود ، که از این آب مینوشید و میروئید و بینش میشد . اهوره مزدا ، اصل بینش در تاریکی بود ، یعنی « سرچشمه جستجو و بینش از راه جستجو و پرسش و آزمودن » بود . در داتستان دینیك می بینیم که اهوره مزدا ، از تن خود ، جهان را میآفریند . پس همه جهان ، تخمه ها و دانه های وجود او هستند . نام اصلی اهورامزدا ، در هزوارشها باقیمانده است . نام اصلیش « آنا هوما » است . هوما ، همان همای چهر آزاد است . و هنوز نیز کردها به خدا ، هوما میگویند . آنا هوما ، به معنای « خدای مادر » است ، و هوما ، به شیر این زنخدا گفته میشد . این زنخدا ، خدای همه گیاهان شمرده میشد . البته در این جهان بینی ، همه جهان گیاهست و از یك تخم میروید ، و این خدا ، درخت زندگی است ، که آنرا درخت سده ، یا شجرة الله ، شجرة البق (= بغ) هم مینامیده اند . طبعا شیره هر گیاهی ، شیر او بود . به همین علت ، هوم به برخی از گیاهان اطلاق مبشده است ، ولی در اصل به افشره نی که نیشکر بوده است ، اطلاق میشده است ، چون هوم ، خوم هم نوشته میشود ، که هم به معنای نی و هم به معنای خون است . شیر این زنخدا که نوشیدن هوم باشد ، اصل فرزانگی و دلیری و ... است (هوم یشت) .

چگونه پیشینه آزادی را در فرهنگ ایران از بین بردند ؟

وقتی ، هسته ، در تاریکی زمین کاشته شد و روئید ، پدیدار میشود ، این « روند پیدایش ، برابر با بینش » گرفته میشد . آنچه از تاریکی ، پدیدارمیشود ، دیده میشود . اینست که می بینیم ، واژه » اُست = هسته » تبدیل به استونتن Aastontanمیشود ، که به معنای دیدن است . نه تنها هسته ، در پیدایش ، دیده میشود ، بلکه« هستی » نیز می یابد . همینطور واژه آگ و آك که در اصل به معنای تخم بوده است ، تبدیل به « اکاس aakas » یعنی همان واژه « آگاه » شده است (حرف پایان که س باشد ، مانند حرف th انگلیسی است که در فارسی امروزه ، یا تبدیل به س + یا به ز + یا به ه میشود ، چنانکه گاتا تبدیل به گاه میشود ، یا تبدیل به کاز میشود) . چنانکه در کردی ، هاگ و هاگه که همان آگ است ، به معنای تخم پرنده است ، و همان واژه ، تبدیل « هاگا » میشود که آگاه فارسی باشد . پس تخم تا نروئیده و پدیدار نشده ، توم = تاریك است . اینست که تخم ، پرسش است . از اینرو در زبان کردی می بینیم که هَکو به معنای اگر و حرف تعجب است . هَك ، و هَگ ، کلمه تعجب است . هاکو ، ندید ، خرید و یا کار کردنست . و درست واژه فارسی « اگر » در فارسی ، همین واژه « اگ » هست . اگر ، در کردی به معنای آتش است ، و درفارسی به معنای « تخمدان » است . الهیات زرتشتی (که از خود اندیشه های زرتشت ، هزارها فرسنگ دور است) ، با قداست تخم و خوشه ، مخالف بود . از این رو اهوا مزدا را نیز به غلط به « سرور دانا ! » ترجمه میکند .از این رو واژه آذر را که معنای تخم را هم داشت (زر = ذر به معنای تخم است) و همان واژه آگر و آور در کردی است (در کردی آور به معنای آبستن نیز هست) ، دو پدیده جداگانه از هم ساخت . از همین جا ، فاتحه آزادی و استقلال فرد خوانده شد . چون هرانسانی (مردم = مرت + تخم) تخم بود، و پیدایش هر تخمی ، نماد بینشش بود . اگر و پرسش ، تخم آگاهی و بینش بود . از این ببعد ، الهیات زرتشتی ، پرسش را ضد اهورا مزدا و آموزه زرتشت انگاشت و ساخت واین کار ، کار زرتشت نبود . این بود که واژه « آك » را زشت و پلشت ساخت . در حالیکه هنوز در تحفه حکیم موءمن می بینیم که

معنای اك ، آتش است . الهیات زرتشتی آمد ، اکومن را که مینوی پرسش و تعجب باشد ، از وهومن که سرچشمه و تخم بینش است ،ازهم جدا و بیگانه ساخت و وهومن را ضد اکومن ساخت . اکومن ، بوی گند میدهد . بو ، معنای شناختن داشت . اکومن که سرچشمه پرسش و تعجب است ، شناخت بد و تباه شد. این اکومن که همان اکوان در شاهنامه است ، همین تصویر زشت ساخته « پرسش = بینش» است . اکوان را که خود سیمرغست ، دشمن رستم ساخت که دایه اش بوده است ! پرسیدن نه تنها مقدمه و تخم بینش نیست ، بلکه « کماله دیو » هم هست ، و دیو آشوب وسر کشی است . وهومن (= هومن) از اکومن یا اکوان ، بریده و پاره میشود ، و نیمش ، کماله دیو و دشمن خدا و دین و حکومت میگردد ، و نیمش وهومنی میشود که فقط بلند گوی اهورامزدای از همه چیز آگاهِ موبدان میگردد ، و فراموش کرده است که آگاه ، چه معنائی دارد ! و معنایش برضد « همه آگاهی » است . چون آکاس aakas مرکب از آك + کاز kas است . و کاز ، که امروزه در زبان ایتالیائی و اسپانیولی به شکل casa در آمده است و معنای خانه میدهد ، در اصل کوخ هائی بوده است که از نی ، فراز کوه میساخته اند . و در ترکی به ستاره جُدی ، قازوق میگویند که کازوك و به معنای نی است ، چنانچه نام دیگر جدی در فارسی ، گاه است که همان گات = گاس = گاز است . و قاسیغ در ترکی به معنای تهیگاه است ، و این جُدی ، نام خود سیمرغست که میخ آسمان شمرده میشود و همه ثوابت به گرد او میچرخند . در اینکه « اك » معنای تخم داشته است و سپس زشت ساخته شده است ، شواهد فراوان هست . از جمله « اکار » به معنای زارع و تخمکار است . از جمله ، در زیر واژه « اکوان » که دیو تباهکاریست ، میتوان دید که این نام ، نام گل ارغوان هم هست ، و از « ارخه وان سور » که نام اول بهار یا فروردین در کردیست ، میتوان شناخت که گل فرّخ یا سیمرغست . همچنین اك پیشوند گیاه اکحوان یا اقحوانست که به بابونه گاو مشهور است ، و نام یونانی آن ارتمیس نوبیلس یا ارتمیس نجیب است که خدائی نظیر سیمرغست ، و نامش که « ارتا + مس = ماه » است ، همان فروردین یا ارتا فرورد ماده میباشد . یکی از نامهای جغد که مرغ وهومن خدای بینش است ، آکو هست که به معنای « مرغ پرسنده » است ، و به همین علت

بود که یونانیان این مرغ را به نام مرغ حکمت ، نماد شهر آتن ساختند و نقش آنرا روی سکه های خود ضرب کرده اند . از اینکه نام جغد که مرغ وهومنست ، اکو میباشد میتوان دریافت که وهومن ، این همانی با « اکومن » داشته است . عکه و علك علك (عق عق) نام زاغ دشتی است (رشیدی) که فقط « الف » تبدیل به « ع » شده است ، و این مرغیست که بنیش را در نقوش برجسته باختر ، برا ی میترا می آورد . نام پی یا عصب انسان را که در اصل « اکبیا = akbya= ak+byaa » بوده است به معنای « اك + وای » یا تخم رام است . رگ وپی ، بنا بر بندهشن ، این همانی با ارتا واهیشت داشته است که نام روز سوم ، و یکی از سه چهره ارتا در هر ماهیست . آکح که معرب آك است، بنا بر تحفه حکیم موءمن نام علف شیران یا دم الاخوین یا پرسیاوشان است و میدانیم که پرسیاوشان « گیسو یا موی ونوس یا آفرودیت است که همان رام » باشد . گواه ها فراوانست که شمردن آنها ، در این مقاله کوتاه نمیگنجد . این واژه اك ، همان اِگ انگلیسی است که به معنای تخم مرغ است ، و همان واژه « آقا » است که هر مردی در ایران به آن نامیده میشود ، و در اُزبکی به بردار بزرگتر « اکه » میگویند . الهیات زرتشت ، بهمن را امشاسپندی میکند که با آویشن که در میان دو شاخ گوش (گاوی که خوشه کل جانهاست) میروید ، برضد بوی گند « اکومن » میجنگد . خدای اندیشه و خنده که بقول شاهنامه نگهبان تاج و تخت ، یعنی حکومت است ، برضد دیو پرسش و شگفت میجنگد . بدینسان ، اکومن ، اصل آزادی برضد حکومت و سازمان دینی و موبدان شمرده شد . اکومن ، همان شگفتی بودکه ارسطو ، سرآغاز اندیشیدن میشمارد . بدین سان ، پیشینه آزادی و اصالت انسان ، بر پایه بینشی که از جستجو و پرسش فردی پیدایش می یابد ، در فرهنگ ایران ریشه کن ساخته میشود . اکنون با همین مفهوم ضد آزادی وضد اندیشیدن که از وهومن یا هومن دارند ، بسراغ درك و ترجمه گاتا (سرودهای زرتشت) میروند ، و وهومن را به « خرد نیك » هم ترجمه میکنند . طبعا خرد نیك ، خردی میشود که حق ندارد پیش هر چیزی، به ویژه پیش مراکز قدرت ، علامت پرسش بگذارد . باید در نظر داشت که سروش، همکار بهمن است ، و حتا در بندهش ، سروش ، پیشاپیش اهورامزدا قرار داده میشود . سروش که پیکر یابی

شاخ (سرو = شاخ = علامت تعجب) است ، پیشاپیش اهورامزدا قرار میگیرد . به عبارت دیگر ، پرسیدن و جستن و نگران زندگی همه بودن ، نخستین کار اهورامزداست . این سروش را که با بهمن ، خدایان اندیشیدن بر پایه پرسش هستند ، به خدای فرمانبری و اطاعت میکاهند . ما با آشنائی با این تحریفات موبدان ، میتوانیم دریابیم که چگونه ریشه آزادی در ایران کنده شده است ، و علت واقعی شکست ایران از اعراب ، درست همین چهار صد ساله حکومت موبدان در زیر پرچم حکومت ساسانی بوده است که در واقع « حکومت موبدان زرتشتی » بوده است ، و شیوه قدرترانی این موبدان زرتشتی ، سپس به آخوندهای اسلامی در ایران به ارث رسید ه است و ما در پیکار با آخوندهای اسلامی باید ، ژرفای پیکار را در تاریخ ایران فراموش نسازیم .

باز زائی (رنسانس) فرهنگ و سیاست و هنر و دین در ایران فقط وفقط با بسیج ساختن فرهنگ زنخدائی ایران ممکن خواهد شد

چرا خدای ایران ، هرگز حکومت نمیکند ؟ وچرا خدایان سامی ، اگر حکومت نکنند ، خدا نیستند ؟

نام خدا در ایران « بغ » بوده است . واژه « بخش » و « پخش » و « بخت » از همین « بغ » ساخته شده اند ، چون گوهر و فطرت این خدا هست که خودش را پخش میکند و می بخشد . نه آنکه خود را به جهان و انسان ، ببخشد ، تا او بخشنده بشمار آید، و دیگری ،

گیرنده بخشش او . بلکه وقتی او خود را بخشید ، جهان و انسان ، پیدایش می یابند ، و هر چیزی در جهان ، وانسان ، مانند او همان « تخم بخشنده » و « اصل افشاننده » هستند . از این رو همین واژه بغ است که تبدیل به « باغه » شده است ،که به معنای بسته گیاه و در ترکی به معنای « بند و رشته » است که همه چیزها را به هم می بندد . در کردی ، به مس ، که نماد عشق است ، باقر میگویند . از این رو در ترکی ، به جگر ، باغیر میگفتند ، چون اصل مهر بشمار میرفت ، و همه را به هم مانند ریسمان به هم می پیوست . و معربش که باقر باشد به معنای رمه گاوان با چوپانش باهم بود . و ما به انجمن درختان ، باغ میگوئیم . خدای ایران ، باغ بود . خدای ایران ، باغ اجتماع ، باغ ملت ، باغ بشریت بود . این اندیشه را به شیوه های گوناگون نشان داده اند . سیمرغ که نام اصلیش سئنا (سه نای) بود ، و در کردی سیمرخ (مرخ = بید + سرو) هم نامیده میشود که سه بید یا سه سرو باشد ، خدائی بود که بر فراز درخت زندگی نشسته بود ، و کارش ، افشاندن تخمه های این درخت بود که تخمه زندگان باشد . این خود را افشاندن ، ریشه مفهوم جوانمردی است . جهان ، سیمرغ افشانده شده بود . از این رو به جهان ، جهان میگفتند ، چون جه + آن به معنای « تخمدان زنخدا سیمرغ » بود . جِه ، که پیشوند جهان باشد ، نام این خدا بوده است ، و آن و یان ، به معنای « تخمدان » است . سراسر جهان ، تخمه های خود سیمرغ بودند . شکل دیگری که این اندیشه بیان شده ، و بوسیله موبدان میترائی و زرتشتی ، چال و دفن ساخته شده ، اینست که انسانها ، از تخمی روئیده اند که مرکب از دو خدا بوده است . یکی رام که سیمرغ نی نواز باشد ، و دیگری ، بهرام . بهرام و رام ، دو همزاد بوده اند که همدیگر را در آغوش گرفته اند ، و تبدیل به یك تخم یا گردو (جوز = گواز) شده اند ، و این تخم را « گیامرتن » می نامیده اند . آنچه را ما امروزه « کیومرث » می نامیم ، همین نام است . ولی موبدان زرتشتی ، داستانی دیگر جعل کرده اند ، و در بندهشن و در شاهنامه و آثار دیگر ، تحویل ما داده اند . رد پای معنای گیامرتن ، برسر زبان مردم زنده باقی مانده است ، و امروزه آنرا در واژه نامه ها ، زیر واژه « مردم گیاه + مهر گیاه » میتوان یافت . این بررسی را در دوکتابم کرده ام . از این گیاهِ مهر ، یا گیاه مِردم ، جم و جما میرویند

،که نخستین جفت انسانی باشد . نام دیگر این گیاه ، بهروج الصنم بوده است ، که به اندازه ای تحریف کرده اند که من با سالها زحمت توانستم واژه اصلیش را بیابم که این واژه « بهروج الصنم » بوده است ، و بهروج ، همان بهروز و یا روزبه است ، و صنم ، همان سن یا سیمرغ است . و نام بهرام ، به روز یا روزبه بوده است .و نام دیگر این مهر گیاه ، شطرنج بوده است ، که این بررسی را هم به مقاله ای دیگر واگذار میکنم . آفرینش جم و جما ، یا نخستین جفت انسان ، پیآیند شطرنج عشقیست که بهرام و رام باهم بازی میکنند . بدین وسیله پیدا کردم که شطرنج ، در آغاز در ایران بازی عشق بوده است ، و روایت کنونی شطرنج ، روایت هندیش می باشد . دو خدای همزاد ایران که دو مغز در پوست یك گردو بوده اند ، باهم شطرنج عشق می بازند ، و از این بازی عشق است که گیاهی بنام « گیامرتن = کیومرث » میروید ، و نام اصلی آن « جم اسپرم » بوده است . از تخمی که نماد عشق دو خدای ایرانست ، انسان میروید . انسان ، گیاهیست که از تخم خدا روئیده است . انسانها ، از تخم بهرام و رام ، روئیده اند . گمان نکنم که لازم باشد ، پیآیند سیاسی و اجتماعی و دینی و اقتصادی و حقوقی این اندیشه گفته شود ، چون هرکسی میتواند مابقی داستان را خود بیندیشد . انسان ، مستقیما از خدا و عشقش میروید . انسان ، پیآیند عشق خدا به خودش هست . شیره خدا در سراسر رگ و برگ او روانست . اصلا جائی برای « حاکمیت الله بر انسان » نیست . ولی حد اقل روشن میشود که چرا اسلام بازی شطرنج را حرام کرده است . اگر بازی شطرنج ، بازی جنگ بود ، هرگز حرام نمیشد ، چون خدعه و مکر و جنگ و پرخاش و کُشتن ، منش الله و جهادش با کافر و مشرك و ملحد است .

تبعید خدا به فراسوی زمان و مکان ، تعالی خدا نیست ، بلکه کُشتن خداست
چگونه خدا در تبعید به آسمان ، دیکتاتور میشود ، و بالاخره میمیرد

خدا ، تا تخم ، و طبعا واحد بود ، در تاریکی ، پنهان بود و ، وقتی پدیدار میشد ، میگسترد ، و پدیدار شدن او ، با کثرت کار داشت . خدای واحد و نهفته ، در گستردن ، کثرت و جهان میشد . گستردن را در انگلیسی و آلمانی « اکسپند expand» و همچنین « اسپنspannen » میگویند . این همان واژه « سپنت و سپنج و سپند » ایرانی است . سه پند ، نماد خدا در گسترش یافتن بوده است . تخم ناپیدا و ناگرفتنی ، کثرت میشد ، و پدیدار و گرفتنی (ملموس و محسوس) میشد . نماد کثرت یافتن و گسترده شدن ، سه تا شدن بود . ولی این یکی از مفاهیم بسیار عالی فرهنگ ایرانست . گسترش یافتن خدا در گیتی و تبدیل به گیتی شدن ، به معنای « مقدس » هم بود ، چنانکه امروزه این واژه را به « مقدس » ترجمه میکنند . ولی این مفهوم قداست با مفهوم قداست در ادیان سامی ، بسیار فرق دارد . گسترده شدن خدا در گیتی و گیتی شدن و اجتماع شدن ، مقدس بود . در ادیان سامی ، تجربه قداست ، تجربه خدا از «دور» است ،که مانند تجربه موسی از پیدایش یهوه در بوته است که میان ترس و ابهت و کشش در نوسانست . تجربه قداست در ادیان سامی ، برضد مفهوم صمیمیت خدا و انسان باهم ، و آمیزش پذیری خدا با انسانست .در حالیکه در فرهنگ ایران ، این گسترش یافتن خدا در هر پدیده در گیتی است که ایجاد تجربه قداست میکند . صمیمی شدن خدا با انسان ، آمیختن خدا با انسان ، قداست است . مثلا سپنج دادن ، به معنای مهمان نوازی از هر بیگانه ای بوده است . هر مسافری و سالکی ، بهرام ، خدای عشقست ، و در راباید به روی او

گشود ، و برای او جشن برپاکرد . هر بیگانه و آواره ای ، خداست که راه می پیماید و خود را میگسترد . به زبان امروزه ، همان رستم و سام و زال ما ، که پیکر یابی بهرامند ، خدایان جهانگردی هستند . سیمرغ ، خوان سپنج هست ، به عبارت دیگر ، هرکسی میتواند برسر خوان کرمش بنشیند ، به همین علت این خوان را خوان یغما نامیدند . پیشوند یغما ، یاك است که به معنای مادر است . هر چند عبید زاکان به طنز ، خدا را خوان یغما مینامد ، ولی این خدا ، در واقع خوان سپنج ، خوان گسترده بوده است . مادری بوده است که برای کودکانش که اهل جهانند ، سفره خود را میگسترد . درست سیمرغ ، خوان یغما = خوان سپنج بوده است . هرکس برسر این خوان نشست ، این خداست که سفره و خوان است ، این سیمرغست که نانست ، این خداست که نوشابه است ، این خدا ست که موسیقی و بزم و شرابست . خدا ؛ در هر چیزی ، و با هرچیزی ، و تویه و پوسته هرچیزیست . جهان ، امتداد سیمرغست . از این رو عطار در یکی از غزلیاتش میگوید که سیمرغ ، با پرگسترده اش ، جهان را پُر کرده است . به عبارت دیگر ، جهان ، سیمرغ گسترد پر است . پس سُپنج ، جشن ورود و خوشآمد گوئی به خدا در هرجائی بوده است . ناگهان در تاریخ ، خدای نوری آمد ، و خدای نوری ، این درك تجربه قداست را از گیتی ، انکار کرد . این خدای نوری بود که سپنج را به « دنیای فانی و گذرا و بی ارزش » تبدیل کرد . خدائی که سپنج میشد ، نه تنها خوار و بی مقدار ساخته شد ، بلکه این خدا ، کشته شد . شق القمر ، یعنی شق کردن و چاك کردن ماه که سیمرغ و نماد کل جان (همه تخمه زندگان) بود . البته ابتکار این کار را در آغاز محمد نداشت ، بلکه همان میتراس داشت که ما به غلط میترا می نامیم ، و نام دیگرش ضحاك میباشد . میتراس ، خدائی را که در جهان میگسترد و با انسان صمیمی بود ، و خانه و لانه انسان ، فرش و توشك و لحاف انسان بود ، خدائی که رگ و پی و دل و جگر و مغز و خرد و پا ی انسان بود ......این خدارا کُشت و شاهرگش را برید . از این پس ، گفتند که خدا در دورها ، در فراسوها هست . خدائی که نمیشود به او نزدیك شد . خدائی که اگر انسان با چشمانش ببیند ، زهره ترك میشود و از وحشت ، قالب تهی میکند . خدائی که فقط قرارداد حاکمیت خود را با انسانها می بندد ، و تابعیت محض از انسانها

میخواهد ، و در بهشتش کسی را راه میدهد که گوش به فرمان او بدهد ، و اگر گوش به فرمان او ندهد ، او را از بهشت بیرون میاندازد . خدائی که هر انسانی نمیتواند با او مستقیما تماس داشته باشد ، و نیاز به آن دارد که واسطه ای بیابد ، تا رابطه اورا با خدای در آسمان گریخته اش پیدا کند . این خدائی را که به دورها تبعید کرده بودند ، چون دور از انسانها بود ، متعالی خواندند ، و او را منزه وپاك از هرچه انسانی و جهانی بود ، خواندند . انسان و جهان ، خدارا ناپاك و چرکین میکرد نند .نزدیك بودن به انسان و آمیختن به انسان ، خدارا ناپاك و خوار و بی ارزش میکرد . بالاخره فیلسوفی در آلمان پیدا شد ، و بر زبان زرتشت ما گذاشت که « خدا ، مُرد » . این یك تجربه ژرفِ زنده انسانی از خداوند بود که نیتچه کرد ، و هزاره ها پیش ایرانیان کرده بودند . خدائی که فراسوی جهان و انسان و اجتماع است ، یا دیکتاتور و قدرت پرست میشود ، و یا از تنهائی و بی عشقی ، میمیرد . ولی این تجربه ، ژرفتر از عبارتی بود که نیتچه به آن داد . خدائی که در فراسوها و در فراهستی ها ، در فراجهانهاست ، از همان آنی که خیالش ساخته و پرداخته شد ، و به شغل « حاکمیت جهان » گماشته شد ، خدائی بی دل و بی عشق و دلمُرده بود . چنین خدائی ، راه به دل و جگر و شُش و مغز انسان ندارد . خدا را هیچگاه نمیشود از وجود انسانها تبعید و طرد کرد . خدا، هست تا موقعیکه با انسان آمیخته است . انسان ، خانه و زهدان و چشمه خداست . خدا ، آبیست که از چشمه دل و جگر و مغز انسان میجوشد . چنین خدائی نیاز به آن ندارد که « حاکمیت الهی " فراسوی انسانها و برانسانها داشته باشد .

چنانچه دیده شد ، اصل پیدایش جهان و انسان در فرهنگ ایران ، عشق است . در درون نخستین تخم جهان که « گواز » نامیده میشود (و معربش جوزا هست) بهرام و رام است ، و از آنجا که رام ، این همانی با آینه دارد ، این اندیشه سپس در عرفان بجای ماند که خدا ، خود را در آینه می بیند ، و عاشق زیبائی خودش میشود ، و از این عشق ، جهان و انسان پیدایش می یابد . پس رابطه خدا با انسان یا خدا با جهان و اجتماع ، رابطه عشقی است . عشق ، میافشاند و نثار و ایثار میکند . اینست که سیمرغ یا هُما ، همیشه بنام « تاج بخش » در فرهنگ سیاسی ایران باقی میماند ، و هنگامی الهیات

زرتشتی ، این زنخدا را راند ، آناهیت و میتراس را ، تاج بخش ساخت . حکومت ، ارثی و نصی نیست ، حکومت ، رویش و زایش از سیمرغ هست . حکومت فرّی هست و فرّ ، پیآیند کارهائیست که هر انسانی برای همبستگی خوشه یعنی اجتماع میکند . در شاهنامه می بینیم که این فرزندان سیمرغ که سام و زال و رستم باشند ، تاج بخشند و هیچکدام نمیخواهند شاه و حاکم بشوند . تاج ، به کاکل فراز سر خروس گفته میشود (افغانی) ، و تاج خروس ، نام گل بستان افروز است که این همانی با فروردین یا سیمرغ گسترده پر دارد . و تاج خروس ، چنانچه از نامهای دیگر آن میتوان دید همان « خوچه = خوشه = خوازه = خواجه » بوده است . تاج ، همیشه شکل تخم یا خوشه را داشته است . و تخم را سیمرغ ، میافشاند . اینست که خدای ایران ، گوهر خود را ، برضد حاکمیت و قدرت میداند ، و تاج را هم که نشان حاکمیت باشد ، می بخشد . تاج که خوشه باشد ، نشان « همبستگی و مهر » است . اجتماع و بشر ، یك خوشه است ، و این خوشه ، خواجه ، یعنی سیمرغ یا خداست . برترین ارزش حکومت ، همبسته کردن همه اقوام و طبقات و افراد باهمست . حکومت کردن و سازمان حکومتی ، برای تنفیذ قدرت و اعمال پرخاش و خشونت نیست ، بلکه کارش ، ایجاد همبستگی و مهر میان انسانها از هر دین و مذهب و طبقه و نژاد و قوم و قبیله و جنس است . کار حکومت ، پیوستن جانها به همست . جان ، برترین اصل حکومتست ، نه دین و عقیده و مکتب و طبقه و قوم و قبیله و جنس و نژاد . انسانهائی که از ریشه خدا روئیده اند باید ، تبدیل به یك باغ به یك بغ بشوند . ولی ، الله ، انسان و جهان را با امر ، خلق میکند . پس انسان و جهان ، نتیجه مستقیم قدرت اوست . انسان ، از قدرت او ایجاد شده ، و با قدرت او ، هست ، و بدون قدرت او ، از بین میرود . پس حاکمیت الهی ، ضرورت وجودی دارد . اجتماع ، هست ، وقتی الله ، حکومت میکند . بدون حاکمیت الهی ، اجتماع ، نابود میشود . الله ، هیچگونه رابطه گوهری و وجودی و آمیزشی با انسان ندارد .

در فرهنگ ایران ، خدا ، عشق است که آنرا ، اش + اشه + اشك میگفتند ، که معربش ، عشق است . خدا ، آب و خون و شیر و شیره گیاهان است . اردیبهشت که ارتا واهیشت یا « ارتا خوشت » باشد ، رگ و خون انسانست ، از این رو سیستانی ها به او ، رهو

میگفتند که به معنای « رگ و شاهرگ » است . اینست که میتراس که همان ضحاك باشد و سپس الله شد ، اقرب من حبل الورید هست . چون اوست که شاهرگ یا شاده مار (رگ سیمرغ = رگ همه جانها) را می برد . اصل قدرت ، تیغ و شمشیر و خنجر و کارد برنده است . برای این خاطر بود که خنجر و تیغ و شمشیر (من پیامبر شمشیرم) و کارد ، برابر با « نور خورشید » قرار داده میشد . الله ، نور السموات و الارض . نور ، تیغیست که می برد . قدرت ، هم خود را از جهان و انسانها می برد ، و هم انسانها را از هم می برد ، تا فقط یك رابطه ، میان همه انسانها ایجاد کند . روابط میان افرادِ از همه بریده ، فقط با امر و نهی او ایجاد میگردد . انسانها ، حق ندارند ، غیر از این روابط که از امر الله برخاسته ، رابطه دیگری با هم داشته باشند . همه روابط باید نتیجه امر و نهی او باشد ، تا روشن باشند . در همه روابط میان انسانها ، باید امر الله باشد . اگر ، روابط میان انسانها از درون خود انسانها ، از احساسات و عواطف و مهر درونی آنها بجوشد ، حاکمیت الهی به هم میخورد . اینست که هیچ مسلمانی حق ندارد ، با انسان دیگری که مسلمان نیست ، دوستی پیدا کند . این امر مستقیم الله در قرآن هست . فقط یك نوع دوستی هست ، و آن دوستی ایمانی هست . در حالیکه ، در فرهنگ ایران ، خدا ، خوشه همه جانها بود . مسئله این نبود که هر جانی ، چه ایمانی دارد ، چه فکر ی دارد ، چه حزبی دارد ، چه طبقه ای وچه جنسی دارد ... . خدا ، وحدت همه جانها ، یعنی عشق همه به همه بود . خدا ، اصل آمیزش انسانها به همدیگر بود ، و این مهرش ، حدی و استثنائی نداشت . خدای ایرانی ، شهوت حکومت کردن و قدرت راندن ندارد . خدای ایرانی ، به عشق ، هست ، و از عشق میآفریند ، و اصل عشق است که با همه انسانها آمیخته و درهمه انسانها ، نهفته است . خدای ایرانی ، عشق است یعنی « اشه » هست ، به عبارت دیگر « اشیره = شیره = شیر » است که همه انسانها از پستان او می نوشند . و این را همپرسی خدا با انسان میگویند . خرد و اندیشه و بینش هر انسانی ، پیآیند شیره خدا ست که انسان که تخمیست با نوشیدن این شیر ، میروید و از آمیزش این دو باهم ، در خت بینش میروید . از این همپرسی خدا با انسان ، بهمن ، خدای اندیشه ، خدای با هم اندیشی و <u>رایزنی در انجمن</u> ، و <u>خدای خنده و بزم</u> پیدایش می

یابد . و این بهمن است که اصل حکومت و شالوده دوام و بقای آنست . همپرسی که امروزه تحت الشعاع اصطلاحی که از باختر وام کرده ایم ، و دیالوگ میباشد ، گم شده است ، هزاره ها اصل فرهنگ ایران بوده است . وقتی سراسر وجود انسان ، خدارا مینوشد ، با خدا همپرسی میکند ، و از این همپرسی انسان با خدا ، بهمن میروید ،که بقول شاهنامه ، نگهبان تاج و تخت یعنی حکومت است . خدا ، نیاز به حاکمیت ندارد ، بلکه آبیست که گیاه انسان ، از آن می نوشد ، و از یگانگی این آب و تخم ، بهمن ، میروید که اصل هماندیشی و انجمن و بزم و خنده است . و این اصل است که جامعه و جهان را میآراید . پس بهمن که امروزه به خرد نیك ترجمه میشود ، خردیست که بی هیچ گونه میانجی ، از همپرسی خدای آمیزنده با انسان ، پیدایش می یابد . اهوره مزدا ، نیز همین « اصل همپرسی کیهانی » بوده است ، چون اهوره ، همان اوره یا ابر است ، که نماد افشانندگی و بخشیدن آب بوده است ، و آب به معنای مادر است . و مزدا ، همان ماه بوده است که تخم ، و اصل و نماد همه تخمها ی جهان شمرده میشده است . از همپرسی اهوره = ابر ، و مزدا = تخم ، در آسمان ، مانند همپرسی ، تخم و چکه آب در زمین ، همه چیز پیدایش می یابد . این بود که اهوره مزدا ، پیکر یابی « اصل همپرسی » بوده است . خوشه نیز نماد همبستگی و همپرسی بوده است ، از این رو آنچه را ما اردیبهشت می نامیم که ارتا واهیشت باشد ، در اصل از فارسها « ارتا خوشت » ، و از خوارزمیها و سغدیها ، اردوشت بوده است . ارتا خوشت ، به معنای « ارتای خوشه » بوده است، و اردوشت ، ارتا وشت ، نیز به معنای ارتای خوشه و رقص و جشن و دو باره زنده شونده بوده است . هرخرمنی ، خرمن سور دارد . هر خوشه ای ، خوشی دارد . اینست که روزسوم هرماه که ارتا خوشت یا ارد وشت نامیده میشده است ، برابر با سومین منزل ماه بوده است ،که پروین یا ثریا نام دارد ، و از تخمهای ششگانه پیدا و یگانه نا پیدای این خوشه است که جهان پیدایش می یابد (پروین ، مرکب از شش ستاره پیدا و یك ستاره ناپیداست) . همچنین روز نوزدهم که فروردین است ، ارتا فرورد است که همان سیمرغ گسترده پر است که نام دیگرش فروهر است . این خدا ، نماد تخمیست که در همپرسی با آب ، پرها ، یعنی برگهایش را گسترده است

. خدا ، خودش ، همان خوشه اجتماع و بشریت است . خدا ، در فرهنگ ایران ، قدرت حاکمه ای فراسوی اجتماع و جهان نیست که بر آن حکومت کند . خدا ، شیره و روغن و اشهِ نهفته ای در همه تخمهای این خوشه است که این تخمها را به هم می پیوندد و از آنها یك خوشه میسازد .
این فرهنگ اصیل ایران بوده است ولی شاهان و موبدان در ایران ، این فرهنگ را همیشه دور زده اند، و از شعارها و آئین ها و نمادهای آن، برای حقانیت یافتن نزد مردم ، بهره برده اند، ولی همیشه وارونه آن نمادها ، قدرت رانده اند ، چون فرهنگ ایران از بُن ، سر سلزگاری با قدرترانان و حکام و قدرت بطور کلی نداشته است . مثلا خود را شاه یا پادشاه خوانده اند . شاه ، که همان شاخ باشد ، به معنای « نی » بوده است و نام سیمرغ بوده است ، چنانچه نام کرمانشاه ، قرماسین بوده است . این پسوند « سین » که سیمرغ باشد ، تبدیل به « شاه » شده است . نای که اصل موسیقیست ، نماد حکومت بر پایه کشش است نه زور . کوروش هم در مشهد مرغاب فارس دارای چهار پر است و تاجی برسر دارد، که نماد سه تا یکتائی اوست ، پس او شاه است و این همانی با سیمرغ دارد . شاهی ، در کردی هنوز به جشن و سرور عروسی گفته میشود ، چون سیمرغ ، بیو ، عروس جهان بوده است . ولی هرانسانی بطور کلی ، فرزند سیمرغست . پس شاه بودن ، یك کار و مقام استثنائی نیست . همچنین پادشاه ، مرکب از پاد + شاه است . پاد ه و پات ، نماد بهرام است . نام روز بهرام نزد مردم ، پادار است که در اصل پاده دار بوده است ، و به معنای دارنده نی و نی نواز است . این همان پان در داستانهای یونانیست . بهرام و رام ، یا پاد + شاه ، باهم یك گواز ، یا دومغز در یك پوستند ، و از آنها ، جم و جما ، یعنی جفت انسان میروید . جم و جما ، بُن همه انسانها هستند . این نام را پادشاهان به خود میدادند تا نشان دهند که هم پدر و هم مادر مردمند ، و مردم ، از آنها میرویند . آنها همگوهر و همسرشت و برابر با مردمند . اگر میخواستند شاه باشند ، حق حکومتگری نداشتند ، چون سیمرغ ، حکومت نمیکند ، و فقط بیان ارزشهای بنیادی مردمیست که هر حکومتی با آن همآهنگ بود ، حق دوام دارد ، و هر حکومتی بر خلاف آن رفتار کرد ، این حق را فوری از دست میدهد ، ولو

فرزند فلان پیغامبر یا امام یا شاه بوده باشد . مردم حق سیمرغی یعنی خدائی دارند ، که در برابر چنین حکومتی ، سر کشی کنند ، چون همه فرزندان سیمرغند . حکومت برای نگاهداری و ترویج یك شریعت نیست که ولایت فقیه بخواهد ، بلکه برای پروردن جانهای همه انسانهاست ، ولو به آن شریعت ، ایمان هم نداشته باشند .

سیزده بدر

فرهنگ ما ، فرهنگ جشن است . دین ما ، دین جشن است . جامعه مدنی ، جامعه جشنی است . مدنی شدن که شهری شدن باشد ، رام شدن است ، و رام شدن ، یعنی « با نوای نای رام ، که همان زُهره و ونوس ایران میباشد ، شادی کردن و آواز خواندن و وَشتن » . شالوده مدنیت ، موسیقیست ،و خداوند مدنیت و مدینه ، رامِ رامشگر هست . فرهنگ اصیل مارا هزاره هاست که به عمد ،تیره و تاریك و فراموش ساخته اند . این خدا ، با نوای نایش جهان را میآفریده است، و ادیانی که پس از او آمدند ، برضد « آفرینش جهان با آهنگ نای و موسیقی » بوده اند ، چون فطرت جهان و انسان ، موسیقی میشد، و شالوده جهان آرائی (که امروزه سیاست میخوانند) ، کشش بود ،نه زور و پرخاش . واژه مدینة هم ، معربِ واژه ایرانی « مدونات » بوده است که به معنای (ماد = ماه ، نات = نای) نای ماه است ، چون ماه ، یکی از چهره های رام یا سیمرغ است . آنها ، ماه را اصل و مجمع همه تخمهای زندگان و جایگاه جشن میدانستند . از این رو ، پیشوند نام « مزدا » هم همین مز = ماه است . مادها نیز ، پیروان این خدا بودند . یکی از بزرگترین اندیشه هارا که هزاره هاست ، سرکوبی کرده اند، و بدین

ترتیب ، معنای جشن را که غایت زندگی بوده است ، محو و مسخ ساخته اند ، اندیشه « گواز » بوده است . ردپای این واژه در فارسی همان کوزه و جوز (گردو) و گواسه (در نائینی) به معنای نی است ،و جواز و گواز به معنای هاون و دسته هاون باهمست . در ترکی به چشم ، گُز و در کردی به نگاه خیره که نگاه جوینده باشد ، گز و به مردمك چشم ، گزینك و به آینه ، گزگی میگویند. همه اینها رد پای این اندیشه گمشده اند ، که هر تخمی از هستی ، مرکب از سه بخش است ، دوبخش آن پیداست ، و بخش سومش نا پیداست ، و این بخش ناپیداست که امروزه در فارسی حرف اشتراك و عشق ، « هم » است . مثلا در گردو ، دوبخش به هم چسبیده هست ، و به هم چسبیدگی ، که عشق وهم آهنگی باشد ، بخش ناپیدای سومست . این بخش ناپیدا ، همان وهومن یا بهمن یا هومن است ، و دوبخش پیدایش ، رام و بهرام نام داشته است . معمولا ، این بخش سوم که ناپیدا و ناگرفتنی است ،که از دو تا ئی ، یکتا ئی ، میسازد ، نادیده گرفته شده است ، و ایرانیها را به غلط، اهل دو تاگرائی (ثنویت) خوانده اند . در آسمان ، این گواز ، تیر و کمان بوده است . هم هلال ماه و هم قوس قزح (رنگین کمان = کمان بهمن = کمان رستم = شادکیس = که به معنای زهدان شاد و زهدان سیمرغست) ، کمان بوده اند ، و هم تیر ، همان برق و رعد و باران بوده است . قزح را در عربی به شیطان میگویند ، چون این همان واژه قز و کج است که نام سیمرغ بوده است ، همانسان که شیطان نیز که شایته= شیاته باشد ، همان شاد بوده است که نام دیگر سیمرغ و رام است . شادی ایرانی ، شیطان اسلامی شده است ! بنا براین این تیر و کمان آسمان ، باهم ، وحدتی آفریننده یا یك گواز تشکیل میداده اند که پیآیندش بارندگی بوده است (امروزه میگویند مانند دو مغز در یك پوست گردو). و این تیر که باران باشد ، نماد افشاندگی و جوانمردی سیمرغ بوده است ، از این رو گل بنفشه ، گل تیر هست ، چون بنفشه ، وَن + افشه به معنای « درخت افشاننده » است . ون ، درخت زندگیست که سیمرغ رویش می نشسته است . و افشاندگی که خود افشانی باشد ، شیوه آفرینندگی سیمرغ بوده است . اینست که تیری را که سیمرغ از کمانش میافکنده است ، تیر عشق بوده است . او با این تیرهایش ، خودش را در جهان مانند ابر بارنده ،

میافشانده است . به همین علت نیز « آرش کمانگیر » یا « همای خمانی » خوانده میشده است . آرش ، در اوستا ، اِره + خشه نوشته میشود . اِره ، همان ایره هست ،که در فارسی ، خیری ، نام گل شب بو شده است که گل ویژه « رام » است . و معنای دیگر اِره ، هیر ، پژوهش و جستجو است که بزرگترین صفت گوهری این خداست . او خدای جوینده و پژوهنده است ، نه خدای دانا که از پیش همه چیزها را بداند ، و با این دانائیش ، همه چیزهارا معین سازد ، و برهمه چیزها بخواهد حکومت کند . پس آرش ، به معنای « رام جوینده » یا « زنخدای سه تا یکتاست » . موبدان زرتشتی ، د رپیکار با اصل گواز ، که یکی از اشکال « سه تا یکتائی » است ، و محو ساختن خاطره زنخدا سیمرغ که آرش نام او بود ، این داستان را بکلی تحریف و مسخ کرده اند . آرش را به شکل پهلوان بادیانتی در آورده اند که تیر و کمان را آرمیتی (اسفندارمذ) به او میدهد ، چون آرمیتی ، زنخدائیست که از زرتشت در گاتا پذیرفته شده است ، و بدین ترتیب ، اصالت را بطور کامل از آرش که همان سیمرغست میگیرند ، و ا ندیشه پاره پاره شدن وجودش در اثر انداختن تیر ، جانشین اندیشه اصلی میشود که سیمرغ ، در پخش کردن خود ، جهان را آفریده است . ما میدانیم که در شاهنامه این سیمرغست که در کنار دریا تیری از درخت گز که همین گواز باشد ، می برد و این تیر را به رستم برای رویاروئی با اسفندیار زرتشتی میدهد که میخواهد رستم را به بند کشد . و در همین روایت مسخ شده که ابوریحان بیرونی برای ما نجات داده است ، میتوان دید که این تیر در موقع فرود آمدن ، به درخت گردوئی فرود میآید که نام اصلیش « جوز=گوز = گواز » است، و باد ، همان وایو = رام ، خدای عشق است ، که این تیر را به درخت گردو میرساند . ابوریحان در آثار الباقیه میآورد که « منوچهر از افراسیاب خواهش کرد که از کشور ایران باندازه پرتاب یك تیر در خود باو بدهد و یکی از فرشتگان که نام او اسفندارمذ بود حاضر شد و منوچهر را امر کرد که تیر و کمان بگیرد و .... ارش را که مردی با دیانت بود حاضر کردند گفت که تو باید این تیر و کمان را بگیری و پرتاب کنی و ارش برپا خواست و برهنه شد و گفت ای پادشاه و ای مردم بدن مرا ببینید که از هر زخمی و جراحتی و علتی سالم است و من یقین دارم که چون با این کمان تیر را بیندازم پاره

پاره خواهم شد و خود را تلف خواهم کرد ولی من خود را فدای شما کردم . سپس برهنه شد و بقوت و نیروئی که خداوند باو داده بود ، کمان را تا بنا گوش خود کشید و خود پاره پاره شد و خداوند ، باد را امر کرد و تیر را از کوه رویان بردارد و به اقصای خراسان که میان فرغانه و طبرستان است پرتاب کرد و این تیر در موقع فرود آمدن به درخت گردوی بزرگی گرفت که در جهان از بزرگی مانند نداشت ... » . به این ترتیب ، آرش که سیمرغ بود و با تیر هائی که از وجود خودش که عشق است ، میگیرد و به جهان پرتاب میکند ، جهان را میآفریند ، بکلی مسخ و مُثله و بی معنا ساخته میشود . خود افشانی سیمرغ ، که داستان از خود واز خانه واز شهر خود بیرون رفتن است ، تا عشق خود را در همه جهان پخش کند ، یك داستان پهلوانی و تنگ به مفهوم جغرافیائی و ملی میشود که نبوده است . البته ایران ، لانه و آشیانه سیمرغ بوده است . ایران ، در اصل « ایر + یانه » نوشته میشود ، و به هیچ روی به معنای « جایگاه آریائی ها » نیست ، بلکه به معنای « آشیانه رام ، زنخدای سه تا یکتاست که نام اصلیش ایر = هیر » بوده است . رام ، خدای موسیقی و شعر و رقص و عشق و مدنیت و شهر سازیست . همین کلمه است که معربش « خیر » میباشد ، و در فارسی نام گل خیری یا ختمی است . روز سیزدهم هرماهی ، روز تیر است ، همان تیری که در کمان هلال ماه، که روز دوازدهم است ، به جهان پرتاب میشود . و هلال ماه و رنگین کمان که به آن تیراژه هم میگویند ، کمان بهمن هستند ، و بهمن ، خدای عشقی است که ناپیدا و ناگرفتنی میان هر انسانی و میان انسانها و میان ملت ها و میان قومها ست ، که به همه ، مایه عشق میزند ، و آنهارا از این عشقش که از صمیم قلبش برخاسته (یك معنای تیر ، از صمیم قلب است) تخمیر میکند . اینست که روز سیزده ، روزیست که همه از خانه و شهر ، بیرون میروند تا بیاد سیمرغ ، تیرعشق خود را به جهانی فراسوی مرزها ی تنگ خانه و شهر و عقیده و دین و ملت خود بیاندازند . روز چهاردهم ، روز گوش ، یا به عبارت دیگر ، روز خوشه است . گوش ، که خوشه باشد ، نماد همه بشریت و همه زندگانست . و درفش کاویان ، در اصل ، درفش گوش خوانده میشد ، چون ، چهار پر سیمرغ که هر تیری این نماد را با خود داشت ، چهار برگ (برگ = پر) است که از ماه(روز دوازدهم) به چهارسوی درفش ،

میگسترد .درفش کاویان که درفش سیمرغ باشد ، درفش « دفاع از قداست جان در جهان » بود .

چرا خدای ایران ، هیچ کسی را به رهبری بر نمیگزند ؟

هزارو چهارصد سال پیش ، ایران دچار فاجعه ای شد که ملت ،برای آن هزارو چهارصد سالست که غرامت پرداخته است ، و اکنون می پردازد، و زمانها در آینده نیز خواهد پرداخت . رهبر هائی که ملت را دچار بدبختی کرده اند و میکنند ، بالاخره تبعید میشوند ، یا میگریزند ، یا مهاجرت میکنند یا کشته میشوند ... ولی ملت باید بماند ، و برای شکست آنها ، برای اشتباهات آنها ، برای بی لیاقتی آنها، باید با قیمت خون خود ، همه این شکست ها و بی لیاقیتها و اشتباهات را بپردازد. .و آنکه با درد ها و عذابها و شکنجه هایش ، این غرامت ها را باید بپردازد ، اوست که مسئول مملکت است ، اوست که راهبر مملکت است ، و اوست که باید یکبار برای همیشه مسئول خودش بشود . دیگران میگریزند ، ولی مائیم که باید بمانیم و باید بپردازیم . در هزار و چهار صد سال پیش ، نزدیك به چهار صد سال رژیم ساسانی بر ایران حکومت میکرد که موبدان زرتشتی آنرا علم کرده بودند ، و این رژیم دینی، در درازای چهارصد سال ، همه فرهنگ مردمی و آزاد ایران را ، با سانسور سخت همین موبدان که پدران آخوندهای کنونی هستند ، کوبیدند و تاریك و مسخ ساختند . سپس همین حضرات ،

علت بد بختی را اعراب ،دانستند ، و همیشه گناه را به گردن عربهای لخت و عوری که برای چپاول ، گهگاه به حاشیه های ایران میتاختند ، و با مشتی غنیمت خرسند و شاد به خیمه های خود باز میگشتند ، انداختند . این عربها و اسلام نبود ندکه ملت ایران و فرهنگ ایران را شکست دادند . این موبدان زرتشتی بودند که چهار صد سال با کُشتن آزادی و سرکوبی فرهنگ ایران ، امکان این شکست افتضاح آور را فراهم آوردند . این موبدان زرتشتی بودند که تئوری « فرّ ایزدی و فرّ موبدی » را برای دادن حقانیت به شاهان و ارثی بودن شاهی، ساختند ، و فرهنگ ملت را که بر شالوده « گزینش رهبر از سوی ملت » بود ، کوبیدند و تاریك ساختند ، و بنام افسانه های خام ، مسخ و بی اعتبار ساختند. رد پای اینها در شاهنامه باقی مانده است . شاه ، وارونه آنچه گفته اند ، نام هیچ حاکمی ، نبوده است ، بلکه نام خود سیمرغ بوده است . چنانکه به کرمانشاه ، قرماسین یا کرماسین میگفته اند . پسوند « سین » تبدیل به « شاه » شده است . چرا ، به علت اینکه ، «سین »که همان «سئنا »باشد همان خدائیست که ما امروزه بنام « مرغ افسانه ای ، سیمرغ » میشناسیم . این خدا ، نه مرغ بوده است و نه افسانه ای، ونامهای فراوان هم داشته است . از جمله هخامنشی ها او را « <u>بی نام = انامك</u> » می نامیدند ، و ماه دهم که ماه دی باشند بنام او بود . بنا براین شاهنامه ، به معنای « نامه سیمرغ » است . پهلوانان اصلی این کتاب ملت ، که سیامك و هوشنگ و جمشید و سام و زال و رستم و سیاوش کیخسرو باشند همه ، فرزندان یا پیکرهای خود سیمرغند . فقط در اثر تحریف معنای نام آنهاست که این واقعیت را برای ما تاریك و نامعلوم ساخته اند . سیمرغ در اصل به معنای « سه مرغ » بوده است . در کردی به آن « سیمرخ » هم میگویند که به معنای « سه بید یا سه سرو » میباشد و نام اوستائیش ، سئنا به معنای « سه نای » است . چون این خدا ، با نوای سه نای بود که جهان و انسان را میآفرید . گوهر جهان و انسان ، از موسیقی ، از جشن و از مهر بود . اینها نامهای گوناگون ، این خدای بی نام بودند . با دانستن همین چند نکته کوتاه ، میتوان دید که ناگهان ، داستان سام وزال در شاهنامه ، معنائی دیگر پیدا میکند.کودك نوزاده ای را سام زیر فشار اجتماع برای عیب ناچیزی که دارد ، دور میاندازد ، ولی این خدا ،

این کودك را که بیرون افکنده شده بود ، برمیدارد و به خانه اش که فراز کوه البرز است میبرد و در فراز کوه البرز ، از پستان خود به او شیر میدهد و اورا میپرورد و کودك دور افکنده (افگانه = افغان) ، فرزند خدا میشود . آنکه را ملت دور انداخته است ، فرزند خدا میشود . هنگامی این کودك ، نوجوانی شد و سام پدرش که او را دور افکنده و در واقع قاتل او شده بود ، به جستجویش به کوه البرز میآید ، این خدا ، گناه سام را نادیده میگیرد و زال را که از این پس ، فرزند خدا شده بود ، با او به گیتی روانه میکند . اکنون این داستان را با ید با داستانهای گوناگون از ادیان سامی مقایسه کرد تا به ژرفای فرهنگ ایران ، پی برد. خدا ، به فرزندی که اورا با شیر خود ش پرورده است ، و سالها در دامانش بزرگ شده است ، چه میگوید ؟ این فرزند ، فرزندی نیست که از خدا زاده شده باشد و یا نسبتی با خدا داشته باشد که « حق وراثتی » داشته باشد.علت هم این بود که هر انسانی ، فرزند سیمرغ بود . هر دختری که عروسی میکند ، بیو نامیده میشود . بیو یا وایو ، نام سیمرغست . در ترکی نام عروس ، سنه است ، و سنه که عربها به سال میگویند : همان سن و سینا ست که سیمرغ باشد . پس همه دختران سیمرغ ، یا سیندخت هستند . بدینسان فرزندان همه زنان ، سیمرغ ، و طبعا همه مانند مادرشان ، شاهند .درادیان سامی ، محمدی صدائی از الله در غاری یا کوهی شنیده است ، و موسائی در کوهی خدا را در بوته ای دیده است ،که فریاد میزند : به من نزدیك نشو وکفشت را بکن . و همین تجربه از دور ، برایشان آنقدر عظمت دارد که آنها خود را برگزیده خدا میدانند ، که حق راهبری ملت بلکه ملت ها را دارند ، و خدایشان آنهارا برای این افتخاری که نصیبشان کرده ، به رسالت و نبوت و راهبری برمیگزیند ، و از این پس، بوسیله این برگزیده شدگان ، به ملت و به سلاطین و فراعنه و ... امر ونهی میکند و هرکسی به این امر ونهی ها گوش ندهد ، برایش طوفان نوح را میفرستد یا بلاها ی بی حد و حصر امثال آن میفرستد . ولی اکنون نگاهی به خدای بزرگ ایران بیندازید که به فرزندی که شیر از پستان او مکیده است و با او مدتها در زیر یك سقف زیسته است ، و از مهر او برخوردارشده است و خدا برای او نای نواخته است و آواز خوانده است چه میگوید . برغم دستکاریها در داستان میتوان پیام سیمرغ را به

زال ، بخوبی در لابلای افزوده ها یش دید و شناخت :

مگر کین نشیمت نیاید بکار　　یکی آزمایش کن از روزگار

ترا بودن ایدر، مرا در خورست　　ولیکن ترا ، آن از این بهتراست

ای فرزند نازنین من که زال باشی ، من ترا برای حکومتگری نزد مردم نمیفرستم ، مالکیت مملکتی و اقلیمی یا جهان را نیز به تو نمی بخشم ، و حق حکومتگری به هیچ ملتی را هم بتو نمیدهم . من ترا برای پیامبری نزد مردمان نمیفرستم که پیام مرا به این ملت و آن قوم برسانی . تو را نیز برای امر کردن و نهی کردن نمیفرستم ، بلکه تو فقط یك وظیفه داری : برو و در گیتی و خود را بیازما ، که این از نزدمن ماندن ، و با من که خدایم زیستن ، بهتراست . خدا ی ایران ، حتا پسرش را برای رهبری روحانی و اندیشگی و دینی به جهان نمیفرستد ، یا پسرش را برای حکومتگری بر ملتی یا برملل جهان بر نمیگزیند . بلکه فقط این پیام را در نمونه « زال » به همه مردم جهان میدهد که خود را در گیتی آزمودن ، و خود ، در آزمایشهای زندگی ، نخستین آموزگار خود شدن ، برترین خویشکاری هر انسانیست . خدا ، کسی را به رهبری دینی یا اندیشگی یا روانی یا سیاسی یا اجتماعی بر نمیگیزند ، و هیچکسی ، حتا فرزند خدا نیز ، چنین مقامی را از او ندارد . فرزند خدا هم باید در آزمایشها ی زندگی ، شخصیت و شایستگی خود را به مردمان نشان دهد . این مردمست که حق برگزیدن دارند . همه مردمان فرزند سیمرغ ، برابر باهمند و همه مانند سیمرغ ، شاهند و خود سیمرغ هم ، گوهر خود را ، آزمودن و جُستن میداند .

چگونه در پس پردهِ تیاتر سیاسی « دوّم خرداد » فرهنگ مردمی ایران ، موجی از امید برانگیخت ؟

بسیاری می پندارند که هرچه از پیش دیده رفت ، از دل نیز میرود . هرچند که این نکته در باره رویدادهای تاریخی ، صادقست ، ولی برای فرهنگ و اسطورهای یك ملت ، صادق و معتبر نیست . بسیاری از مهمترین اتفاقات تاریخی را قدرتمندان نا نوشته گذاشته اند ، ولی در اسطوره ها زنده مانده اند . آنچه با ژرفای روان یك ملت گره خورده است ،اگر هم حافظه تاریخی آنرافراموش کند ، حافظه اسطوره ای ملت ،هیچگاه آنرا فراموش نمیکند . اگر هم با زور از آگاهبود ، بیرون رانده شود ، همیشه در آستانه آگاهبود ، ایستاده میماند ، تا از سر، بسیج ساخته شود ، و به صحنه تاریخ باز گردد . آنچه در تاریخ روی میدهد ، و ژرفای ملت را زلزله وار تکان میدهد، بلافاصله تبدیل به اسطوره میشود ، و در دلها می نشیتد ، ولو هیچکدام از تاریخنگاران که غالبا در تاریخ ، اجیر قدرتمندان روزگاربوده اند ، جز سطحیات آن رویداد را آنهم کج و معوج ننویسند . چنانکه مصدق در همان زمان زندگیش ، ازآستانه تاریخ ، گام فراتر نهاد ، و بخشی از اسطوره های ایران شد، از این رو، چهره مصدق ، اینقدر انگیزنده است ! او همیشه در آستانه آگاهبود سیاسی و اجتماعی ما ایستاده ، و مزاحم قدرتمندانی میشود که صحنه سیاسی ایران را با هیاهو اشغال کرده اند . همه انتقادات به مصدق ، کوچکترین اثری در عظمت اسطوره ای او ، و نفوذ مثبت و ژرفش در میدان سیاست ندارد . در اسطوره های ملت ، این « **امید جامعه** » است که همیشه در این **آستانه آگاهیش** ، آماده ایستاده است . ایرانیان ، به چهار چوبه و آستانه در ، **فروردین و گَواد** (که همان قباد باشد) میگفتند . فروردین نام خود سیمرغ بوده است ، و کواد ، هم نام سیمرغ ، و هم نام سروش بوده است . در آستانه آگاهی ما

همیشه سیمرغ و سروش ایستاده است . داستان کیومرث در شاهنامه نیز با **سروش و سیامك** آغاز میشود . سیامك ، که به معنای « سه خوشه » است ، یکی از نامهای خود سیمرغست . سیامك که خدای ایران باشد ، فرزند نخستین انسان کیومرث است ، و سیامك در آستانه حکومتگری ایران ، جانفشانی میکند ، تا زندگی انسان را بطور کلی از گزند و آزار برهاند . **انسان ؛ چه مقامی و ارجی دارد که خدا ، فرزند او میشود !** خدای ایران ، برای دفع گزند از زندگی انسان ، جان خود را فدا میکند . ولی حکومت اسلامی ، بنام حفظ حاکمیت الله ، هر روز جان هزاران انسان را با شکنجه و عذاب میگیرد . این تفاوت خدای اسلام از خدای ایرانست . کار حکومت در فرهنگ ایران ، فقط رهائی بخشیدن زندگی انسانها از درد و آزار است ، و با ایمان و عقیده و افکار آنها کاری ندارد . هرکسی ، میتواند هر عقیده و دین و فکری که میخواهد داشته باشد ، برای خدا ، این جان اوست که اولویت دارد . مصدق ، زمانهاست که یاد سیاوش را بازدر دلها زنده کرده است و در آستانه آگاهی ما ایستاده است . در سیاوش ، امیدی از ملت ، مانند آتش زبانه کشید ،که هم از قدرت خودی که پدرش کاوس بود ، کوفته شد ، و هم از قدرت بیگانه ،که افراسیاب باشد ، و با او پیمان دوستی بسته بود ، کوفته شد . ولی سیاوش ، همچنان وفادار به آرمانهای مردمی خود ، باقی ماند . او وارونه ایّوب در تورات و قرآن، از بیداد گری خدایش دچار شکنجه روانی نشد ، تا در عدالت یهوه یا الله ، به شك بیفتد ، بلکه پاداش و ارزش کار نیك را ، در خودِ کار نیك ، میدانست و منتظر پاداش از خدائی نبود . سیاوش در باختن ، بُرد . او نه به قدرت درونی وخودی ، و نه به قدرت بیرونی و بیگانه ، تکیه کرد . کار نیك ، بخودی خود ،انسان را بزرگ میکند ، ولو دوست و بیگانه آنرا بکوبند . قدرت ، چه از دوست باشد و چه از بیگانه باشد ، در اصل ، فاسد است . مصدق هم همین کار را کرد. در پس چهره مصدق ، این سیاوش که همان سیمرغست ، چهره خود را نمود . سیاوش ، یکی از پیکریابیهای سیمرغ در شاهنامه است . سیا وش که در اصل « سیا + وَر + شان » باشد ، به معنای سیمرغ سه تخمه یا سه تخمدانه است . **دوم خرداد** نیز،فرهنگ ایران باز، از فراسوی تیاتر سیاسی حکومت اسلامی ، دلهای مردم را به

هیجان شگفت آوری آورد ، بی آنکه مردم آگاهانه بدانند این **موج امید** از کجا برخاسته است .آری این فرهنگ ، برغم گذشت هزاره ها ، همیشه در آستانه آگاهی ایرانیان ایستاده میماند . **روز دوم از ماه خرداد ، با بهمن و خرداد ، دو خدای بزرگ ایران کار دارد که خدای امید و سعادت هستند**.دوم ، روز بهمن یا هومن است . خرداد ، نام ماه سوم و روز ششم در هرماهی است . این هر دو باهم ، خدایان « **امید و سعادت و خردورزی در جستن و آزمودن** » هستند . از این رو ، خودِ واژه « **اُمید** » از نامهای این دو خدا ساخته شده است . در همان واژه « امید » ، همیشه بهمن و خرداد ، دست در آغوش یکدیگر کرده اند . روز ششم هرماه و هرسالی، روز خرداد است . این روز را مردم « نوروز بزرگ » میخواندند . این خدا ، در این روز سعادت را در کره زمین به همه هدیه میکرد ، از این رو **این روز را** بنا بر ابو ریحان بیرونی در آثار الباقیه « **امید نام نهادند** » . این روز در فر هنگ زنخدائی فوق العاده اهمیت داشت ، از این رو ، موبدان زرتشتی ، برای اینکه این جشن را از زنخدایان غصب کنند ، و به حساب خود بریزند ، گفتند که این روز ، زاد روز زرتشت است . همانسان که نوروز از سوی آخوندها ی ما ، به حساب ائمه اطهارگذارده میشود . در ضمن این موبدان کم یاد و هوش ، انسان نوینی بنام کیومرث ساختند ،که کارش در همین روز کشتن « **اِرزور** » است ، که همان « **آرزو** » باشد . از سوئی ، سعادت و امید را به حساب زرتشت واریز میکنند ، و از سوی دیگر ، آرزو کردن را برترین گناه انسان میدانند ، و این نخستین آدم در الهیات زرتشتی ، کارش « سر بریدن آرزو » است ! در پهلوی به امید ، اومِد ummed و در کردی « هومی » میگویند . این واژه مرکب او دوبخش « هو + مد » است . هو ، همان « وهو » و « بِه » امروزه است . در اصل این **هو = وهو = بِه** ، معنای ژرفتری داشته است ، چنانچه ابوریحان در التفهیم ، معنای آنرا « تخم و پیه » میداند . وهو یا هو ، که پیشوند وهومن = بهمن است ، در اصل همان معنای تخم یا مینو را دارد . بهمن ، مینوی نهفته هر انسان و جانیست . و مد ، یکی از نامهای خرداد بوده است . در مقدمة الادب خوارزمی ، « مده » به معنای خونابه است ، ودرست

خرداد ، به قول برهان قاطع ، موکل بر آبهای روان است ، و در عرف این فرهنگ ، خون ، یکی از انواع آبست . البته در آمیخته شدن آب (=خرداد) با تخم (=بهمن) ، رویش ، آغاز میگردد . و در روایات ایرانی (هرمز فرامرزیار ، ج ۲ ، ص ۵۳۶) میتوان دید که خرداد متناظر با « غله » است . هرچند که موبدان زرتشتی به واژه خرداد ، معنای « رسائی » را تحمیل میکنند ، ولی رسائی ، همان معنای خوشه را دارد ، و در فرهنگ کردی میتوان معانی اصلی آنرا به خوبی یافت . فردوسی آنرا « **خوش زی** » میداند و حافظ آنرا « **خوشباشی** » ترجمه میکند . و هنوز در شمال ایران به خرداد ، هَره ماه میگویند . وهره ماه ، به معنای « زهدان ماه » است . بنا بر تصویر این فرهنگ از ماه ، در درون ماه ، همیشه جشن و بزم و شادیست . همین واژه « مد » که پسوند « اومد = امید » است ، به عربی رفته ، و مد دریا شده است که بالا آمدن آب در اثر جاذبه ماه میباشد ، و معنای دیگر مد ، هدیه و ارمغان و پیشکش است (فرهنگ معین) که گوهر خرداد است . وامید ، پشکش و هدیه خرداد و بهمن (یا هومن) است ، و بهمن ، مینوی نهفته همان ماه است که آبرا میکشد . البته پسوند مید ، در واژهِ امید (تلفظ کنونی فارسی) نیز همان میده است که در فارسی به معنای خوان وسفره بکار میرود ، ودر عربی معده شده است . علتش هم آنست که خرداد و امرداد ، در شکم که معده باشد آتش میافروختند (گزیده های زاد اسپرم ، بخش ۳۰، پاره ۲۳). پس خرداد ، تنها موکل بر کمال و سعادت مینوئی موبدان زرتشتی نبوده است ، بلکه سعادت را در شکم هم میدانسته است . افزوده براین خرداد ، خدای « مزه » هم بوده است . در فرهنگ ایرانی ، زندگی بی مزه ، یعنی « زندگی بی معنا » . این مزه است که به زندگی ، معنا میدهد . از سوئی بهمن ، خدای بزم و هماندیشی و رایزنی در انجمن و اندیشیدن در آزمودن ، و خندیدن است . اکنون میتوان دید که نام « دوم خرداد » ، در آستانه ذهن ایرانی، چه آرمانهائی را حاضر میکند . این فرهنگ ایرانست که امید می بخشد !

چرا فرهنگ ایران ؟

شالوده فرهنگ باختر ، فرهنگ یونان است . کسی در باختر ، امروزه به **زئوس** و **اپولو** و **افرودیت** و **پوزیدون** و **ارتمیس** .... به کردار خدا یان ، اعتقاد دینی ندارد ، ولی فرهنگ غرب در یافته است که ملت یونان ، در این تصاویر خدایان ، اندیشه هائی را بیان کرده است که امروزه در هنر و فلسفه و سیاست و اجتماع و ادبیات ، اهمیت فوق العاده دارند . در این زمینه ، گفتگوی دینی را از فرهنگ جدا ساخته است . همینسان فرهنگ ایران ، با سیمرغ و بهمن و خرداد و و ناهید و .... کار دارد . اینها دیگر مسئله ایمانی ما نیستند . ما به آنها از دید فرهنگ مینگریم . مابا چنین دیدی به سراغ خدایان ایران میرویم . مسئله اینست که ملت ایران ، در تصویر سیمرغ یا آرمیتی یا بهمن یا سروش یا رام ... چه تجربیاتی از خود را بیان میکرده است ؟ مسئله این نیست که ما میخواهیم از سر به سیمرغ و سروش و بهمن و رام به عنوان خدایان ، ایمان دینی ، چنانکه دین امروز تعریف میشود ، ایمان بیاوریم . این تصاویری که روزگاری خدایان ایران بودند ، چه پیامی از تجربیات زنده و مردمی به ما میدهند . روزگاری ما در این تصاویر ، تجربیات زنده و مردمی خود را به عبارت آورده ایم . این تجربیاتی که در پشت این تصاویر پنهانند ، چه میباشند ؟ آنان ، همان ما بوده اند . این فرهنگ آنانست که فرهنگ ما نیز هست . ما در روال این تصاویر ، چه آرمانهای انسانی و سیاسی و اجتماعی و فلسفی و حتا دینی داشته ایم و هنوز داریم . برای همین خاطر نیز ، یکی از نامهای سیمرغ ، **فرهنگ** بوده است . فرهنگ ، از دو تصویر بنیادی آن روزگار برخاسته بوده است . یکی به کاریز یا قنات ، فرهنگ میگفته اند . ملت ایران ، ملت کشاورز بوده است . طبعا تجربیات خود را در تصاویر کشاورزی بیان میکرده است . ایرانیان در آن روزگار خدارا **آب** میدانستند . البته آب در تصورات آنها هم به معنای ما ، آب نبوده است . مثلا شیره گیاهان و شیر و خون و .... را هم آب

میشمردند . و انسان را تخم میدانستند ، چنانکه واژه مردم که به معنای انسان است ، مَرَتَ + تخم است که به غلط به تخم میرنده ترجمه میکنند ، ولی به معنا ی « تخم همیشه نوشونده » است ، چون تخم را میتوان از نو کاشت ، و از نو میروید . با این تصویر بسیار ساده ، اندیشه های بسیار بزرگ و دوست داشتنی از خود را بیان کرده اند که امروزه ما هم در ته دل آنرا می پسندیم . از جمله ، **پیوند میان خدا و انسان** را ، رابطه میان آب و تخم دانستند ، و نام این رابطه را همپرسی گذاشتند . **خدا با انسان ، همپرسی میکند**، یا به عبارت امروزه ما ، خدا با انسان ، دیالوگ یا گفتگو یا به قول موبدان زرتشتی « **دیدار** » میکند . دیالوگ باید از خدا شروع شود تا میان افراد و مدنیت ها و ملل و طبقات ، دیالوگ باشد . چون از دید آنها ، خدا ، چنانکه از واژه خدا میتوان دید ، تخمیست که وقتی بروید ، همه افراد و ملل و ادیان و اقوام و طبقات میشوند . همین آرمان همپرسی خدا با انسان ، بخشی مهم از فرهنگ ما شد . حتا آرمان زرتشت نیز که دمی از آب بودن خدا ، و تخم بودن انسان است ، نزده است ، همپرسی با خداست .

مثلا در رابطه دادن **اعداد با خدا** ، فرهنگ ایران راه دیگری در پیش گرفت ، که امروزه نیز برای ما جاذبه ویژه خود را دارد ، چون تجربیاتی را که در این موضوع ارائه داده است ، برای بشریت جالبست ، و ترجمه آن در گستره سیاسی و اجتماعی و فلسفی و هنری بسیار ارزشمند است . ادیان نوری ، خدارا واحد یعنی ، یك ، میدانند . الله ، نخستین عدد است ! یك هم عدد است . فرهنگ ایران رابطه دیگری با اعداد داشته است . خدا ، انامك ، یعنی بی نامست ، ولو آنکه صد ها نام هم به او داده شود . همانسان ، خدا، در فرهنگ ایرانی ، همه اعداد است . هر عددی ، چهره ای از این خدا را مینماید . خدا ، هم یك است ، هم دو است ، هم سه ... . افزوده براین خدا هم در فرهنگ ایران ، **صفر و هیچ** هم هست . ادیان نوری به یك رسیدند . فرهنگ ایرانی ، از **یك** ، پائین تر رفت و گفت ، خدا ، صفر است ، از اینهم پائین تر رفت و گفت خدا ، هیچ است. و این خدا را که صفر و هیچ میدانست ، دوست هم داشت . یکی از هنرهای فرهنگ ایران این بود که صفر را درست در تصویری که از

خدایان میپرورد ، کشف کرد . اکنون نیازی نیست که ما به این تصاویر ، ایمان داشته باشیم ، ولی ، صفر ، جزو ریاضیات ماشده است . نام صفر در ایرانی ، تهی است ، ولی درست تهیگاه ، اصل زایش است . آنچه تهیست ، سرچشمه آفرینندگیست و خدا ، صفر است . همینطور خدا ، هیچ هم بود . امروزه برای انکار کردن خدا ، گفته میشود که خدا ، هیچست ، ولی فرهنگ ایران ، برای انکار خدا ، چنین حرفی را نمیزد ، بلکه درست برای اعتلاء یك تجربه خدائی این حرف را میزد . هیچ برای فرهنگ ایران ، معنای آزمون داشت . هیچاندن ، به معنای آزمایش کردن بود(فرهنگ شرفکندی). به فرض اینکه ما هیچ بودن خدارا (بنا بر تعریفی که امروزه ما از هیچ داریم) باور ناکردنی بشماریم ، ولی اینکه سیاست و اجتماع و هنر و فلسفه را باید از **اصل آزمایش** آغاز کرد ، می پسندیم . ایرانی میگفت ، که اصل آزمایش ، یك اصل خدائیست و مقدس است و نام این اصل آزمایش ، هیچ بود . کسی هم که آزمایش میکند ، برای اینست که خط روی اعتبار همه ادعا ها میکشد و خودش از صفر شروع میکند تا همه را بیازماید . پس یك رویه آزمودن ، همان معنای هیچ امروزه را دارد ، ولی این فقط یك برآیند مطلب است ، نه همه مطلب . این واژه را که هیچ باشد ، بی ارزش و زشت ساخته اند و گفته اند که همه چیز را از آزمایش شروع کردن ، تباهکاریست طبعا معنای « هیچ » ، گرفتارسوء تفاهم بزرگی شده است . بسیاری ، نیاز به خدای همه دان دارند که حاکمیت الهی را بتوان از آن برشکافت . ولی در آن روزگاران ، ایرانی ، خدا را سرچشمه آزمایش در جهان میدانست . اکنون ما میتوانیم در گستره سیاست و اجتماع و اندیشه و هنر .. از همین هیچ ، که اصل آزمایش باشد آغاز کنیم . نیازی هم بدان نداریم که خدا را صفر یا هیچ بدانیم . ولی از آن تصاویر ، فرهنگ ایران پیدایش یافته است . ما به راحتی میتوانیم بگذاریم که مردم به « خدای همه دانی که نمیخواهد بر همه حکومت هم بکند » ایمان داشته باشند و اصل آزمایش را نیز مقدس بشماریم . مثلا ، عدد **دو** (۲) ، این همانی با **بهمن** داشت که هومن نیز نامیده میشود . مفهومشان از عدد « دو= ۲ » چه بود . ما امروزه که عدد دو را میشنویم ، فوری به اندیشه « ثنویت » ایرانی میافتیم . این ثنویت ، در اثر سوء

تفاهم از فرهنگ ایران برآمده است . ایرانی میاندیشیدند که میان هر دوضدی ، بهمن است که ناپیدا و ناملموس است . مفهوم « میان » را که امروزه ما بکار میبریم ، مرهون همین **بهمن** هستیم . در یك انجمن و مجلس شور ، بهمن ، میان همه است ، ولو آنکه هیچکس او را نبیند و احساس هم نکند ، و این اوست که همه را در هماندیشی و رایزنی به همآهنگی و بزم میرساند . **میان** به معنای واسطه و میانجی امروزه ما نیست ، بلکه میان به معنای « **مایه** » است ، که کارش تخمیر است و با این تخمیر ، آن دو را کاملا تغییر میدهد و همآهنگ میسازد . مثلا مشهور است که رنگین کمان را ، **کمان بهمن** نیز میخوانند . چرا کمان ، از آن بهمن است ، چون دو شاخ دارد . یکی از نامهای کمان ، **کباده** است . بهمن ، دو انتها را به هم میچسباند . از این رو بهمن ، **کواد** هم نامیده میشود ،که همان قباد ماست . این واژه را در شکل « قوّاد » به معنای **دلال محبت** زشت ساخته اند . ولی **کبد** در عربی که به معنای جگر است ، درست همین واژه است ، چون جگر ، اصل مهر شمرده میشده است و کبد در فارسی به لحیم گفته میشود . میان دوشاخ گاوی که نماد کل جانهاست ، متعلق به همین بهمنست ، و « آمَ » نامیده میشود که به غلط به نیرومندی ترجمه میگردد . این واژه « آم » همان واژه « هم و همه » امروزه است ، و حرف اشتراك و عشق است . بهمن ، میان دو چیزست که از آن دو ، یك میسازد . همبستگی ، همرنگی ، همفکری ، همکاری ... همه پیکر یابی همین « بهمن = هم = اَم » هستند . بهمن ، همین « هم = اَم » هست . وقتی دو چیز « باهمند » ، نمیدانند که بهمن میان آنهاست ، چون بهمن ، میانیست که خود از میان بر میخیزد . واسطه ایست که خود را از میان ، محو ونفی میکند . او اصل ناپیدا و نهفته و گمنام میان « دو » است . کسی میان دو ، بهمن را که این حرف کوچك « اَم » باشد نمی بیند و حس نمیکند ولی درست بهمن ، این دو را با هم همآهنگ میسازد و به هم میچسباند . مثلا بخارائیها به آبستن ، دوجان یا دوگان میگویند و کردها دو گیان میگویند . ولی مادری که بچه را درشکمش دارد ، این دو ، باهم پیوسته اند، و این پیوستگی ، بهمن است . بهمن ، « اصل کیهانیِ تخم در تخم » است . بهمن ، همین معنا را دارد ، چون به + من ، هم « به » و هم « من » هر دو مینو ، یعنی تخمند . پس

بهمن یعنی ، مینوی مینو ، یا تخم تخم ، یا بذر بذر . هر انسانی ، نه تنها تخم است ، بلکه در درونش ، تخمی نهفته است که آشکار نیست و ارزش و کرامت و شرافت هر انسانی در همین بهمن نهفته در اوست . این فرهنگ ایرانست . هم تصاویر مربوط به بهمن را میتوان دور ریخت ، ولی این فرهنگ را نمیتوان دور ریخت .

فقط در میان است که میتوان ناپیدا شد

خدا،در فراسوی چیزها ناپیدا نمیشود

بلکه میان چیزها ناپیدامیشود

فرهنگ ایران ، با خدا ، بی نهایت صمیمی بود . وقتی مولوی از « تو کجائی تا شوم من چاکرت + چارقت دوزم کنم شانه سرت » میگفت ، از همین پیوند ی دم میزد که هزاره ها ایرانی با خدایش داشته است . این فرهنگ ایرانست که به زبان مولوی و عرفا ، میآید . حالا یکی میآید و میخواهد، خدائی را که در دل و روان و خانه ماست ، خدائی که فرش زیر پای ماست (شادروان ، که فرش باشد ، نام سیمرغست) ، لحافی که روی خود میاندازیم (شادیچه = نام سیمرغست) ، این خدارا از ما بگیرد و جایش خدائی بگذارد که شمشیر بدست دارد و بام و شام دم از حاکمیت خود برما میزند . البته فرهنگ ما آنرا نمی پذیرد . سیمرغ دیگر نیست ، ولی پرش را که فرهنگ است ، به زال ، و زال به رستم ، و رستم به فردوسی ، و فردوسی به ما داده است . خدا در فرهنگ ایران ، ناپیدا و ناگرفتنی (تصرف ناپذیر) بود ، ولی همیشه در میان بود . بهمن ، که عدد دو باشد ، بیان همین « میان دو ئی ها بودن » است . بهمن ، ویژگی پیوند دادن خداست . با این تعبیر ، دو ، معنای دیگری دارد که ما امروزه داریم .

ناپیدا بودن و ناگرفتنی بودن ، در فرهنگ زنخدائی ، فقط یك راه برای واقعیت یابی داشت . ناپیدا بودن و ناگرفتنی بودن ، فراسوی جهان و انسان ، trancendentalهیچ معنائی نداشت . **هومن** ، گوهر نهفته درمیان هر انسانی بود . همچنین **هومن** ، نیروی پیوند دهنده **اجتماع آفرین میان مردمان** بود . فقط در میان هر انسانی و در میان انسانها ، میشد ناپیدا و ناگرفتنی شد . این بود که « **میان** » و « **غیب** » و « **هومن** » و « **اصل عشق** » و « **اصل آفرینندگی**» و « **اصل جشن** » **باهم این همانی داشتند** . در الهیات زرتشتی ، اندیشه ، **هومن = بهمن** ، **به کردار اصل جهانی** « **میان** » ، به کنار نهاده شده است . بدینسان مسئله آفرینش از همزاد ، در حقیقت ، آفرینش از « یك اصل سه تائیست ، چون هومان = بهمن ، میان بهرام و رام ، ناپیدا هست . و در اثر این ناپیدائیست ، که جهان بینی ایران همیشه به غلط به نام « **ثنویت = دوتاگرائی** » مشهور شده است . الهیات زرتشتی از یك سو ، جفت همزاد را که نام دیگرش « **گواز چهر** » است ، از هم بریده ، و تك تك آنها را در نقشهای کوچکتر ، نگاه داشته است ، و از این پس ، انسان ، دیگر ، فرزند مستقیم گواز ، یا جوزا یا دوپیکر ، یا بهرام و سیمر غ ، یا دومسگر (= دو اصل عشق)نیست . محو ساختن این رابطه که بهرام و رام ، تخم « جم و جما ، یا نخستین جفت انسان » باشد ، **نفی اصالت انسان** بوده است ، و این را پیروان زنخدائی هرگز نمی پذیرفتند . از سوئی هومان = بهمن به کردار ، اصل میان خدایان ، در الهیات زرتشتی حذف گردیده است . در بندهشن ، بخش یازدهم ، پاره ۱۶۳، اهورامزدا را در میان امشاسپندان قرار میدهد « بهمن ، ار دیبهشت و شهریور ، اورا از راست ، و سپندارمذ ، خرداد و امرداد از چپ و سروش ، پیش ایستد ... » . این همانی **میان** با ناپیدائی و جشن و مهر و نیروی آفرینندگی (تحول پذیری میان به اضداد) ، بنیاد اندیشه های اجتماعی و سیاسی ویژه ای میگردد که در الهیات زرتشتی ، نابود شده است .

بر پایه این اندیشه است که ، **میان ، یك اصل ضد قدرتی میباشد** . و به همین علت ، هومن = بهمن ، در شاهنامه ، نگاهدارنده تخت و تاج خوانده میشود . حکومت ، خود را به کردار هومن ، میان اجتماع میداند . از این رو ، حکومت ، باید **اصل مهر همگانی و جشن همگانی** و اصل ناپیدا و ناگرفتنی باشد . حکومتست که باید جامعه را تبدیل به جشن همگانی کند . حکومت است که باید همه گروهها و طبقات و اقوام متضاد را باهم آشتی بدهد . از سوئی ، همه این کارها را ، بدون کاربرد زور و پرخاش و قهر بکند . از اینگذشته ، همه این هارا، طوری انجام بدهد که بی زرق و برق و بی صدا و هیاهو وجنجال و نمایشگری باشد . از این رو چون ایران ، بخشی از « **خونیروس = کشور میانی جهان** » است ، نخستین شاهش **ایرج** است ، و در شاهنامه میتوان ویژگیهای میان = هومن را در چهره ایرج دید . هومن ، آفریننده ناپیداست . میان نا پیدا و مجهولست . این هومن ، میان ناپیدا و ناگرفتنی هر انسانی نیز میباشد . این مجهول (ناشناس میانی که اصل آفرینش پیوندها و جشن است) ، این مینوی « **هو** » ، اصل هر انسانی است . هر انسانی در اجتماع ، مجموعه « من و تو » است . وقتی اجتماع « تو » را اهمیت میدهد ، « منِ تو » پیدایش می یابد . چون همه به تو ، اهمیت میدهند ، تو احساس « من بودن » میکند . من هرکسی، توی اجتماعیش هست . و لی در هر انسانی **اوئی = هوئی** ، سوّم ناشناخته ای هست که در زیر این « من و توی ظاهری » ، همان هومن است ، و این خود است که خودِ واقعیست . در کردی ، **هو** به معنای « خود » است . از سوئی می بینیم که « امه » که همه باشد ، همان « هومن » است . این هومن پنهان در هر فردی ، این اوها = هوها که اصل پیوند هستند ، هومن اجتماع (هویت اجتماع) را پدید میآورند . اجتماع ، آنقدر هست که اصل آشتی در میان طبقات و اقوام و گروهها ، بسیج شده است . این هومن ، میان انسانها ، اصل بزم ، اصل انجمن آفرین ، **اصل همپرسی و سگالش و رایزنی**

و **همانديشی ، اصل پيوند و نظم** است . برای ما ، بهرام و رام و بهمن که ميان آنهاست و روئيدن نخستين جفت انسان از اين سه ، يك ماهيت تئولوژيکی ندارد ، بلکه به شکل فرهنگی ، پايدار است و ارزش خود را دارد .

هوّيت و « هومن »

چرا هوّيت ما هومنی است ؟

نميشود از « هوّيت » سخن گفت ، و از « هومن » سخن نگفت . چون هويت از همان « **هوئی** » سخن ميگويد که پيشوند « **هومن** » است . هويت ، درست بدنبال اين « هو » ميگردد ،که « هومن » ، هزاره ها بوده است . هنگامی مسئله « هويت » داغ ميشود ، اين هومن است که کليد برای باز کردن آنست . به بهمن يا وهومن از همان آغاز ، **هومن** هم ميگفته اند . هو ، همان معنای « وهو » و « بِه » را داشته است . در کتاب التفهيم ابوريحان بيرونی می بينيم که « به » ، معنای پيه و تخم را ميداده است . هومن ، به معنای « **تخم ِ تخم** » است ، چون پسوند « من » هم ، همان مينو است که به معنای تخم است.بهمن يا هومن ، در فرهنگ ايران ، اصل کيهانی « جان نهفته و تخمگونه در هر جانی » بوده است . هر جانی ، در خودش ، تخمی يا مغزی و هسته ای از جان و زندگی دارد . اين تخمی که **اصل زايش از نو** است ، و در هر جانی ، نهفته و گمنام و تاريکست ، اين ، همان بهمن يا هومن است . مثلا ، بينش ژرف مردمی هم ، همين هومن يا بهمن بود که در

هر انسانی، پنهان و گم بود . داستانی در شاهنامه هست که نکته بسیار ژرفی را برای ما نگاه داشته است . اصل برگزیدن شاه یا حکومت چیست ؟ کسی به حکومت برگزیده میشود که بتواند « دژبهمن » را بگشاید . دژ بهمن ، دری نا پیدا دارد ، و کسی که این در را بتواند بیابد ، و بدون زور و پرخاش بگشاید ، اوست که حقانیت به حکومت دارد . از این رو کیکاوس ، دو پسرش را که کیخسرو و فریبرز باشند به گشودن « دژ بهمن » میفرستد . ولی این کیخسرو است که نیزه ای با نامه در دیوار دژ بهمن میگذارد ، و بدین ترتیب دژ را میگشاید . در کردی معنای « کلیله » ، بهمن است ولی کلیله که همان کلیل باشد ، هم در شوشتری و هم در کردی ، به معنای « کلید» است . در فرهنگ ایران ، خرد ، مانند فرهنگ یونان و ادیان سامی ، **نقش غلبه کردن و چیرگی خواهی ندارد** ، بلکه نقش کلید دارد که باید با لطافت ، درها ی اسرار جهان و انسانها و ملل را بگشاید . هنگامی در شاهنامه ، همه جهان ، پیدایش می یابد ، آنگاه می آید که :

چو زین بگذری ، مردم آمد پدید شد این بندها را سراسر ، کلید

برای همینست که جمشید نیز که در اصل ، نخستین انسان بوده است « ندید از هنر ، برخرد ، بسته چیز » هیچ چیزی بر خرد ، بسته نیست . خرد انسانی ، هر چیزی را بندی ، یا به عبارت دیگر قفلی میداند که میتواند با لطافت کلید ، بگشاید . خرد،کلید سراسر بندهای آفرینش است . و بخوبی دیده میشود که کلیله یا کلید ، نام بهمن است . سروش هم مانند بهمن ، کلید بوده است . «گشودن در» ، معنای ژرفتری داشته است . « در » همانند « دار » و به معنای « تخم » میباشد . و « گشودن در » ، به معنای آنست که کسی باید تخم را آبیاری کند و بپرورد ، تا بشکوفد و ببالد . خویشکاری انسان ، حکومت کردن و غلبه کردن بر طبیعت و بر مردمان نیست ، بلکه « گشودن درهای بسته » است . انسان ، خلیفه الله نیست که مانند الله ، و بجای او بر طبیعت ، حکومت کند . خدای ایرانی ، هیچکس را جانشین قدرتمداری خود نمیسازد . مردمان در

گیتی همه تخمند ، و باید با آبیاری و هنر باغبانی ، آنهارا پرورد تا کم کم ببالند و باز شوند و بشکوفند . اینست که کسی به حکومت بر گزیده میشد که بتواند « درِ نا پیدای دژ بهمن » راباکلیدخرد بگشاید . هر انسانی ، دژ بهمن است که باید با کلید هومنی ، گشوده شود . در هر منی یا مینوئی ، هوئی هست که بِه است ، یعنی ، پیه و روغن اوست . هرانسانی ، « دو گان ، دو گیان ، دو جان » است ، هر انسانی ، آبستن به خود حقیقی اش هست که گمنام و نهفته و نادیدنی و ناگرفتنی است . این هومن هر انسانی را، هیچ قدرتی در جهان ، نمیتواند با زور و پرخاش و استبداد ، تصرف کند و برآن غلبه کند . این خودی خود انسان ،که هومن هر انسانیست ، دژیست تصرف ناپذیر . هیچ حکومتی و قدرتی نمیتواند و حق ندارد با زور ، آنرا تصرف کند . این « هو » که هویت انسانست ، هومن = بهمن است . هر انسانی ، آبستن به خودحقیقی اش هست ،که اگر پرورده شود، و با زور، افکنده نگردد ، روزی در آینده آنرا خواهد زائید . این هو= به ، کیست ؟ در هزوارش ، « بِه » ، بمعنای شب پره است . شپره ، به معنای موج است وخیزاب،نام سیمرغ نی نواز است (رام یشت) . همچنین «شب پره = شپره » از جمله مرغانیست که با سیمرغ ، یا سینا این همانی دارد .کبوتر ، هوبره ، تذرو، طاووس ... همه این همانی باسیمرغ دارند . اگر به احادیت اسلامی د ر بحار الانوار مراجعه گردد، دیده میشود که پیامبر اسلام نیز جبرئیل را با سر سگ میدیده است .یکی از نامهای ، شب پره،سگ پردارهست (درترکی ایت قانات،در آلمانی fluegelhund) . سیمرغ ،در نقشهای گوناگون،دارای همین سر سگ است . این شب پره است که در واژه نامه ها ، « مرغ عیسی» خوانده میشود که « روح القدس » باشد . سگ وجغد و مار.... اینها در جهانی که مفاهیم « تاریکی و شب » ، زشت نشده بودند ، معانی عالی داشتند . مثلا ، داکا و داگا ، به معنای مادر بود ، ولی داگ ، نام سگ و نام انگور هم هست . ودرست واژه « پاك » ، به معنای « مادر » بوده است . به عبارت دیگر ، هر چه از مادر میزاید ، پاکست . هرکسی پاکست که از

مادری بزاید . زاده شدن ، اصل پاکیست. معنای پاکی ، از دین و ایمان و عقیده ، مشخص نمیشود ، بلکه از این مشخص میشود که جان است و زنده است و زائیده شده است . آنچیزی ناپاکست که زندگی را بیازارد، و به زندگی مهر نورزد . کسانیکه مردم را میکُشند و شکنجه میدهند و خرد انسانی را از اندیشیدن باز میدارند ، اینها ناپاکند.در فرهنگ ایران،دروغ ، یك گفته نادرست نیست . دروغ ، آزردن زندگی است . هرکسی که جانهارا میآزارد ، او دروغ است . انقلاب ، اینست که ما رابطه دیگری با طبیعت وجان پیدا کنیم .این رابطه ماست که باید با حیوانات و گیتی وانسانهاعوض بشود . چرا باید جغد ، شوم باشد ؟ جغد و خروس ، مرغهای همین هومن هستند .چرا ، باید سگ ناپاك باشد ؟ مغز انسان ،دونام دارد یکی مزگا که به معنای زهدان ماه است، و نام دیگر ،اسپازگا بوده است که به معنای « زهدان سگ » است . علت اهمیت سگ این بوده است که در بوئیدن ،میجسته است و واژه « بو» در فرهنگ ایران ، هزاره ها به معنای « شناختن بطور کلی » است . سگ و جغد ، نماد « بینش از راه جستجو » بوده اند . زشت ساختن و ناپاك ساختن این حیوانات بی گناه ،برای آن بوده است که « شناختن از راه آزمودن و جستن و پژوهیدن» ، زشت و منفور ساخته شود . با نجس ساختن سگ ، بینش از راه جستجو و آزمودن ، نجس ساخته شده است . با شوم ساختن جغد ، شناختن در تاریکی که شناختن مستقل است ، مطرود شده است . علت هم اینست که نام دیگر جغد که بوم هست ،در اصل « بومیا= بو+ مایه » است که به معنای « اصل و سرچشمه شناخت» است . روزگار درازی ، انسانها ، به جانوران با دید شگفت آمیزی مینگریستند و آنهارا نمونه و مثل اعلای برخی از مفاهیم میدانستند . ولی امروزه ، ما خودِ آن مفاهیم و آرمانها را ، بی این نمونه ها ، بیان میکنیم . مثلا واژه « مردم » که انسان باشد ،مرکب از « مر +دُم » است و به معنای « آنچه در پایانش ، رستاخیز می یابد و نو میشود» . پیشوند « مر » ، هم به معنای « غار » است و هم به معنای « بند نی » است و هم همان « مار » است که چون پوست میانداخته

است از بزرگترین نمادهای رستاخیزندگی بوده است .غار و بند نی نیز همین معنا را داشته اند .حالا ، چون مار، جانور تاریکی شمرده شده و برابر با شیطان نهاده شده ، باید خجالت کشید که چرا نام هرانسانی « مار + دُم » است ؟ و باید هر روزی هزار دروغ گفت ، و معنای پیشوند « مر » را پس و پیش کرد ؟ همینطور روزگار درازی ، سگ که می بوئیده است و با جستجو ، می یافته است و نام او برای این خاطر ، یوز بوده است ،و اساسا واژه « جُستن » از همین واژه ، شکافته شده است ، پس ماباید دست از جستجو و واژه جُستن و یوزیدن و یوشیدن بکشیم که اصل بینش میباشد ؟ یا چون جغد را شوم میدانیم ، باید بینش از راه ماجراجوئی در تاریکیها را بد بشماریم ؟ یا آنکه چون سر سیمرغ ، مانند مغز ،که نام دیگرش همان اسپازگا (زهدان سگ) بوده است ، و پیامبر اسلام ، هر گاه به بینشی در تاریکیهای تجربیاتش میرسید ، آن بینش را از جیرئیل دریافت میکرد که سرش ، سر سگ بوده است ، باید آخوند شرمز ده بشود و این واژه را ترجمه نکرده ، بگذارد تا خواننده ، حیرت زده نشود ؟ اینها همه، تصاویری از جهانی بوده اند که هنوز خدا ، از انسان نبریده بود ، و هنوز انسان ، خود را ممتاز ازسایر جانوران نکرده بود . ما امروزه این تصاویر را بکار نمی بریم و یا آنهارا خوار و زشت میشماریم ، اما آن فرهنگ ، آرمانها و بینشها و تجربیاتی بودند که در این تصاویر ، بیان شده بودند . مثلا « <u>گوسفند</u> » ، واژه ای بود که نشان گسترده شدن <u>سه اصل زندگی‌که باهم یکتا شده</u> بودند ، در جهان . هرجانی ، بخشی از این گوسپند یا تخمی از این (گئو + سه + پنت) بود . این تصویر برای ما که اعتقادی به سه تا یکتائی خدا نداریم ، مطرود است ، ولی پیآیند این تصویر ، مقدس بودن هر جانیست که جزو لاینجزی فرهنگ ایران مانده است . همین گوسفند را در کلیساهای مسیحی تصویر میکنند و آنرا این همانی با عیسی میدهند و نام آنرا « اگنوس » میگذارند که همان « آگنی » ایرانیست و به معنای « تخم نی یا تخم سیمرغ » است . مسئله فرهنگ ایران این است که تنها عیسی ، آگنی نیست ، بلکه هر انسانی ، آگنی

است . امروز اگر کسی به ما بگوید « گوسپند » ، ما آنرا یك دشنام تلقی میکنیم . ولی این واژه که به دُشنام کاهش یافته است ، به معنای « جان مقدس » است . برگردیم به هویت که به هومن باز میگردد ، و مرغش بوم است ، که مرغ بینش است ، و نام دیگر بوم ، « اشو زوشت » است که به معنای « دوست دارنده مغز و شیره و روغن هر چیزیست که در درون هر چیزی نهفته است ». نام دیگر جغد ،هو هو است . هو هو ، هم علامت تعجب و شگفت است و هم تکیه کلام کشاورز در شخم زدن است . هو که پیشوند هومن و اصل خود است ، در کردی این معانی را نگاه داشته است « ۱- انگیزه ۲- امید ۳- فرصت ۴- شاهکارکردن ۵- جبران کردن ۶ - ندای دور ۷ - بسیار و زیاد » است . اصلا واژه امید که در کردی هومی و در پهلوی « اومِد » است با همین « هو » شروع میشود . این تخمی که درون هر انسانی ، اصل زاینده و آفریننده وجود اوست ، اصل انگیزنده است+ اصل امید است + سرچشمه فرصت هاست + اصلیست که هر شکستی را جبران میکند + سرچشمه نا پیدای شاهکار هاست + ندائی از دور و تاریکی ژرف خود به ماست + و سرچشمه سرشاری و پُری و غناست . بهمن یا هومن ، نماد بخش زاینده هر جانی است که دور از چشمان و دور از دست است، واین اصل هر انسانیست . و این اصل گمشده و نا پیدا و تاریك در هر انسانی ، همان شب پره یا سیمرغ است . جایگاه وهومن ،یکی فراز سر است و دیگر ، در جگر است . جگر ، در پهلوی « جیکر ji+kar » نوشته میشود که مرکب از « جی ji+ کر kar » میباشد . جی ، به معنای مادر + جا ومکان است . و کر ، همان قر و گر است که نام خدا میباشد . قر ، در کردی به معنا ی فرشته بخت در صورت آدمی باقی مانده است .گرگر در فارسی ، نام خداست . و پیشوند واژه « کرنای » است که در اصل به معنای « نای خدا ست " پس جگر ، جایگاه خدای مهر و عشق است . وگلی که ازجگر میروید ، راسن میباشد و این گل ، گل بهمنست و راسن ، پیلگوش است ،که نام دیگرش لوف است ، و این همان واژه « لاو love » انگلیسی است که عشق باشد . و هومن

در فراز سر ،اَم نامیده میشد که همان « هم » باشد که حرف اشتراك و اجتماع و مهر است . در همباشی ، هماندیشی ، همدلی ، همکاری، همرائی ...این بهمن هست ، بی آنکه کسی از وجود او هم باخبر باشد . هومن ، میانیست که خود را از میان برمیدارد . برای شناختن هویت ایرانیِ‌خود ، ما باید هومن یا بهمن را بهتر و بیشتر بشناسیم تا بدانیم که هویت ما ، هومن= بهمن است .

سپیده دمِ فرهنگ ایران

بیا تا جهان را به بد نسپریم

(فردوسی)

در نخستین برگه شاهنامه فردوسی ، با نخستین درس سیمرغ ، که نام دیگرش « شاه » بوده است ، روبرو میشویم . سیمرغ ، آموزگاری نیست که برفراز کرسی بنشیند و درس بدهد . سیمرغ ، آخوندی نیست که فراز منبر بنشیند، واز جانب خدا ، امر و نهی کند ، سیمرغ که نام دیگرش « **فرهنگ** » است ، پیکر یابی فرهنگ ایران است . سیمرغ میخواهد ، نخستین سنگ بُنیاد فرهنگ ایران را بگذارد . سیمرغ ، نام دیگرش ، **راز** » بوده است ،که به معنای **گلکار و بنا و معمار** است . سیمرغ ، هم گل را با پاشنه پاهایش میکوبد ، و سپس در قالب ، خشت میزند ، و سپس با این خشت ، دیوارخانه را بالا میبرد ، و سقف را میزند ، و فراهم کردن یك « مجموعه هم آهنگ » که خانه باشد ، یك راز بزرگ

است . و راز بزرگتر این گلکار و بنا ، آنست که از گوشت و پوست و خون و مغز ورگ و پی خود ، گلی درست میکند که از آن خشت به قالب میزند . سیمرغ ، نخستین کارگر ایرانست، سیمرغ ، امر نمیدهد که خانه بسازید . سیمرغ ، خودش ، خانه جهان را با گوشت و خون خود میسازد . کارگریست که فرهنگ ایران ، شهر ایران ، یا ایرانشهر را از خشت وجود خود بنا میکند .

دوباره میسازمت وطن ! اگرچه با خشت جان خویش
ستون به سقف تو می زنم ، اگرچه با استخوان خویش
دوباره میسازمت به جان ، اگرچه بیش از توان خویش

(سیمین بهبهانی)

آبی که با خاك ایران میآمیزد ، تا خشت بنای ایرانشهر فراهم آید ، خون سیمرغ است . اکنون در نخستین برگه شاهنامه ، می بینیم که چگونه سیمرغ ، با خون خود ، نخستین خشت بنای فرهنگ و مدنیت جهانی را فراهم میآورد .
با شگفت پرسیده خواهد شد که ما در آغاز شاهنامه چنین داستانی نمی یابیم . این پرسشی بسیاربجاست . قدرتمندان سیاسی و دینی ، همیشه برضد فرهنگ مردمی ایران بوده اند و خواهند بود . این فرهنگ را نمیتوانسته اند ابزار قدرت پرستی خود کنند ، اینست که تا میتوانستند ، آنرا دستکاری و تحریف میکردند . ولی ملت ، همان تحریفات را ، وا می پیچانید ، و باز حرف خودش را میزد . اینست که هرداستانی از شاهنامه ، داستانی از این تحریفات و ضد تحریفاتست . هر داستانی ،داستانی از آزادیخواهی ملت ، برضد قدرتخواهی قدرت پرستان است ،که دین را ابزار خود میسازند . آمدند و کیومرث را نخستین انسان و نخستین شاه ساختند . کیومرث ، پیشتر از این ، داستان دیگری داشت . شاهنامه از همین روایت ، آغاز میشود . بنا بر فرهنگ ایران ، هر انسانی در درونش بطور نهفته ، بهمنی دارد ،که ناگرفتنی ، یعنی تصرف ناپذیر است . بهمن ، که هومن هم نامیده میشود ، تخم نهفته در زمین وجود

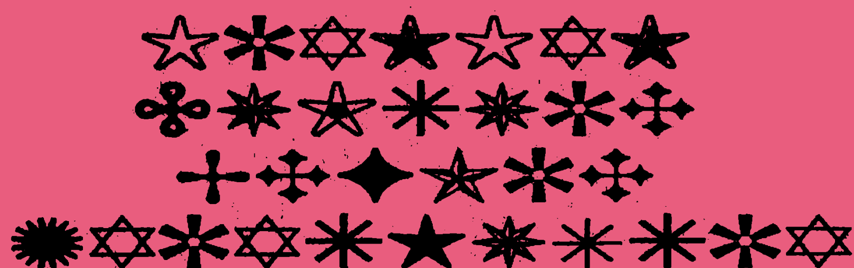
هر انسانی هست . برای آنها ، ماه در آسمان هم ، مرکب از چهار بخش بود . ماه برای آنها ، نماد تخم بطور کلی در آسمان بود . یك بخش از ماه ، بهمن بود ، که نه کسی میدید و نه کسی میتوانست آنرا بگیرد . و سه بخش دیگرش ، یکی رام ، خدای موسیقی و شعر و پاکوبی بود ، و دیگری ، همان ماهی که به چشم میآمد ، و یکی ، گوشورون که خوشه همه زندگان باشد . این سه بخش ، میان مردم ، هومانه نامیده میشده است . هومن ، اصل واحد یست که نهفته و تاریکست ، واز آن ، هومانه میروید که سه تاست . سه ، نماد کثرت جهان و پیدایش بود . چند تا از گیاهانی که سه برگ دارند ، نیز ، هومانه یا سعتر نامیده میشوند . حتی درختِ « سدره منتهی » در قرآن نیز ، همین « سه + در » است ، که به معنای « سه تخم » میباشد . همین تصویر در آغاز شاهنامه ، باز تابیده میشود . از کیومرث ، سیامك میروید . تخم نهفته در کیومرث ، هومن است ، و سیامك ، این هومانه است . و معنای سیامك ، سه خوشه است ، چون سیا ، به معنای سه است ، و یکی از معانی « ملك » ، خوشه است . نام « مکه » هم از همین اصلست . پس فرزندِ نخستین انسان شاهنامه که نخستین شاه هم هست ، سیمرغست ،که معنای آنهم در اصل ، سه مرغ است ، چنانچه در شکل اصلیش ، سینا یا سئنا است که به معنای سه نای است. خدا که سیمرغ باشد ، از نخستین انسان میروید . این برابری انسان با شاه ،در آغاز شاهنامه ، معنای خودش را داشته است . این تصویر در اصل ، نشان میداده است که هر انسانی ، شاه است ، چون درون هرانسانی ، هومن است که وقتی بزاید ، سیمرغ میشود . اکنون ، سیامك که نخستین پیدایش سیمرغ در شاهنامه است ، چه میکند ؟ این نخستین درسی است که سیمرغ از فرهنگ ایران ، به بشریت و جهان میدهد . سیامك که سیمرغ باشد ، جان خود را در نبرد با اهریمن ، که میخواهد جان انسان را بیازارد میافشاند ، تا جان انسان ، گزند نبیند . خدا ، خود را قربانی میکند ، تا جان انسانی ، آزرده نشود . این نخستین کار خداست . خدا ، بُن

<u>جانفشانی برای رفع آزار از همه انسانهاست</u> . سیمرغ ، نشان میدهد ، که خدا نمیتواند تاب آزرده شدن و کُشته شدن انسانی را بیاورد ، و نخستین گام را خودش برمیدارد ، تا آزارنده جان را از این کار باز دارد ، و برای پیش بردن این غایت ، تن به مکر و خدعه و حیله نمیدهد، تا بردشمن چیره گردد . سیمرغ ، فیروزی را که با « چنگ وارونه زدن + یاکار بُرد مصلحت » بدست آید ، به پشیزی ارزش نمیدهد . کسیکه با مکر و خدعه و حیله، فیروز میشود ، این مکر و حیله و خدعه ، یعنی دروغست که فیروز شده است . هر وسیله ای ، غایت را شکست میدهد . کسیکه برای فیروزی حقیقت و عدالت و آزادی ، دروغ و خدعه را وسیله میکند ، همین وسیله اش ، فردا ، بر حقیقت و عدالت و آزادی ، چیره خواهد شد ، و حقیفت و عدالت و آزادی را شکست خواهد داد . سپیده فرهنگ ایران با این مید مد که خدا ، خود را قربانی میکند که جان انسان ، آزرده نشود . خدا ، میگذارد که خونش ریخته شود ، تا خون انسان ریخته نشود . جان هر انسانی به ریختن خون خدا میارزد . خدا ، در اندیشه نگاهداشتن و پرورش جان انسانست . برای خدا ، این مهم نیست که این جان ، چه میاندیشد ! آیا گناهی کرده است یا نکرده است ! به من ایمان میآورد یا نه ! خدا ، به فکر خوشی جان انسانست . اینست که کیومرث نمیتواند ، یك لحظه بی مهر به سیامك زندگی کند . کیست که چنین خدائی را مانند فرزند خود دوست نداشته باشد . در سُپیده دم فرهنگ ایران ، خدا ، به شکل خالق انسان ، یا آمر و حاکم به انسان ، یا مالك مطلق بهشت ، .... پدیدار نمیشود ، بلکه به شکل « فرزند انسان » پدیدار میشود ، تا انسان ، خدا را مانند فرزندش دوست بدارد ، تا با خدا ، همانقدر صمیمی باشد که بافرزندش هست . هزاره ها مردم ایران با چنین تصاویری ، فرهنگ خود را که از ژرفای دلشان سرچشمه گرفته بود ، بیان کردند . نشان دادند که پیوند میان انسان وخدا ، پیوند عشق است . نشان دادند که جان انسان ، چنان ارزشی برای خدا دارد که خدا ، خود را برای انسان ، قربانی میکند . در تورات ، این یهوه است که از ابراهیم

میخواهد که تنها فرزندش اسحاق را برای یهوه قربانی کند . فرهنگ ایران ، درست در راستای وارونه ، گام برمیدارد . در فرهنگ ایران ، این خداست که خود را قربانی انسان میکند . این خداست که نگهداری جان انسان ، برترین غایت اوست . خدا ، به انسان فرمان قتل و یا قربانی کسیی رانمیدهد . خدا ، از کسی نمیخواهند که فرزندش را که جگر گوشه اوست ، برای خدا قربانی کند . خدا ، در آغاز میآید و فرزند همین انسان خاکی میشود . تا خودش ، دوستی به انسان را در قربانی کردن خودش ، اجراء کند ، و به هیچکس هم نمیگوید که من با این کارم ، درسی به شما میدهم ، تا سرمشق اعلای شما باشد . این فرهنگ ایران است . این فرهنگ ایرانست ، چون زرتشت و مانی و مزدك و مولوی و عطار و حافظ و فردوسی نیز همین سرود را خوانده اند . شاید ما این نخستین تصاویر را شرك و الحاد و کفر بدانیم ، ولی ایرانیان در همین تصاویر ، اندیشه ای را بیان کردند که هنوز نیز بدون آن تصاویر، گوهر فرهنگ ایرانست . و بالاخره **روزی ، قداست جان انسان ، اولین اصل حقوق اساسی ایران خواهد شد** . ما بایستی این پیام فرهنگ ایران را به گوش همسایگانمان ، به عرب و ترك برسانیم . ما باید پیام فرهنگ خود را به گوش جهان مسیحیت و غرب و به چین و هند برسانیم . **فرهنگ ایران ، متعلق به ملت ایران نیست** . سیمرغ تنها برای ملت ایران ، سرود خود را نسروده است . سیمرغ برای همه جهان سروده است ، و از اینروست که فردوسی میگوید : « **بیا تا جهان را به بد نسپریم** » . ما باید به **برادران عرب و ترك خود** که همسایگانمان هستند ، این سرود مردمی سیمرغ را برسانیم .

Humanism Before Humanism

IRANIAN CULTURE BEFORE ZARATHUSTRA



Manuchehr Jamali

ISBN 1 899167 81 1
London